هذا

کتاب مستطاب ریاض

المجاهدین موسوم به سرور المؤمنین

در احادیث فی فضایل آل طه و یس و سرگذشته

کشتن اعداء دین از تیغ محبان امیر المؤمنین علیه السلام

جامع است از منقبت و مصیبت و حکایت و

پند و جد و حزن نبی و اهتمام خان صاحب

میرزا احمد ملک الکتاب بهمت

زیور انطباع پذیرفت

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد جاءت رسل ربنا بالحق ـ شریف ترین عبارتیکه در بیان قتال جاهد الکفار در زبان هر سعید و مختار است حمد مستقیم جباریست که مخذولان نابکار و منافقان برگشته روزگار را بضرب تیغ آبدار انصار دین احمد مختار گرفتار ساخته مقیم دار البوار گردانیده که ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار و لطیف ترین بشارتیکه در زمان ارتحال از حیات مستعار حزن جان هر شهید با مدار است شکر منعم غفاری است که سر بازان جانسپار و جان سپاران وفادار را بشریت خوشگوار و الای حیدر کرار اسید وار گردانیده بنعیم دار الامان رسانید که لهم جنات و تجری من تحتها الانهار نصیر یکه علم انصار دین و دولت افراشته علم نصرت اوست قدیریکه آثار ملک و ملت نگاشته قلم قدرت اوست خلیلی که هر خلیلی که در میدان خلت او با عدای دین نبرد نمود ابراهیم وار حرق آتش را برا و سرد نمود کما قال عز و علا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم ـ پادشاهی که به تیغ بیدریغ سیف تا مدار و سلیمان عالی مقدار منافقین را به نیران فرستاد و کاهی سیف را بقوت زید بن حسن تائید نمود و زبانی مختار را الضرب بازوی ابراهیم نصرت فرمود قهاری که مجرمان ضلال و منافقان نکبت مآل که ان المجرمین فی ضلال و سعر در شان ایشان است از سموم قهر گداخته که یوم یسحبون علی وجوههم مس سقر غفاری که محرمان بزم وصال و متقیان نیکوخصال که ان المتقین فی جنات و نهر بیان مقام ایشان است از نسیم لطف نواخته بدرجات علیین رسانید که فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر

نظم

اگر تیغ سیاست برکشد بر بندهٔ ایکرم
نسیم لطف او چون شد وزان از گلشن رحمت

ز کشته پشته در یکدم افکند قهرش چو راین صحرا
دمید از آتش سوزان هر ابراهیم از گلها

تعالی ربنا الاعلی زهی مختار بیهمتا
شود مغلوب مختارش عدوی شیعه در عالم
شهیدی گر عطا رحمت بیارد شهید ابرا

که قهر او برآورد دمار از فرقهٔ اعدا
بظاهر گر زیان آید که بتوان کرد احصا
انیس حور و غلمان مقیم جنت الماوی

و احسن حکایتی که ناقلان فصاحت بیان در لباس حمد ملک منان گردانیده در ودسعیدی است که نصرت سلاطین با رفعت برا عدا

ملک ملت از سعادت متابعت اوست و رستگاری گناهکاران امت در روز قیامت از عنایت بی‌غایت اوست و لعنت مختاری
که قدرت خواقین با حشمت در دنیا و آخرت از دولت پیروی ملت اوست و گرفتار یزیدیان به تیغ شیعیان شاه ولایت از شومی دست
عترت و مخالفت حضرت اوست آن سید مختار که در روز جزا در ظل حمایتش باشند اگر عترت او شهید گشتند امر و نهی سنت
اعلی یافتند کاملی که هر شاکر عقیدت ما و که قدم در طریق متابعت وی نهاد و سلیمان شد لاجرم گر چه ضرر و بود ثانیتی که صابر بلیغت شد و که داد
پیروی شریعت او داد چون سلیمان گشت

نظم

ماه را تیر اشارت شست او در بر شکست
همی در نثر را دو لولون گرد بحر نما

وحیات جاودانی کی توان احصای او
معجزاتی را که داده ایزد بیچون عطا

احمد مختار کز آغاز فطرت بر گزید
حق تعالی ذات پاکش را ز خیل انبیا

دین او همتا ز ابراهیم بود و لی به خلاف
بود اندر عهد او گران سعید ما

والشرف التحیات والطف التسلیمات بر آل اطهار و عترت ابرار
او که شهسواران خطه امامت و شهسواران عرصه ولایت‌اند حصول مرادات دنیوی جز در قبول متابعت ایشان نیست و حصول مقاصد
اخروی جز در شمول شفاعت ایشان نه اگر چه بار دنیا به تیغ محنت قتیل اند لیکن در سرای آخرت بسوی جنت دلیل‌اند خصوصا
بران شاه سریر ولایت و ماه سپهر هدایت که گوهر درج ارتضی اختر برج اهتدا اعظم الشان است که انما ولیکم الله آیتی است از علو شان
او و رفیع مکانی که من کنت مولاه فعلی مولاه روایتی است از سمو مکان او آثار فتوت و جلادت او را لا فتی الا علی لا سیف
الا ذوالفقار واصف و اسرار فضیلت و شجاعت کرار غیر فرار

نظم

امام مشرق و مغرب علی ابن ابی طالب
علی ابن ابی طالب امیر یثرب و بطحا

کشند چون تیغ برق آئین کشند در دم ز روز
هزاران کافر بد دین بسان مرده در هیجا

ولی مطلق یکتا وصی مصطفی حقا
هژبر بیشه هیجا مظفر بر همه اعدا

ز مهر و دین راهبر کنونه شرع را مظهر
ز بهر او که شحنه حاظر شود بر وقت

عطا او سوی خیبر بدرست چه خیبر
فتح قلعه بالحق نمود اکسر در هیجا

و بر تابعان وفادار و مطیعان جان سپار که سر از دست و از قیا دو در خطه فرمان ائمه اطهار نهاده طریق متابعت را قدم وار سپردند
و کمر اجتهاد و بر میان استوار در قتل معاندان آل محمد بجان کوشیدند

نظم

قومی که شهیدان نور الابصارند
با سور با مرحبا به الکفار اند

بتهای هوا شکسته چون ابراهیم
در قتل معاندان و دین مختار اند

رضوان الله علیه و علیهم اجمعین
بعد از تمهید اساس سپاس قادر مختار و پس از تشیید بنای ثنای سید ابرار و اظهار مناقب شاه دلدل سوار چنین گوید اضعف عباد الله
الملک لو یا بسیر مرزا محمد ملک الکتاب مخاطب بخان صاحب که چون خط مدحیات از زندگانی این منزوی زار و بیمار ناتوانی از عنفوان
جوانی تا کنون که از عمر خمسین گذشته و به حد و ستین مشرف گشته بنابر مضمون حدیث شریف ... تو قبل ان تموتو تفکر نمودم که عمر تمتی در
بطالت گذرانیده و بجز تضییع عمر زادی جهت سعادت تحصیل نه نموده و جرائم خود را بمرتبه مشاهده نموده که گفته اند

نظم

دارم گنهی که پشت ایمان شکند
بار از تمام بت پرستان شکند

وزن گنهم اگر به میزان سنجند
ترسم که بروز حشر میزان شکند

با خود در بوته تفکر و تحیر چون جسد بی‌تاب در سوز و گداز بودم که آیا صحیفه عصیان و جرائم بیکران خود را بکدام آب رحمت شسته شو
نمایم تا شبی ببر خود دم در مقام نصیحت کلماتی چند گفت که ای غافل تا کی در بحر تحیر حیرانی مگر نشنیدی که عاصیان را شفیعی است
که هر آن فیض کامل شفاعتش هزاران چون تو عاصی را از ورطه مهلکات عقاب بدرجات ثواب رسانیده چون این مژده را
از او شنیدم مشعوف شده با خود گفتم از سودای کمتر مباش و در فکر دستاویزی باش شاید بوسیله آن در پیشگاه حضور سلطان
کربلا منظور نظر شوی هر قلم قصد نمودم هدیه که پسند درگاه خدام آستان عرش نشان آن سرور باشد بنظر رسید جز آنکه رساله

ترتیب داده شود و مشعر بر گرفتاری کرده اشقیا و نگونساری قتله شاه شهدا و مبنی بر جلادت و مردانگی هوا داران آل سید مختار چون سیب
نامدار و مختار وفادار و ابراهیم بن مالک و عبد الله بن عفیف الازدی و سلیمان صرد خزاعی و سعید ابن حذیفه و جمعی دیگر از
اکابر سلف که کمر بندگی شاه نجف بر میان بسته آسودگی را بر یکطرف نهاده و در دفع قتله کربلا و در رفع ظلمه بیحیا کوشیدند و تا مکین
از آن ملاعنیان بر روی زمین بوده نیاسوده و لباس آسایش نپوشیدند که شاید این دستاویز که مایه سرور قلوب افضل
المجاهدین و ثالث ائمه طاهرین و شیعیان خالص لولای اهل یقین و کوری چشم منافقان بیدین است و سیله نجات
اخروی گردد و لهذا سمند اندیشه تیز گام را تتازیانه توفیق ملک علام بر جهانیده و از عقب شکار این مرام دوانیده و بتائید حضرت
حجة الله بر حصول این مطلب موفق گشته همگی حکایات و تمامی روایات از روی تواریخ عتیقه و نیاکه بالسنه مختلفه و لغات شتی نوشته
شده و نوادر نسخ عزیز الوجود آنها از کتب خانه های دول متمدنه بزحمات زیاد بدست آمده است بشرح مکشوف و اشتد الثیام انتظام
داده بترتیب پسندیده و تالیف سنجیده بر لوح بیان ایراد و به ریاض المجاهدین موسوم بسرور المومنین معروف به یک مقدمه و پنج روضه
ترتیب نمود مقدمه در شرح حالات ختم رسل محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم و بیان تغلب و تسلط بنی امیه که چگونه مردمان را از نشر فضائل
آل محمد ممنوع داشتند و ذکر مختصرے از واقعه کربلا +

روضه اول در ذکر خروج مسیب ابن قعقاع خزاعی

روضه دویم در ذکر خروج ضریه خزاعی

روضه سیم در ذکر خروج سلیمان صرد خزاعی و توابین

روضه چهارم در ذکر خروج مختار و بقتل رسانیدن اشرار

روضه پنجم در ذکر خروج احمد سفاح و قطع نسل بنی امیه را دیگر روز

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین وصلی الله علی سید الاولین والاخرین محمد و آله الطاهرین
اما مقدمه و آن مشتمل بر دو فصل است فصل اول شرح احوال عقل کل و ختم رسل شخص اول نبی آدم صلی الله علیه و آله وسلم
از اول ولادت تا زمان رحلت و هو محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف از قبیله قریش و از اولاد حضرت
اسمعیل بن ابراهیم پیغمبر علیهما السلام است آبا و اجداد آن بزرگوار بر قبیله قریش بزرگ بودند همه ایشان خدا پرست و صاحب عقل
و کفایت و معروف بفتوت و مروت بودند چون آنحضرت متولد شد قبل از دو ماه عبد الله پدر آنحضرت بجوار رحمت ایزدی
پیوسته بود و آنجناب در کفالت جد خود عبد المطلب و در ذیل تربیت مرضعه و مادر خود آمنه نشو و نما یافته آثار و علامات عقل
و درایت و حیا و سخاوت از ناصیه احوالش مشاهده میشد چنانچه عبد المطلب آنحضرت را در انجمن بزرگان بر وساده و دامان خویش
می نشانید و از دانشش او صاف حمیده و آثار عجیبه مشاهده میکرد و همواره در مجلس خود ذکر اوصاف حالات عجیبه که از او سید می نمود و
بوجود مسعود او مفاخرت میفرمود و چون شش سال از عمر مبارکش رفت مادرش آمنه وفات یافت چون سال هشتم رسید

عبدالمطلب مریض شد و چون آثار بهبودی در خود ندید آنحضرت را خواسته در آغوش کشید و بمفارقتش اظهار تاسف نمود و میفرمود
افسوس که آن مهلت را نیافتم تا نتایج آثاری که در این طفل دیده‌ام مشاهده نمایم پس پسران خود را خواسته یکدیگر را از برای کفالت آنحضرت
درخواست همه از روی شوق در مقام استدعای کفالت برآمدند عبدالمطلب ابوطالب را که عم پدری و مادری حضرت بود و در دل
خویش از برای این مهم امتیاز داده بود در ظاهر فرمود که مرا بعقل و دانش این طفل کمال اعتماد است او را در این امر مختار خواهم
کرد پس به آنحضرت گفت که هر یک از اعمام خود را میخواهی از برای کفالت خود اختیار کن آنجناب برخاسته در پهلوی ابوطالب
نشست پس عبدالمطلب در حفظ و حراست آنحضرت با ابوطالب مبالغه نمود و بجوار رحمت ایزدی پیوست و ابوطالب بزرگ
قبیله شد و کفیل آنحضرت بود و چون بسن دوازده سالگی رسید ابوطالب که با سایر بزرگان قریش از ممر تجارت معیشت میکرد عزم
بصری نمود و آنحضرت را از غایت محبت همراه خود عزیمت داد و مردم قریش که بقصد تجارت باتفاق ابوطالب مسافرت گزیده بودند
آثار غریبه از عقل و فطانت و امانت و عفت و شجاعت و خداپرستی که از آنجناب میدیدند چنان در دلهای خویش بیگانه
جای کرد که او صادق امینا و میدند با ایشان بود و امانت داری او چنان در خاطرها نشست که بمحمد امین اشتهار یافت در منازل
و قری و قصبات ارض راه که کاروان قریش فرود می‌آمدند و از برای تدارک قوت متفرق میشدند حفظ اموال خود را
از آنجناب مسئلت میکردند و آنجناب نیز در کمال خوش روئی قبول فرموده بنوعی حفظ میفرمودند که تا دو درهم زیانی بهیچکس
نرسید و همه از آنجناب خوشنود بودند اما بعضی از اقوام آنحضرت را در این سفر مایه حسدی در دل و کینه در سینه جای کرد و سبب
آن بود که در آن چند سال از احبار و علمای یهود در افواه و السنه مشتهر بود که پیغمبری متولد شده عنقریب اظهار دعوت خواهد کرد
و ادیان را منسوخ و اوثان را خواهد شکست در این سفر چند تن از احبار یهود که آنحضرت را دیده بعلامات منظوره دریافته
خبر داده‌اند که آنحضرت است بعضی کرامات و خوارق عادات نیز در این سفر از آنجناب بظهور پیوست که دلالت بر تقرب آنجناب
در حضرت پروردگار میکرد در کاروان قریش جمعی که نزدیکان و دوستداران آنجناب بودند بر دوستی او افزودند
و جمعی از اقربای نسبی بواسطه حسدی که جبلی آنهاست آل سروری و برتری آنجناب را اندیشه کرده از این معنی ملول و مشوش
شده کینه در دل گرفتند و متعصبین مذهب بت پرستی چون شنیدند که ادیان را باطل و بتان را در هم خواهد شکست بغض و عداوت
آنحضرت را در دل جای دادند چون بمکه مراجعت کردند آنجناب را عشق خدائی مستولی شده از مردم عزلت میگزید و اغلب
اوقات شبانه روز را در کوه و غار حرا بعبادت پروردگار میگذرانید و آنحضرت را تا سال بیست و پنجم کار و تهذیب اخلاق
و تزکیه نفس بود و از غار کمتر بیرون می‌آمد بنوعیکه مردم میگفتند که محمد بخدای خود عاشق شده است و در آن زمان احوال مردم
قریش شریعت ابراهیم را بمرور ایام مغشوش کرده آداب و سنتی که بمصالح معاش و معاد بود از مذهب کاسته و رسوم و عادات
که بمفاسد معاش و معاد بود بر مذهب افزوده چنانکه عادت بیگانگان از عقل است تا بجائیکه از عبادت خداوند یکتا غافل
شده از سنگ و چوب پیکرها ساخته پرستش میکردند آنحضرت از مشاهده این امور همواره ملول و محزون بود و از جهت نصیحت
آنمردم حیرت میفرمود و چون اندک عقل سیده که هنوز سن او اقتضای آن نمیکرد که سخنش در نظر مردم جای گیر شود از هدایت
و تربیت مردم خودداری میفرمود ولی در موقع و مقام لب بنصیحت و موعظت میگشود و قبایح اعمال آن قوم را تشریح میفرمود و تا

بمرور وحشت ایشان از استماع کلمه حق کم شود و استعداد قبول بهم رسانند حسودان و جحودان از این سخنان روی در هم کشیدند تا
در سال بیست و پنجم از ولادت آنحضرت که اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده او از عقل و دیانت مشهود و مذکور نزدیک و دور
شده بود خدیجه بنت خویلد که در قبیله قریش بکثرت مال و زینت جمال منفرد بود و ممتاز بود در آن بلده و نواحی اکثری از تجار
مضاربه کار او بودند در دل گرفت که آن حضرت را شوهر خود گیرد ولاکن از انجائیکه زنی عاقله بود خواست تا آنحضرت را در حالت
مسافرت و معاشرت تجربت کند و آنچه شنیده است بعیان آورد پس بخدمت ابوطالب پیغام داد که صدق و امانت برادر
زاده آنجناب محمد امین را بسکه شنیده‌ام مایلم که زحمت قبول کرده سفری با کاروان قریش از برای من بتجارت برود تا از تجارت
داد که مبنی بر عقل و صدق و امانت است بهره و سود بردارم ابوطالب باین معنی رضا داده و آنحضرت نیز قبول فرمودند خدیجه
متاعی وافر بر شتران خویش حمل داده بآن حضرت بشام فرستاد و آنحضرت نیز شرائط عقل و امانت بجای آورده اضعاف
سائر تجار سود کرده معاودت فرمود چون فرستادگان خدیجه که در خدمت او بودند باخلاق حمیده و صفات پسندیده آن
حضرت عاشق شده بودند در غیبت خدیجه در مجالس عدیده شرح دادند و خدیجه نیز در یکی دو مجلس ملاقات و مقالات با آن
حضرت دریافت مقام او را نموده بود رأی مزاوجت را تصمیم داده نزدیکان او در خدمت ابوطالب اظهار داشتند و ابوطالب
در خدمت آنجناب اظهار داشت آنجناب نیز مراحل تهذیب اخلاق و تزکیه نفس را که منزل اول از منازل ثلاثه حکمت عملی است
بقدم اجتهاد تا کاملاً پیموده بود و توجه بقطع مراحل منزل دوم که تدبیر منزل است فرموده بازدواج که در این منزل اهم مقاصد است
التفات نموده رضا دادند و عقد مزاوجت منعقد شد این معنی بر حسد اقوام و عشیرت آنحضرت افزود ولی آن بزرگوار
بحسن کردار و لطف گفتار با کمال دلتنگی که از بی تربیتی آنمردم داشت در میان ایشان بنوعی رفتار مینمود که محبتش در اغلب
دلها جایگیر شد و هرکس از اعمام و عشیرت او که مردم با عقل و دانش بودند بزرگی او را بر عشیرت تمام تمکین نمودند و در
محافظت و حراست او از شر سایر حسودان التزام فرمودند بخصوص جناب ابوطالب و حمزه و عباس از اعمام آنحضرت که
در عقل و حشمت بر سایر برادران امتیاز داشتند کمر خدمت او را بمیان جان بستند و خدیجه نیز بعد از معاشرت آنحضرت مال خود را
برسم هدیه پیش آورد و بعد از اطلاع بر مافی الضمیر او را ترغیب کرد که از مال من هرچه هست از برای وصول بمقصود خود صرف
کن تا مرا در بذل مال بجهت تربیت این وحشیان اجری باشد ولی سایر مردم قریش را چنان حالت انکاری بود که بهیچ تدبیر سخن حق
در مغز ایشان فرو نمیرفت لیز آنحضرت را داعیه تربیت و مقتضیات عقلیه پریشان خاطر کرده بود و شب و روز در اندوه
و فکرت بود که چگونه این بی‌شعوران را تربیت کند بر اینگونه روزگار میگذرانید تا چهل سال از عمر مبارکش گذشته و در سال
چهل و یکم از ولادت خود بطاقت دامن جد و جهد بر میان زده قدم در منزل سیم که سیاست مدن است نهاد و از روی عقل
و تدبیر بدوا از تأنی ابتدا بنصیحت و موعظت فرمود یک یک از ارباب عقل را در خفیه از مقصود خود آگاهی داد و این
مدارا و تأنی نیز از روی عقل بود چه بااینحالت اگر اندکی فتوری در عقل باشد زود خود را بمعرض هلاکت خواهد انداخت
و از مقصود خود باز خواهد ماند چه مقصود شخص عاقل انجام مهم است نه خود را بهلاکت انداختن تا سه سال نیز باین منوال
حرکت فرموده و برادران را بپیکان آشکارا نکرد تا سال چهل و چهارم که قریب بیکصد تن از بزرگان اهل عقل و دانش و ثروت

وشوکت برا و دل نهادند علی رؤس الاشهاد تصمیم عزم بر تربیت وحشیان فرمود و چون اغلب مردم عامی و از عقل و دانش
بی بهره بودند و جز محسوس بمعقولی پی نبرده بودند و سخنهای عقلی در مغز ایشان جای نمیگرفت و حکم مر اغلب را بود بر جمیع
کلمات بابرکات خود لباس حسّی پوشانید بنوعی محسوس را با معقول در کلام خود مطابقت داد که ارباب عقل و اصحاب حس
هر دو از آن بهره بر میداشتند و این دلیلیست بر اعجاز کلام آنحضرت زیرا که دیگران از اتیان بمثل آن عاجز بودند و فرمود کلام
من کلام حق است و جبرئیل که ملائکه مقرب خداست از خدمت پروردگار من می آید پس روزی بر فراز کوه صفا که مشرف
بر مکه است بر آمد و فریاد کشید که یا معشر القریش واصباحاه مردم چون فریاد آنحضرت را شنیدند وحشتی از آن آواز
بر جمیع دلها افتاد همه مردم از آشنا و بیگانه بجانب آنحضرت دویدند فرمود آیا مرا در میان خود دروغگو شناخته اید همه
گفتند در مدت عمر جز سخن راست از تو نشنیده ایم فرمود بدانید که خداوند یگانه مرا مقام نبوت داده است و جبرئیل
که ملائکه بزرگ خداست بر من فرود آمده خبر این است که اگر بعد از این از دین و آئینی که من بیاورم تخلف کنید خداوند شما را
بجهنم خواهد برد و بسخت ترین عذاب گرفتار خواهید شد بیگانگان و حسودان بجهة تخفیف آنحضرت فریاد بر آوردند که محمد از غار نشینی
دیوانه شده است پس مردم را بر داشته مراجعت کردند که دیگر سخن آنحضرت را نشنوند آنحضرت چون حال بدین منوال
دید با آشنایان نیز اشارت رجعت فرمود تا بیگانگان که جمعی کثیر بودند با آشنایان که معدودی قلیل بودند دشمن نشوند پس از کوه
بزیر آمد روز دیگر جناب علی ابن ابیطالب را فرمود اقوام و عشیرت نزدیک خود را میخواهم ضیافت کنم و رسالت خود را
واضح و آشکار بر ایشان عرضه دارم تدارک طعامی فرمای و از ایشان درخواست این زحمت کن پس بفرموده او عمل کرد
همگی در محفل آنحضرت انجمن شدند از جمله ابوطالب و حمزه و عباس اعمام آنحضرت بودند ابولهب عم دیگر آنحضرت که دلی پر از بغض و حسد
داشت نیز در انجمن دخول کرد و سبقت در کلام کرد و گفت احتیاج بهیچ دشمنی این بد که محمد می اندیشد نیست که میخواهد سیصد و شصت
خدای ما را باطل کند و بیک خدای قناعت ورزد و این سبب خواهد شد که جمیع مردم اطراف بر ما هجوم آورند و جدال و قتال
با ما کمر بندند و قریش را طاقت و مقاومت با تمام قبایل عرب نیست و هیچکس با قبیله و عشیرت خود این بد نکند که تو ای محمد
اندیشیده آنحضرت روی مبارک خود را از او بر گردانید و جواب او را بخاموشی گذرانید و رشته سخن را منحرف ساخت
و مجلس منقضی شد روز دیگر مجلس مقصود را تجدید فرمود همگی جمع شدند پس فرمود بدانید ای نزدیکان من که خدای مرا به پیغمبری
برگزید چنانکه انبیاء سلف را و این چیزی عجیب نیست چه انبیاء سلف نیز همه از جنس بشر بودند و با شما نمیگویم جز سخن خداوند را
و خداوند که خالق شماست خیر دنیا و آخرت شما را میخواهد اگر بدین سخن بگروید و از قانون من تخلف نورزید خیر دنیای شما ان است
که تا است روی زمین در تحت حکومت شما در آید و هر یک از شما فرمانفرمای مملکتی شوید و از ذل فقر رهائی یابید
و فرمود بدانید که همچنانکه در خواب میروید و برانگیخته می شوید در عالم دیگر چنانکه بیدار میشوید و این دین و آئین
که بفرمان خداست اگر پیروی کنید در آن عالم بهشت جاوید خواهید خرامید و بنعمت ابدی فایز خواهید شد و اگر تخلف
کنید خداوند شما را بدوزخ خواهد برد و الآن از شما همین میخواهم که بگوئید لا اله الا الله و در قبول این دین دست بیعت
بمن دهید کیست اول کسی از شما که برخیزد و دست بیعت بمن دهد تا خلیفه من باشد در انجمن مردم مختلف بودند ابوطالب که

بزرگ قریش بود و دل بآنحضرت نهاده بود و چون بعقل خود رجوع نمود مصلحت ندید که برخیزد تا مبادا مردم از حکومت او
سر باز زنند قوت و شوکت او کم شود و از حمایت آنحضرت باز مانند و حمزه و عباس برادران او و جعفر پسر او و جمعی دیگر که با
آنحضرت یکدل بودند از کینه مردم حذر فرمودند و از برای پیش رفت کار مصلحت ندیدند بقیه ان انجمن بعضی را تعصب دین
مانع آمد هیچکس برنخواست جز علی ابن ابیطالب علیه السلام که برخاسته بخدمت مبادرت نمود و دست آنحضرت را به بیعت
ببوسید پس ابوطالب گفت ای برادرزاده آنچه گفتی حق و صدق است و سخن تو در جان من جای دارد ولی من پیرم و زندگانی
من بآخر رسیده است خدمت من آنست که ترا از شر اعداء و حسودان محافظت کنم هرچه از خدای خود مأموری مشغول باش
حمزه و عباس و سائر بزرگان و عقلا نیز که در باطن دل داده بودند هر یک بزبانی تمجید کردند و مهربانی نمودند و عرض کردند
که هرچه مأموری مشغول باش و ما با شمشیرهای کشیده کمر خدمت و محافظت تو را بر میان جان بسته ایم چون آنحضرت
از این مجلس جز اظهار دعوت مقصودی نبود بهمین قدر اختصار فرموده مجلس منقضی شد و از آن جانب چون این اخبار بمشرکان
و حسودان و حشی قریش رسید ابوسفیان و ابوجهل و ابولهب و سائر رؤسا سفیر برکشیدند و حشیان قریش را در خانه کعبه انجمن
کردند پس ابوجهل سبقت در کلام کرده گفت ای معشر قریش محمد میخواهد دین شما را باطل کند خدایان شما را دشنام میدهد وظیفه
آنکه بخدمت ابوطالب بدادخواهی رویم و بگوئیم دیت خون محمد را هر قیمت که میخواهد معین کند تا آن وجه را تقسیم سرانجام کرده
بدهیم و او را بقتل رسانیم پس بهیئت اجتماع بخانه ابوطالب مسارعت گرفتند و رای سخیف خودشان را که از عقل خفیف ناشی
شده بود معروض داشتند ابوطالب بر ایشان خندید و فرمود ای قوم بیدانش هیچکس از شما فرزند خود را فروخته است
که او را بکشند محمد برادرزاده من است ولی او را عزیزتر دارم از پسر شما با او چکار دارید و میگوید من پیغمبرم کسی را در قبول دین
خود تحکم نمیکند هرکس دین او را کاره هست قبول نکند پس گفتند بمحمد بگو که خدایان ما را دشنام ندهد فرمود سفارش خواهم کرد
آسوده باشید پس مراجعت کردند آنجانب آنحضرت مشغول تربیت اصحاب خود و داخل کردن گروه مردم دیگر بود و روز بروز
حالت بیگانگان را نیز معروض میداشتند پس در دعوت عوام مدارا مصلحت دیدند تا این امر جدید در نظر ایشان قدری کهنه
شود و از وحشت ایشان بکاهد تا مدتی بگذشت و آنحضرت خواص خود را بنماز کردن بر خدای و آداب شریعت امر فرمود
و خود در خانه کعبه نماز میگذارد و مشرکان دیدند که آئین او روائی گرفت و قریب بسی تن از مردم معتبر قریش با زنان و اطفال ایشان
آداب دین او را مرعی میدارند بر وحشت ایشان افزود و اتفاق در ایذاء و آزار مسلمانان کردند و در مجالس و محافل بتمسخر آن
حضرت و اصحاب او اقدام نمودند و آن حضرت آزار آن وحشیان را بر خود هموار میفرمود هرکه او را دشنام میداد جواب او را بزبانی
خوش و بیانی دلکش میفرمود از بام بر سر او خاک میریختند معذرت میخواست که بر من سهل است ولی از زحمت شما
میترسم بدین منهج روزها میگذشت تا زمان گذاردن حج رسید قبایل اعراب از اطراف بقصد زیارت رسیدند منافقین
قریش در وحشت افتادند که محمد با این حسن کردار و لطف گفتار اگر بر انجمن عرب دعوت خود را آشکار کند و کلامی را که میگوید
کلام خداوند است با ایشان بخواند همگی دین و آئین او را خواهند پذیرفت و در این کار بر ما تسلط خواهد شد وظیفه
آنکه تدبیری بیندیشیم که او را در نظر ما خوار کنیم و بر سخن او اعتبار نماند پس اتفاق کردند که گویند دیوانه است یکی از ایشان

گفت چگونه این نسبت را باو می توان داد که از رفتار و کردار او خواهند فهمید که اعقل نشای زمانست جمعی گفتند سحر و کهانت
او را منسوب کرده مردم را از نزدیکی او منع میکنیم و میگوییم سحر او در کلام اوست که هرکس میشنود دست از مال و جان و دین و
آیین خود برمیدارد و بر این رای اتفاق کردند هرکس وارد مکه میشد قبل از دیدن پیغمبر اورا بیدار کرده از این قبیل سخنان
میگفتند اما پیغمبر خدای هیچ از دعوت خود نمی کاست و از غایت جهدی که در تربیت مردم داشت هیچ کلالت و کسالت
حاصل نمی نمود و از جنبشیان در عناد و لجاج دقیقه فرو نگذاشتند و دست باذیت و آزار اصحاب و گشودند و شورش عام
کرده بر ابوطالب شوریدند که آنحضرت را گرفته بقتل رسانند و ابوطالب نیز در حمایت پیغمبر علی رؤس الاشهاد داد اهتمام و بر
کمر زده با برادر خود حمزه و با سایر قبیله و عشیرت آنحضرت را حمایت و صیانت می نمودند و اشرار قریش بر آنحضرت
دست نمی یافتند ولی اصحاب و یاران آنحضرت را در هر جا میدیدند در اذیت و آزارشان دقیقه فرو نمیگذاشتند تا آنکه اصحاب
و یاران آنحضرت از غایت غیرت و خشم بجان آمدند و هر چه از آن حضرت در خواست دستوری در مقاتله با کفار میکردند
آنجناب اذن نمیداد و میفرمود در خانه خدای مقاتله با قبیله و عشیرت خود را هرگز جایز نخواهم داشت و ایشان را بصبر
و تحمل وصیت میفرمود تا آنکه ملتمس شدند که ما را بهجرت از این شهر رخصت فرمای تا آن زمان که دستور قتال در رسد آنجناب
ایشان را از برای چندین مصلحت نزد نجاشی ملک حبشه رخصت فرمود هفتاد و سه تن که اغلب از بزرگان قریش بودند
بجانب حبشه با عیال و اطفال هجرت نمودند نجاشی بعد از ورود ایشان چون از کماهی احوال آگاهی یافت از جعفر طیار
خواهش نمود که از کلام آنحضرت چیزی عرضه دارد جعفر سوره مریم را از قرآن بر او فرو خواند چون نجاشی مردی با عقل
و کمال بود از فصاحت و بلاغت و معنی آن در عجب شد و کلام جمیع فصحا و عقلا و حکما داو بارها در میزان آن بیمقدار یافت
پس از کردار و گفتار آنجناب علی التفصیل پرسش نموده آگاه شد و دانست که این چنین کس جز پیغمبر خدای نتواند بود و یقین
بر نبوت آنحضرت نموده مهر آنجناب را در دل خود جای داد و اصحاب را در ظل حمایت خود نوازش نمود چنانکه مدت سه سال
در ظل حمایت نجاشی نشستند از این سوی مشرکان قریش از وقایع اصحاب و رفتار نجاشی با ایشان مستحضر شده به بیم اندر
افتادند که مبادا نجاشی حمایت پیغمبر را لشکر بجانب مکه فرستد عمرو عاص را که در زبان بازی و حیلت سازی یگانه بود
با دو تن از اشراف قوم با تحف و هدایا بخدمت نجاشی روانه داشتند تا نجاشی را بر آن حضرت بد دل کند و اصحاب را
از حبشه اخراج نماید عمرو عاص بعد از ورود در یک مجلس گفت و شنود قلب نجاشی را مملو از محبت آنحضرت دید مدتی در حبشه
اقامت نموده جمیع حیل و تدابیر خود را بکار برده سودی نبخشید خائب و خاسر رخصت گزید و قریش را از واقعه اخبار
نموده برهم و وحشت ایشان بیفزود پس تصمیم رای کردند که بقهر و غلبه آنحضرت را گرفته مقتول سازند جناب ابوطالب
از تصمیم رای قریش آگاهی یافت برادران خود حمزه و عباس و بزرگان عشیرت خود را در خدمت پیغمبر بمشاورت
جمع نمود پیغمبر فرمود چون خانهای اقوام و عشیرت و یاران ما در میان مشرکان مکه پراکنده است از عهده حفظ و
حراست بر نمی توانیم آمد شایسته آنست که محلی را استقاق قرار داده آنجا جمع شویم و بحفظ و حراست خود قیام و اقدام
نماییم تا آن زمان که خداوند در میان ما و قوم حکم کند پس ابوطالب بنی عبدالمطلب و بنی هاشم قبیله و عشیرت خود را

جز ابو لهب که با مشرکان همداستان بود از خدمت پیغمبر از مکه کوچ داده در درهٔ کوه که موسوم بشعب ابو طالب است
سکونت داده و بر جوانب شعب مستحفظین و دیده بانان گماشت و بنفس خویش با برادر خود حمزه و پسر خود علی علیه
السلام شب تار و شمشیر کشیده آنحضرت را پاس میداشت و خویشان قریش دست خود را از دامن مقصود کوتاه
دیدند در خانهٔ مکه اجتماع نموده وثیقه نوشتند و در آن تعهد والتزام نمودند که از تاریخ این وثیقه خویشی و وصلت و خوشی
والفت را با این دو قبیله متروک دارند و حتی الامکن طرق و ابواب آذوقه را بر ایشان مسدود سازند و از این پیمان
برنگردند تا آنکه پیغمبر را بدست ایشان داده بقتل رسانند مدت سه سال کار بدین گونه رفت و جناب ابو طالب و
یاران آنحضرت در حفظ و حمایت دقیقه غفلت نمی نمودند و با آن عزت که در بزرگان عرب بود این همه ذلت و خواری را
تحمل نموده چون پیغمبر ایشان را مانع از قتال فرموده در مقام مقاتله با آن قوم بر نمی آمدند و چنان عشق و ارادت به پیغمبر در دلهای
ایشان جایگیر شده بود که با این همه زحمات و لطمات و صدمات هیچ از برای ایشان کلالت و کسالتی در هواداری و اخلاص
پیغمبر روی نمیداد و چون شخص عاقل در این امور تامل کند جز قوت تصرف پیغمبر در قلوب آنمردم چیزی نخواهد دید و چون
در قوت تصرف او غور کند خواهد دانست که این تصرف از دو جهة است یکی کمال حسن اخلاق و یکی قوت تاثیر کلام از آن
روست که هر چه میفرمود چنان مبنی بر عقل بود که در قلوب هوشمندان کالنقش فی الحجر جای گیر میشد و هیچ از فرمایشات او
اغراض شخصیه فهم نمیکردند جز خیر بزرگان خدای و تربیت و ترقی ایشان چون مدت سه سال در شعب بدینگونه زیستند و بر همه
عداوت و خصومت از قریش دیدند در مقام منازعت بر نیامدند جمعی از بزرگان قریش را دل بر ایشان نرم شد و در پیش خود
گفتند که این بی شرمی و بی حمیتی که ما بر بزرگان قبیله خود روا داشتیم در هیچ قبیله تا اکنون کس نشان نداده این چه غفلتی بود
که در دلهای ما راه یافت روی ابو جهل و ابو لهب سیاه باد پس ده نفر از بزرگان قریش شب با هم پنهانی عهد بستند که چون
فردا در خانه مکه جمع شوند یک یک در بیزاری از التعهد و پیمان سخن در اندازند و از آن وثیقه خود را بری سازند و حتی الامکن
در ابطال آن بپردازند چون روز شد و مشرکان در خانه مکه انجمن شدند از آن ده تن یکتن سخن در انداخت مابقی تصدیق
و تحسین او نمودند و اغلب مردم نیز انصاف دادند ابو جهل عربده آغاز کرد کس سخن او را وقعی ننهاد و پس خدمت ابو طالب
پیغام دادند آنجناب بمجلس اندر آمد و قرار بر معاودت از شعب شد ابو طالب در خدمت پیغمبر قبیله و عشیرت را از شعب
کوچ داده بخانه های خود نزول فرمودند چون این خبر بسمع مهاجرین حبشه رسید از حبشه بجانب مکه شتافتند و از دیدار پیغمبر
شاد خاطر شدند و در این هنگام موسم حج نزدیک شده بود و قبایل اعراب بجهة زیارت بتها بمکه روی می آوردند آنحضرت
با اهتمام تمام خود را بر ایشان عرضه میداد و ببیانات دلکش تبلیغ رسالت میفرمود هر کس بشرف خدمت او را در می یافت اخلاق
حمیده او را در می یافت و کلمات قرآن او را می شنفید دل میداد بعضی بیعت کرده و برخی مهر او را در دل جای داده میرفتند
رفته رفته کار آنحضرت بالا گرفت حسودان قریش بعضی که اندک عقلی داشتند با خود گفتند که با این برهان و عقل و حس بر نبوت
و این اجتماع بزرگان در خدمت او و این اخلاق پسندیده او ما را چه افتاده است که از راه عناد و لجاج بر نگردیم و اگر تبعیت
نکنیم مخاصمت چرا باید کرد و جمعی که از عقل بی بهره بودند از اظهار خصومت خائف نشدند و در این زمان ابو طالب مریض شد

وبجوار رحمت ایزدی پیوست پیغمبر از فوت او ملول شده و در سوگواری نشست پس از یک ماه خدیجه زوجه محترمه آنحضرت
وفات یافت و بر اندوه آنحضرت افزود وحشیان قریش عداوت از سر گرفتند و همواره هنگامه مناقشه را گرم داشتند و پیغمبر
اصحاب خود را امر بصبر و ترک جدال میفرمود تا آوازه او در بلاد و امصار دور شایع شد چند تن از اهل مدینه بعزم دریافت خدمت
او بمکه آمدند و بشرف بیعت او مشرف شده مراجعت نمودند و آیات قرآن را که مکتوباً بهمراه برده بودند باهل مدینه نمودند و عادات و اخلاق
حمیده آنحضرت را شرح دادند جمعی از بزرگان و عقلای مدینه بخدمت او مسارعت کردند و بعد از بیعت یکی از اصحاب آنحضرت
را که حافظ قرآن بود و عالم بر قواعد دین و آئین همراه برداشته رجعت گزیدند و در اندک زمانی جمیع اهل مدینه بر آئین آنحضرت
شدند و مهر او را در جان و دل خویش جای دادند و حسد و عداوت قریش که بعضی دیده و برخی شنیده بودند همواره خاطر ایشان
را ملول میداشت و نصرت پیغمبر را از آن قوم و میل و را بهجرت از مکه دریافته بودند بر این رای اتفاق کردند که پیغمبر را بشهر خویش
دعوت کنند پس هفتاد تن از بزرگان مدینه باین قصد بخدمت آنحضرت مسافرت کردند و بعد از دریافت فیض حضور استدعای
خود را معروض داشتند و با حضور عباس عم پیغمبر میثاق بستند که پیغمبر چون بشهر ایشان در آید از مال و جان در راه او دریغ ننمایند
پس حضرت ایشان را از هجرت خود اطمینان داده رخصت معاودت فرمود و چون دانست اگر بهیآت اجتماع با اصحاب
خود و اهل مدینه از مکه بیرون آید مشرکان قریش از خوف آنکه آنحضرت در مدینه باجتماع عساکر فراوان و بدو بر مکه تاخته سزای
ایشان را در کنار ایشان نهد راه بر آنحضرت خواهند گرفت پس از رخصت اهل مدینه آنحضرت اصحاب خود را یک یک دو دو
نهضت مدینه فرمود چون وحشیان قریش از بیعت اهل مدینه آگاهی یافتند بر وحشت ایشان افزود و با خود گفتند که کار
محمد بالا گرفت عنقریب بر ما هجوم خواهد آورد وظیفه آنکه تا الفوت بهم نرسانیده بهیات اجتماع بیخبر در هنگام شب بروی
هجوم آریم و او را بقتل رسانیم و خود را از این دغدغه فارغ سازیم پیغمبر از اندیشه ایشان آگاه شد علی ابن ابیطالب را بجهة
حفظ اهل بیت و رد امانات مردم گذاشته در نیمه شب از مکه پیاده بیرون آمد در خارج مکه ابابکر را ملاقات نمود چون
ابابکر از اراده آنحضرت بعزیمت مدینه آگاه شد در همان ساعت شتران سواری حاضر ساخته و توشه راه برداشته
با دو تن از ملازمان حاضر خدمت بایستاد آنجناب فرمود مصلحت آنست که تا سه روز در مغاره کوهی دور از آبادی
پنهان شویم که وحشیان قریش در طلب ما سر بصحرا خواهند نهاد پس ابو بکر در خدمت آنحضرت پیاده بغار ثور که مسافتی
داشت رفته پنهان شدند و در شب سیم ملازمان شتران سواری را حاضر ساخته بجانب مقصد شتافتند وحشیان قریش
در آن شب اجتماع کردند و بخانه آنحضرت آمده او را نیافتند و دانستند که بجانب مدینه نهضت فرموده جمعیت
بدنبال آنحضرت فرستادند اثری ظاهر نشد او در سه منزلی مدینه بریده ابن الحصیب اسلمی که یکی از روسای طایفه عرب بود
و بسمع او رسیده بود که پیغمبر بجانب مدینه شتافته و ابو سفیان بدریابنده او التزام صد شتر کرده است بطمع مال هفتاد
نفر از قبیله خود برداشته و بر راه مدینه روان بود به آنحضرت در رسید در این مقام اعجاز کلام آنحضرت پیدا است
که بچند کلمه جواب و سوال مهر خود را چنان در دل بریده جای داد که فوراً پیاده شده رکاب آنحضرت را بوسید و بدو بیعت
اندر آمد و آن هفتاد تن نیز بیعت نمودند و در رکاب آنحضرت روان شدند چون وصول بمدینه نزدیک آمد بریده را

حالت اخلاص شوق داعی شد که از برای شوکت جمعی که در رکاب آنحضرت بودند لوائی ترتیب دهد از روی شوق دستار
خود را باز کرده بر سر نیزه کرد و پیشروی آنحضرت روان شد مردم مدینه را دران ایام شوق وصول پیغمبر چنان بی آرام
کرده بود که روزها از مدینه بیرون آمده در کناره راه با انتظار وصول پیغمبر در سایه سنگها می نشستند در این روز که جمعی بر
بلندی بودند از دور لوای دین حق تحت لوا جمعی با لباسهای سفید یکبار با هلهله لشکرها برگشته دیدند که پیغمبر در رسید مردم مدینه خبر
یافتند بهیات اجتماع با زنان و کودکان باستقبال آنحضرت شتافتند چون بمدینه رسیدند یک یک عنان ناقه آنحضرت را
میگرفتند والتماس نزول در خانه خود می نمودند حضرت فرمودند شما عنان ناقه را واگذارید ناقه هر جا که بنشیند در آنجا نزول خواهم
کرد و این معنی از آن بود که نزول بخانه یکتن سبب رنجش دیگران نشود پس ناقه بفضائی نشست که خانه هیچکس نبود و ابو ایوب
انصاری بعرض رسانید که از خانه من نزدیکتر باین زمین خانه نیست پس پیغمبر بخانه او نزول فرمود و جناب علی بن ابیطالب
نیز در رسیده بود و پس از چندروز بازمانده گان اصحاب نیز جمع شدند پیغمبر چون اصحاب و یاران خود را در مدینه جمع دید و از
زحمات و وحشیان قریش نیز فراغتی حاصل فرمود مدینه علم را در گشود و جناب علی ابن ابیطالب را که خلیفه او بود باب این
مدینه قرار داد و باجرای قانون و آئین دین مبین اقدام نمود و نگارنده آن قوانین را که آئین دین آنحضرت است
درین اوراق بجهة سهولت ادراک در چهار فصل ترتیب داده و در هر فصل رکنی از ارکان اربعه نظام عالم را بیان می نمایم
که جمیع اوامر و نواهی پیغمبر ازاین چهار فصل مستفاد می شود چه هرچه را حرام فرموده بملاحظه اختلال کلی در این چهار رکن است
و هرچه را مکروه فرموده بملاحظه اختلال جزئی در آنست و هرچه را واجب قرار داده بملاحظه آنست که مدخلیت کامله
در حفظ این چهار رکن دارد و هرچه را مستحب فرموده بملاحظه مدخلیت ناقصه اوست و در باب تکمیل نفس و تدبیر
منزل نیز واجب و مستحب و حرام و مکروه بر همین نهج است

فصل اوّل در بیان رکن اوّل

و آن اطمینان است از برای بنی نوع انسان و مصالح و فواید آن و مفاسدی که از عدم این اطمینان روی دهد و قانون احسن
پیغمبر خدای در حصول این اطمینان است و اطمینان بر دو نوع است اطمینان جانی و اطمینان مالی اما اطمینان جانی
آنست که شخص اطمینان داشته باشد که کسی بتعرض و خصومت خود نتواند او را کشت تا با اطمینان خاطر با امور معاش
و معاد خود تواند مشغول شد نگارنده مصالح وجود و مفاسد عدم این اطمینان و قانون حصول آنرا بیک آیه کریمه
از قرآن اقتصار مینماید که باکمال ایجاز از روی اعجاز فصاحت لفظی و معنوی دارا است انچه را که درین مقام مقصود است
خداوند عالم می فرماید من قتل نفسا بغیر نفس او فساد فی الارض فکانما قتل الناس جمیعا و من احیاها
فکانما احیا الناس جمیعا عقل هر ممیزی حاکم است که نظام عالم و آبادی عمارات این کره خاکی بسته باین
بنی نوع انسان است عقول ایشان معمار و ابدان ایشان عمله این عمارت است پس هرچه در حفظ و تکثیر عدد بنی آدم
اهتمام شود آبادی و عمارت این کره رفته رفته اهتمام است و هرچه از عدد کم شود از عمارت این کره کم خواهد شد پس در سیاست

مدن اولا از برای ما حفظ و تکثیر عدد لازم است اگر نفسی نفس دیگر را جز بقصاص قتل مقتول سازد و باب قتل مفتوح میشود و دیگری با دیگری
خصومت دارد و جرئت بران خواهد کرد و این قتل اول و قتل ثانی دو درجه بر جرئت قاتل ثالث خواهد افزود و جرئت قاتل رابع
سه درجه و قس علی هذا جمیع مردم که یکی بیکی غرض و خصومت دارند شروع بقتل یکدیگر نمایند و بآنجا خواهد رسید که مردم از وحشت
یک یا یکدست از همه کار دنیا کشیده بکوه و صحرا بگریزند و بعد از مدتی تمام شوند پس اول کسیکه بباعث قتل شده بود سبب
از برای قتل جمیع شده از این روست که خداوند عالم میفرماید کسیکه بکشد نفسی را بی آنکه نفسی را کشته باشد چنانست
که همه مردم را کشته باشد و در این عبارت بغیر نفس حکم قتل قاتل صریح است یعنی کشنده را باید کشت زیرا که این قصاص
سبب حیات دیگران خواهد شد چنانکه خداوند عالم در این آیه فرموده است ولکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب
و مراد از این قتل قتل عمد است چه قتل بخطا را حکم دیگر فرموده و هر چه را موجب تقلیل عدد شود در حکم قتل مقرر داشت مانند لواطه
که چون این عمل شنیع دائر شود گذشته از قباحت ذاتی مردم بی ترتیب راحت طلب خود را از زحمت کفالت عیال و اطفال نخواهند
انداخت و عدم ازدواج سبب انقطاع نسل خواهد شد از این روست که خداوند عالم جل اعلی را قتل مقرر فرموده چه او هم سبب
بر قطع نسل خواهد شد و نیز از این رویست که حد زانی محصنه را رجم مقرر داشت چه این عمل شنیع چون دائر شود همه کس در
حق اولاد خود بشبهه خواهد افتاد و از کفالت و تربیت او خودداری خواهد کرد و اغلب تلف خواهند شد جمیع مردم شهر در
دفع آن حق دارند از این روی است که میفرماید همگی جمع شده او را سنگسار کنند و از سائر اسبابی که بالمآل موجب
قتل و تقلیل عدد خواهد شد نهی کامل فرموده مانند فتنه و فساد و نمامی و غیبت که اسباب خصومت اند و منجر بقتل میشود
و مقاتله آنحضرت و غزوات و امر بجهاد و نیز از روی این مصلحت بود که نفوس شریره را که اسباب قتل و فساد و عدم
انقیاد سائر مردم بودند دفع کنند چنانکه عبارت او فساد فی الارض بر آن دلالت میکند و یکنفس را زیاده از قدر ضرورت
این مصلحت قتل نفرموده چنانکه خداوند جل و علا در این آیه میفرماید و قاتلوا فی سبیل الله الذین یقاتلونکم و لا تعتدوا
ان الله لا یحب المعتدین و قاتلوهم حتی لا تکون فتنة و یکون الدین لله قتال کنید در راه دین خدای با آنهائیکه
میخواهند با شما قتال کنند ولی زیاده از اندازه دفاع و ضرورت قتال نکنید که خدای دوست نمیدارد تعدی کنندگان را
و قتال شما با ایشان از برای این باشد که میخواهند شما را بکشند و احداث فتنه کنند و نیز از برای این باشد که دین خدای ساری
و جاری شود نه از برای خصومت و اغراض شخصیه خود چنانکه آنحضرت خود از اشخاصیکه کمال اذیت و آزار دیده بود
بعد از آنکه بقدم اعتذار پیش آمده قبول دین کردند از ایشان گذشت فرمودند و کمال احسان نیز در حق ایشان بعمل آوردند
و نیز از برای حفظ و تکثیر نفوس است که میفرماید من احیاها فکانما احیا الناس جمیعا یعنی کسیکه سبب زندگانی نفسی شود مانند
آنستکه جمیع مردم را احیا کرده باشد و تفسیر این کلام نیز مانند کلام معجز نظام سابق است از غرق و حرق و حر شدید و برد
مفرط و سائر مهلکات و احیای نفس را بچندین وجه ارشاد فرموده منع ظلم و قتل و امر باطعام و انفاق بفقرا و مساکین
و پوشانیدن عریان و پرستاری مریض و وجوب خمس و زکات و حرمت رد سوال مستحقین و تاکید در ازدواج چنانکه پیغمبر خدای
بطریق امر از برای تشویق و ترغیب باین امر فرموده تناکحوا و تناسلوا فانی اباهی بکم الامم یوم القیمة و لو کان بالسقط

وازدواج زوجات متعدده را درصورت استطاعت وعدالت بین زوجین که اسباب خصومت نشود سنت نمود فرموده چنانکه
در این آیه شریفه میفرماید فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی وثلاث ورباع فان خفتم ان لا تعدلوا
فواحدة وخود آنجناب ازبرای ارشاد مردم باین معنی وتالیف قلوب اصحاب که ازبزرگان بودند بسبب مصلحت
ازدواج متعدده اختیار فرمودند وچنان درمیان ایشان عدالت می نمود که دربیماری بستر آنجناب را بنوبه مقرره ازواج هر شب
بحجره میبردند واختلاف وازدواج راکه بسبب اختلال دراحیای نفس است مانند زنا حرام فرمود زیراکه هرمولودی که
اززنا متولد شود پدر و مادر وبرادر ومنسوبی نخواهد داشت که او را بواسطه نسبت کفالت ورعایت کنند ومعایب دیگر نیز خواهد
داشت پس نگارنده باین بیان مختصر که قلیلی از مصالح ومفاسد را ذکر کرد بر عاقل متامل مبرهن خواهد شد که اطمینان جانی در
نظام این عالم وعدم اطمینان آن تخریب این عالم چه قدر مدخلیت دارد پس خداوند عالم باجرای حکم قتل قاتل اطمینان
کامل داده در این آیه ومن قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا یعنی کسیکه کشته شود بظلم بتحقیق قرار دادیم
ازبرای ولی مقتول مظلوم تسلط قتل قاتل را اگرچه قاتل میر ومقتول فقیر باشد واجرای این حد را بر وضیع وشریف امیر وفقیر
بحکم مساوات مقرر داشت تا احدی جرئت قتل احدی ننماید واین اطمینان ازبرای همه حاصل شود وباید دانست که اگر
در این حکم اندک اهمالی وتغافلی رود چنانکه از هزار نفر قاتل در یک نفر عفو واغماض شود این اطمینان برهم خواهد خورد چه
هرکس این گمان را خواهد برد که شاید این حکم در حق من جاری نشود **اما اطمینان مالی** آنست که جمیع مردم مالی را که بحق
مالک شده اند اطمینان داشته باشند که احدی از روی باطل درجه ودیناری از آن تصرف نمی تواند کرد چنانکه خداوند
جل شانه از روی نهی کامل در این آیه شریفه میفرماید یا ایها الذین امنوا لا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل یعنی
ای کسانیکه اقرار واذعان بآئین من کرده اید آئین من اینست که اموال شما را که درمیان شماست بباطل مخورید واین کلام
با این ایجاز واقتصار دارا است جمیع آنچه مفصلا در طریقت عقلاء ودر شریعت انبیاء تصرف در آن مال را حرام داشته اند
از تصرف بعنف ودزدی وکم فروشی وقماربازی وفریب دادن ومشتبه کردن وغیر اینها همه را شامل است ونهی
احتکار که خریدن وانبار کردن اجناس است بجهة گران فروختن نیز از این کلام مستفاد میشود زیراکه این اموال که درمیان
ماست طریقه حق آنست که همه از آن منتفع شویم اگر یک نفر صاحب دولت جمیع اجناس را خریده انبار کند وبقیمت
گران بفروشد بباطل خورده است اما مفاسد این اطمینان بر عقلا روشن است که اگر مردم در ملک مال خود اطمینان نداشته
باشند در طلب آن هیچ رنجی بخود نخواهند داشت واسباب معیشت که اوضاع نظام عالم است مختل ونسل بنی آدم
که محتاج بغذا ولباس ومسکن اند منقرض خواهند شد چه هر ممیزی پس از آنکه بداند تملک مالی را که در طلب آن رنج برده از او خواهند
گرفت ابدا بمقام طلب آن نخواهد افتاد واین بیانیست جامع که تفصیل آن بر عقلا واضح است واما مصالح این اطمینان
آنکه مردم در اکتساب وتهیه اسباب معیشت که بدان محتاجند شایق وراغب شده در تسهیل وتنظیف وتکمیل آن خواهند
کوشید ونظام عالم برپای خواهد بود وبر زینت وبها وآرایش ممالک خواهد افزود واین معنی نیز روشن است
که از مقام نقص تا کمال در جات عدیده است هرچه اطمینان کامل تر لوازم آن که عمارت این عالم وتسهیل معاش بنی آدم است

کامل‌تر و هرچه ناقص‌تر ناقص‌تر خواهد شد و پس از اطمینان کامل چون استعدادی در زمان بهم رسد عمارت این کره و سهولت
معاش در آن بکمال رسد و این عالم نمونهٔ بهشت شود و پس از انعدام اطمینان کامل چون استعدادی پیدا کند این عالم بالمره خراب
و نسل بنی آدم منقرض خواهد شد و مابین کمال و نقصان اطمینان درجاتیست که آبادی و خرابی این عالم و سهولت و صعوبت
معاش بنی آدم بان درجه منوط و مربوط است و بالحس مشاهده میکنیم در هر مملکتی که این اطمینان کامل‌تر است آن مملکت پر
آبادی از عمارت و حرفت و صنایع بیشتر و معیشت سهل‌تر است و بالعکس در هر مملکتی که این اطمینان کمتر است خراب‌تر
و معاش آن صعب‌تر و حرفت و صنایع آن کمتر است و در یک مملکت نیز در هر طائفه این اطمینان بیشتر لوازم آن
بیشتر است و در هر طائفه کمتر کمتر خواهد بود در مملکت ایران با آنکه اعدل ممالک روی زمین است و سهولت معاش
آن از طبیعت مملکت است بجهة نقصان این اطمینان آن ترقی که در ممالک صعب المعاش است حاصل نکرده اند
و بعضی طوایف آنکه عادت بتاخت و تاز یکدیگر کرده اند مانند الوار و اکراد و اعراب هیچ صاحب خانه و باغ و اسباب
نیستند و از هزار قسمت زیاده از یک قسمت زمین این مملکت معمور نیست و می بینیم که این اطمینان در جمیع مواضع موقع
آثار قویه دارد مثلا لشکری که بجنگ میرود اگر آحاد و افراد آن بدانند که بعد از فتح هر غنیمت که بدست آورده اند از ایشان
نمیگیرند بهوای اخذ غنیمت دل بغلبه نهاده فتح خواهند کرد و این از قانون جناب پیغمبر است که قانون آن بزرگوار
این بود هر چه در جنگ بدست سپاهیان افتد از اسب و سلاح و اسیر مال ویست زیرا که بقوت بازوی خود گرفته و پس از
فتح هر غنیمت که از احمال و اثقال لشکر شکسته بدست آید همه لشکر مانند اقویا بمساوات از غنیمت بهره بردارند وقتی یکی
از اصحاب عرض کرد یا رسول الله اقویای لشکر را مانند ضعفای لشکر از غنیمت قسمت میدهی فرمود هل تنصرون الا
بضعفائکم یعنی آیا شما نصرت کرده نمیشوید مگر بسبب ضعفای شما چنان این کلام در دل آن معترض اثر کرد که بگریه در افتاد
معذرت خواست و بهمین این قانون و رعایت سایر امور همواره فتح و نصرت با لشکر او همراه بود و تا پس از وی خمس
از غنایم بارضای لشکر بجهة فقرا و ضعفا افراز فرموده در بیت المال جمع میفرمود و بمستحقین میرسانید چنانچه بعضی
از قوانین آن بزرگوار را که دو خلیفه بعد از او رعایت کردند با معدودی از عرب در جمیع جنگها فتح و نصرت با ایشان بود و
ممالک روم و افریقیه و ایران و ترکستان بتصرف ایشان درآمد و هر یک از اعراب بی‌سر و پا سپهسالار لشکری و فرمانفرمای کشوری
شدند پوشیده نماند که نگارنده سبب فتح را انحصار در اطمینان مالی نمیدهد بلکه اسباب دیگر نیز هست که جمیع آن اسباب را پیغمبر بقوت
عقل دریافت فرموده بکار میبرد اگرچه این مختصر را گنجایش تفصیل نگاری نیست ولی اختصارا در این مقام تحقیقی لازم افتاد هر لشکر که
بجنگ میرود چند چیز است که سبب فتح خواهد شد و بعکس آن شکست اول آنست که آحاد و افراد لشکر بتصمیم هر یک دل بر جنگ
نهاده باشند و این معنی به سه چیز میسر آنکه رضای خدا را در آن دیده کشتن و کشته شدن را سبب دخول بهشت دانند
۲ آنکه از ترس خود و جنگجوی و دلخوشی باشد از روی محبت با دشمن او را دفع کنند مانند کسیکه دشمن خود را دفع میکند
۳ آنکه در مملکت چنان صفت مساوات و عدل جاری باشد که ثمرات آن از آسایش و راحت و تعیش و لذت
و رفع ظلم و مکروهات بکرت تمام اهل مملکت را شامل شود تا هر تن پادشاه را پادشاه خود و مملکت را مملکت خود دانسته دشمن پادشاه

خود را بغرض شخصی خود وضع نماید ۴ آنکه بداند که بعد از فتح هر غنیمت بدست آید از او گرفته نمیشود ۵ آنکه بداند
که از هر تن شجاعتی روی دهد بر عزت و شوکت و منصب و اعتبار او خواهد افزود و پس در هر لشکری که مردم مختلفند
هر یک بیکی از این وجوه که مکنون خاطر اوست دل بر حرب نهد و در طوایف بی ترتیب جز طلب مال مقصودی نیست
ششم تهیه آذوقه و علوفه لشکر و اسباب حرب است که در آن نقصانی نرود هفتم آنست که سرکردگان لشکر آداب جنگ
را بدانند و قوی دل باشند هشتم مهربانی و دلجوئی و باز پرس روسای لشکر است نهم مواخذه رئیس لشکر است
از تقصیر در جنگ جمیع این وجوه را بیع شئی زاید پیغمبر خدای بکار میبرد و خود نیز در آداب جنگ چنان مهارت داشت
که هر جا لشکر کشیدی خود محل جنگ را ملاحظه فرموده و آداب جنگ را تعلیم میفرمود و در هیچ جنگی شکست از برای لشکر آنحضرت
واقع نشد مگر در غزوه احد که با لشکر قریش اتفاق افتاد و آن نیز چنان بود که محل جنگ در خارج مدینه بود حضرت لشکر
خود را در محلی باز داشت که رو بمدینه و پشت بر کوه احد داشتند و جبل عینین که در سمت یسار بود شکافی داشت
که مشرف بر لشکرگاه حضرت بود و بیم آن بود که در هنگام حرب فوجی از لشکر دشمن از آن شکاف بر ایشان تاختن کنند
پس عبدالله بن جبیر را با پنجاه نفر تیر انداز مامور فرمود که سر آن شکاف ایستاده لشکر را حفظ کنند و فرمود که اگر لشکر
دشمن شکسته شود هم از محل خود حرکت ننمائید که هر چه غنیمت این لشکر باشد قسمت شما را افزون خواهم کرد و در این باب کمال مبالغه
و تاکید را فرمود خالد ابن ولید که یکی از شجاعان قریش و در آداب جنگ ماهر بود چون نظر کرد و دانست که اگر در حین جنگ
از آن شکاف با فوجی بر آن لشکر تاختن کند صورت فتح را در آئینه مراد خواهد دید پس فوجی از سواران دلیر برداشته در کمین
آن مکمن بود و از بیم تیر اندازان راه پیش آمدن نداشت در این هنگام لشکر قریش از شجاعت و دلیری و ضرب دست شمشیر علی
ابن ابیطالب و سائر اصحاب آنحضرت شکسته شده لشکر در دنبال ایشان باخذ غنیمت و اسیر مشغول شدند تیر اندازان آن
شکاف چون اینحالت را مشاهده کردند سودای اخذ غنیمت عنان اختیار از دست ایشان ربود و در عقب لشکر شکسته روان
شدند هر چه عبدالله جبیر فریاد برکشید و وصیت پیغمبر را بخاطر ایشان در آورد نشنیدند خالد ابن ولید که انتظار فرصت بود
بر عبدالله بن جبیر تاخته او را با ده تن از یاران او مقتول ساخت و با سواران خود بر آن لشکر غفلتا چون سیلاب از فراز نشیب
آید بریخت لشکر قریش نیز قوی دل گشته عود و رجوع نمودند و با او همدست شده جمع کثیری از بزرگان اصحاب را بدرجه شهادت
رسانیدند و در این هنگام یکی از اشرار قریش را تدبیری بخاطر رسیده بکوه عینین بر آمده فریاد برکشید که محمد کشته شد لشکر آن
حضرت از این آواز دل از دست داده راه گریز پیش گرفتند در خدمت پیغمبر جز علی علیه السلام و دو تن دیگر بیش نماند
و پیغمبر از غایت خشم با رنگ فروخته چون کوه آتش برقرار ماند لشکر قریش قریب دو بار از برای قتل آنحضرت حمله آوردند
و در هر بار علی علیه السلام بر ایشان حمله کرده یکدو تن را میکشت و باقی فرار میکردند تا بعد از آنکه میدان جنگ خالی شد
مراجعت فرمودند پس از این روی بود که آنحضرت خالد ابن ولید را پس از اسلام بواسطه این جلادت و آداب جنگدانی
سردار فرمود پس از این حکایت معلوم میشود که لشکر پیغمبر را با خدا پرستی و محبت پیغمبر و سایر مرغبات دیگر اطمینان مالی
چنان بی اختیار کرده بود که بر جمیع ملاحظات غالب آمد و آیات و احادیث پیغمبر در نهی اختلال این اطمینان بجد نیست

که مستغنی از ایراد بعضی از آن است و از جمله قوانین آن بزرگوار از برای حصول این اطمینان حدّیست که از برای سارق معین
فرموده و آن قطع ید است که هر کس از مال مردم چیزی بدزدد دست او را قطع کنند تا دست تصرف مردم از مال یکدیگر
کوتاه شود و این حکم را در حق همه کس بمساوات مقرر فرموده است تا بحق احدی عفو و اغماض نشود ٭

فصل ثانی در بیان رکن ثانی

و آن اختیار است از برای بنی نوع انسان و مصالح وجود این اختیار و مفاسد عدم آن و آئین پیغمبر در استقرار این
اختیار است بر دانشمندان متتبع روشن است که جمیع صفات حسنه در بندگان پرتوی از صفات خداوند است که حضرت پروردگار
میخواهد که بندگان او متصف بصفات او باشند از این روی است که پیغمبر فرمود خلق الله آدم علی صورته و در افاعیل
حسنه بحضرت پروردگار اقتدا نمایند و چون بنظر تحقیق ملاحظه میکنیم می بینیم که خداوند ما را در افاعیل خود مختار خلق فرموده
و هر فعلی که از ما صادر می تواند شد حتی افعال ذمیمه قبیحه بر آن قدرت و اختیار داریم ولی عقل را از اندرون و انبیا و عقلا
را از بیرون بر ما گماشته که بنصایح و مواعظ ما را از افعال ذمیمه منع فرمایند و اگر شر و رای شخص ما تعدی بنوع ما کند و سبب
اختلال در نظم عالم شود صاحب ناموس اکبر و پادشاهان عادل مامورند که بنوعیکه مقرر است سیاست فرمایند و ما را
در افعال شخصی خود مجبور نساخته تا افعال حسنه ما مستلزم اجر و جزا شود و از افعال ذمیمه بجبر منع و نهی مجبور نفرموده
از این روی که محبوس و مجبور و مغلول ساختن بندگان را منافی فضل و احسان خود دید پس بندگان خود را آزاد فرموده
زیرا که در آزادی فواید بود و پیغمبر خدای نیز متخلق باخلاق الله و متاسی بحضرت پروردگار بود و رسم آزادی را چنان رعایت
فرمود که اشخاص اگر برسوم سابقه بعنوان بیع و غیره در قید رقیت در می آیند آزاد کردن آنها را بزرگترین ثواب قرار داد
و بطرق متعدده اسباب آزادی از برای آنها فراهم آورد اولاً مطلق بنده آزاد کردن را ثواب عظیم شمرد و ثانیاً از برای
کفاره بسیاری از گناهان آزاد کردن بنده را واجب قرار داد حتی از برای ابطال یک روز از صوم رمضان آزاد کردن بنده را واجب
شمرد پس بر روسای هر مملکت و هر خانه بقدر ریاستی که دارند لازم است که زیردستان خود را که بندگان خداوندند آزاد
شمارند و این آزادی که مقصود ماست عبارت از اختیار است و اختیاری که منظور ماست اختیار ممدوح است نه اختیار مذموم
زیرا که اختیار مذموم که سبب اختلال در قانون پیغمبر است و بنای نظام عالم بر آن است منافی مقصود ماست و اختیار ممدوح
بر شش نوع است اول اختیار بدنی یعنی هر نفسی اختیار بدن خود را داشته باشد که در هر بلدی یا در هر مکانی تواند بود تا اگر از مکانی
و یا از بلدی افسرده شود محبوس نماند و کلالت و کسالت او را از بروز هنری که در قوّه اوست مانع نشود مگر وقتی که خود را
اجیر دیگری کرده باشد و یا واسطه خلاف قانون از او بروز نکرده که کسی قادر بر حبس و یا زدن او نباشد و اختیار شخصی خود را داشته
باشد دوم اختیار زبان است یعنی شخصی اگر خلاف قانون در حق خود یا برادران نوعی خود ببیند بتواند بگوید و در خدمت
روسای خود بتواند حکایت و شکایت نماید و نیز بتواند آنچه مطابق قانون است از برای خیراندیشی خود و برادران
نوعی خود بگوید و آنچه مخالف است منع کند و این معنی در شریعت و قانون پیغمبر عبارت از امر بمعروف و نهی از منکر است

سیم اختیار قلم است و آن نیز باید مانند اختیار زبان باشد مصالح این اختیارات آنست که قانون نظم جاری میشود و اگر شخصی
بخواهد برخلاف قانون کند از اندیشه آنکه خواهند گفت و در اخبار اشتهار دهند و آنچه خواهند نوشت و در مملکت اعلان و انتشار
خواهند داد اقدام برخلاف نخواهند کرد و چهارم اختیار خیال است یعنی هر شخصی اختیار خیال خود را داشته باشد و هر مذهبی
که هست کسی متعرض نشود و اگر خیالات موافق قانون نظام عالم است فبها المراد و اگر نیست مادامیکه بفعلیت نیامده
و ضرر بخشی نباشد و پیغمبر خدای فرموده نحن مامورم که حکم کنم بظاهر شما و مامور نیستم بباطن شما مصالح این اختیار آنکه مردم در خیال
خود محبوس نخواهند ماند خیال خود را در هر طریق جولان میدهند اگر مطالب بین است باجتهاد عقلی خود آنرا دریافت خواهند نمود
و اگر مطالب پوشیده است بجولان خیال مطالب دقیق دریافت خواهند کرد و مفاسد عدم این اختیار ضد مقصود است پنجم اختیار
کسب است یعنی شخصی بهر کسبی که طبع او مایل باشد اختیار داشته باشد و مورد منع و ملالت نشود مصالح این اختیار آنست که
افعال بدنی تابع اراده نفسانیست و محرک اراده نفسانی شوق و رغبت بآن فعل است پس هر چه شوق و رغبت بیشتر است
قوه محرک اراده آن بیشتر و فعل و قوی تر است و مفاسد عدم آن در عکس آن مذکور است و نیز مفسده بزرگ آنست
که بعضی از اغنیا و اعزه که بعضی جهات فقیر و ذلیل میشوند اگر منع و ملامتی نباشد می توانند بکسبهای پست یا نوکری مردم
بقدر ضرورت خود و عیال خود اکتساب معیشت کنند و در صورت منع و ملامت بگدائی و بینوائی و بیکاری و بیعاری
عمر خود را بپایان میبرد و چنانکه می بینیم و پیغمبر در ترغیب و تشویق این اختیار فرموده اند الکاسب حبیب الله و جناب علی
ابن ابیطالب از برای یهودی مزدوری میکرد و اجرت میگرفت و قوت عیال خود میفرمود و این معنی از برای آن
بود که مردم در وقت ضرورت این نوع از اکتساب معیشت را بر خود ننگ و عار ندانند ششم اختیار جماعت است یعنی
مردم اختیار آنرا داشته باشند که از برای مزید الفت یا مشاورت در امور یا انجام اموریکه خیر و نفع ملت و مملکت است
در محلی جمع شوند مصالح این جماعت فوق حد بیان است و باید دانست که آفتاب وحدت بر هیاکل جمیع ذرات عالم تافته است
و مدلول مساوات و عدالت که وحدت است آنچه طبیعیست در طبیعت اشیا مخمر است و آنچه صناعی است در سیاست مدن
موقوف بتحقق جماعت است پس از تحقیق جماعت استقرار الفت است پس از استقرار الفت ظهور محبت است و محبت هر چه بر
بکمال شد بوحدت نزدیک میشود و هر چه بوحدت نزدیکتر بود خصایص وحدت از قوت و شوکت و غنا و نمایش و
آرایش و زیب و زینت و راحت و لذت و خلو از مکروهات روحانی و جسمانی بیشتر است پس بر هر ممیزی فواید و مصالح
اینجماعت پیداست که جماعت هم سبب الفت و محبت مردم با یکدیگر است و هم عقول از مشاورت یکدیگر قوت میگیرند
و طریق احسن را در امور بدست می آورند و هم امور باستیار جماعت فیصل میپذیرد و عقلائی که غرض نوعی دارند اگر ایشان
را اختیار داد و بنظام مملکت مامور دارند بعقل و دوربینی خیراندیش مملکت مرده را میتوانند زنده کرد چنانکه در بعضی ممالک کرده اند
و پیغمبر خدای در فضیلت جماعت مبالغه را از حد گذرانیده چنانکه فرموده لا خیر الا فی الجماعة و فرموده ید الله مع الجماعة شخص عاقل
چون در نکات این حدیث و عبارات غور کند فضیلت جماعت را دریافت خواهد کرد و از برای ترغیب بجماعت نماز جماعت را در هر روز و شب
پنج بار سنت موکد فرموده و از برای تحقیق جماعت نماز جمعه را در هر هفته واجب قرار داد که اگر بسبب مشغله ترک مستحب کنند ترک واجب نتوانند کرد

و ازبرای اجتماع اهل شهر و قرای اطراف آن نماز عیدین را در سالی دو بار در بیرون شهر و صحرا مقرر داشت که اهل شهر و روستا
جمع شوند و آشنایان تجدید الفت کنند و بیگانگان از ملاقات یکدیگر اسباب الفت و محبت پیدا شود و اهالی شهرها را در مدت عمر
یکبار در موضعی اسباب اجتماع مقرر فرمود که آن مکه باشد و از برای تسهیل این کار این امر را موقوف به استطاعت داشت تا کلفتی وارد نیاید
و در وجوب حج مصالح دیگر نیز هست که مدخلیت تکمیل نفس دارد و آن بزرگوار در جمیع امور و مواد جماعت را بیشتر منظور خاطر میفرمود
حتی در مقام مشاورت با آنکه عقل کل بود جمیعا و رشد اصحاب را در امری اقدام نمیفرمود و اگر رای اصحاب مطابق رای قویم خود نمیدید
بسا بود که محض حفظ جماعت قرار را برای اصحاب می نهاد چنانکه در غزوه احد که لشکر قریش بجانب مدینه روی کردند آنحضرت رای این
بود که از مدینه بیرون نروند و اصحاب بهیات اجتماع عرض کردند که اگر این رای بفرمان خداست مطیعیم و اگر بتدبیر خدائی بر اتفاق
عقول و آرای ما نظری دارد ما را رای در خروج از مدینه و استقبال این لشکر است آنحضرت با آنکه بعقل دوربین فساد این رای
را میدانست شکستن رای جماعت را روا نداشت اختیار را بجماعت داده با کراه از مدینه بیرون رفتند و آن شکست واقع شد
پس عاقل متامل بیقین خواهد دانست که این اختیارات سه گانه برای نفس انسان مانند سه ضروریه است از برای بدن انسان

فصل ثالث در بیان رکن ثالث و آن

مساوات است در بنی نوع انسان و مساوات بر دو نوع است یکی مساوات در نفوس و یکی مساوات در حقوق و حدود
اما مساوات در نفوس باین معنی است که جمیع مردم از فقیر و غنی همگی از فرزندان آدم و برادران یکدیگر و در مرتبه واحده اند می باید
که از برای ازدیاد الفت و محبت در رتبه واحده حرکت کنند و اغنیا و اعزه را جایز نیست که بفر و مال و عزت که امری است
اعتباری بر فقرا و ضعفا تکبر ورزند چه این معنی بر ایشان محسوس است که این امور اعتباریه را هیچ اعتباری نیست در هر سالی چندین
هزار غنی فقیر میشوند و بالعکس و قباحت افتخار به نسب بیشتر از افتخار بمال است زیرا که آن مفتخر بمال و جاه خود افتخار میکند و
این افتخار بمال و جاه دیگری و مساوات باین معنی که معنی اخص و ست اگرچه از باب تهذیب اخلاق است ولی مدخلیت تامه
در سیاست مدن دارد و فواید و منافع آن این است که سبب جذب قلوب و الفت و محبت است و محبت سبب ظهور وحدت خواهد بود
که مقصد اعلی است و انتفاع مردم از یک دیگر و نظام و قوام عالم از آن است و نقص آن این است که سبب نفرت و عداوت
و عدم انتفاع مردم از یکدیگر و مورث تخریب عالم و تضییع بنی آدم است پیغمبر بعد از فتح مکه و اطاعت قریش بر منبر برآمد و اول
کلامی که فرمود این بود که ای جماعت قریش اول خواهش من بفرمان خدای از شما آن است که تفاخر جاهلیت را از خود سلب کنید
بمال و عشیرت و نسب بر یکدیگر تفوق نجوئید چه فقرا و ضعفاء خود و پاس حشمت اغنیاء و اقویا را دارند و دیگر بر ایشان تکبر کردن
ظلم است و خود آنجناب چنان با خلق خدای بمساوات میزیست که در سواری هرگز پیاده را در رکاب نمیگذاشت اما مساوات
در حقوق و حدود آن است که اشخاص در متابعت دین و آئین که عبارت از این قانون پیغمبر است و بعبارت دیگر مدنیت که
در نظام عالم است مستحق اجر و جزا میشود و از برای هر زحمتی و خدمتی اجری و جزائی مقرر فرمود و همچنین از مخالفت دین و آئین مستحق
زجر و سزای میشوند و از برای هر تقصیری و مخالفتی حدی از زجر و سزا معین فرمودی با این اجر و جزا و زجر و سزا که مقرر داشته

در حق جمیع اشخاص بمساوات باشد نه آنکه بملاحظات واغراض زجر وسزا در حق اعزه واغنیا عفو واغماض کنند واجر وزجر
را در حق فقرا واذله کنند و نقصان در هند چنانچه رفتار پیغمبر و خلفای آنحضرت این بود و مساوات را معنی اتمّی است که علم بران
و عمل دران بعد از انبیا و اولیا مخصوص بکاملین از عقلا است و نگارنده براین معنی اشاره کرده میگوید که لفظ
مساوات از روی دلالت مشعر بر عدالت است و عدالت عبارت از توسط بین الافراط والتفریط و حاکی بمعنی وحدت
است چنانکه تعقل مساوات بی اعتبار معنی وحدت ممتنع است چه کفتین میزان چون در وزن برابر شود وحدت
وزن آن دو مقدار ظاهر کردد و چنانکه در فضایل فضیلت وحدت بمرتبهٔ اقصی و درجهٔ اعلا از مراتب و مدارج شرف
و کمال مخصوص و ممتاز است و سریان آثار آن از مبداء اول که واحد حقیقی اوست در جملگی معدودات مانند فیضان
انوار وجود است از علت اولی که موجود مطلق اوست در تمامی موجودات هم چنان در نسبت هیچ نسبت
شریف تر از نسبت مساوات نیست که مظهر وحدت است واین نسبت را موحدین بعد از علم بطرفی افراط
و تفریط در هر شیئ و علم بلکه عدالت که توسط بین الافراط والتفریط است جاری میتوانند نمود تا سبب نظام عالم
و تشمیل معاش و تکمیل معاد بنی آدم شود پس مساوات راکه عدالت دانند و کننده آنرا عادل خوانند واین
تدبیر و سیاست را ناموس الهی دانند ارسطا طالیس میگوید عادل اول خداوند عالم است که در خلقت جمیع اشیا
میزان مساوات نهاده وعدل خود را آشکار فرموده عادل ثانی صاحب ناموس اکبر است و ما او را پیغمبر خدا
میدانیم و عادل ثالث دنیار است که خداوند عالم او را واسطه عدل یعنی مساوات در میان دو شیئ قرار
داده چنانکه اگر چیزی بر چیزی افزونی دارد و بخواهند معاوضه کنند آن افزونی را که افراط است بآن کمی
که تفریط است باید مساوات دهند پس بمقداری از دینار کم را با افزون مساوات دهند تا وحدت
در قسمت آن حاصل شود و معنی عدالت ظاهر پس احتیاج بدینار از این روی است که واسطه
عدل و مساوات دهنده مختلفات است

فصل رابع در بیان رکن رابع است

و آن امتیاز فضیلت است از برای بنی نوع انسان بدانکه امتیاز هر کسی بواسطه فضل و باشد و این فزونی
یا در علم است و یا در عمل علم و عمل نیز یا در ابدان است و یا در ادیان است پس کسیکه از این جهات فضل و فزونی
دارد و بقدر فضل و باید امتیاز داده چنانکه خداوند عالم در این آیه شریفه فرموده است انّ اکرمکم عند
الله اتقیکم یعنی نیست و جز این نیست که عزیز تر از شما نزد خداوند عالم پرهیزکار ترین شما ست و مراد از
پرهیزکار کسی است که بقانون عقل کل و ختم رسل در علم ابدان و علم ادیان عمل کند پس هر کسیکه متابعت قانون
او را بیشتر میکرد امتیاز او از دیگران بیشتر بود و او را عزیز تر میداشت و بر عزت و اعتبار او می افزود مثلا اگر
در جنگ بود و هر که در جهاد دلیر تر و با دانش تر حرکت میکرد او را سردار فوجی میفرمود و اگر کسی با کمال خلوص اگر چه بعد ...

درجنگ حاضر نشده بود کسی را که درجنگ حاضر بود براو تفضیل می‌نهاد چنانکه خداوند عالم در این آیه شریفه می‌فرماید فضل الله المجاهدین
علی القاعدین درجة مصالح و منافع این امتیاز فضلی آن است که چون هرکس می‌داند که امتیاز داده می‌شود و مراد جهت افزونی هنر
هرکسی و هر منصبی اعم از خدم و حشم و ارباب حرف و صنایع و اصحاب کشت و زرع همت بر اکتساب فضل و افزونی هنر خواهند گماشت
تا مستحق امتیاز شود و چون امتیاز زیاده شود هر شوق دیگران در اکتساب هنر خواهیها افزوده و امتیاز اهل هنر محل برا و احدی خواهد بود
و بدین واسطه در آبادی کشور و قوت و شوکت لشکر و کثرت صنایع و حشمت پادشاه یوماً فیوماً افزایش پدید آید چنانکه بعضی
از ممالک خارجه در رعایت این امتیاز زکوة اند و منافع از آن برده اند و چنان در این امور مراقب و مواظبند که تخم هیچ فرومایه کما اشتهت نمیشود
و اگر در صورت تحقق امتیاز فضلی کسی اکتساب هنر نکند به ذلت و فقر افتد براو لازم است که بر خود شماتت کند و اگر اکتساب هنر کرده
امتیاز فضلی نداده اند روسای مملکت مقصرند اما مفاسد عدم امتیاز فضلی آن است که هیچکس من جهت اکتساب هنر نخواهد داد
چه زحمت بیفایده را هیچ دیوانه نخواهد کشید و بدین سبب در جمیع اجزاء و اشخاص مملکت خلل و فتور و نقص و قصور روی خواهد داد
و بزرگتر از این مفسده امتیاز بدون فضل است که حیرت افزای عقول میشود بمرور ایام و شهور مردم مملکت را چنان بلاد
خواهد گرفت که این معنی را مسائل لاینحل خواهند دانست و پیغمبر از هرچه مانع اکتساب هنر است منع فرموده مانند لهو و لعب و بطالت
و کاهلی و غیر ذالک شرب خمر را در صورتیکه سبب مفاسد دیگر نشود و چون سبب تضییع اوقات و نپرداختن به اکتساب هنر خواهد شد
حرام فرموده و در صورتیکه بصورت تقصیری در قانون نظام شود و از برای هر تقصیری حدی که معین فرموده جاری خواهد شد
و سوال غیر مستحقین را با وجود صحت اعضا گدایی و سوال تکلیفی را نیز حرام فرموده تا اکتساب روزی و هنر مشغول شوند و جود [illegible]
خود را به بیکاری و بیعاری نگذرانند چون عاقل هوشیار در فصول این چهار ارکان خانه نظام عالم بتامل نظر کند خواهد دانست
که جمیع امور متعلقه به نظام عالم راجع به این ارکان است و اوامر و نواهی پیغمبر خدا بر آنچه بجهت اختصار در این فصول ایراد کرده‌ایم راجع
به این چهار رکن خواهند دید خلاصه چون پیغمبر قانون نظم عالم را بنحویکه در فصول اربعه ذکر شد بر وضیع و شریف اعلام و ابلاغ فرمود
آوازه انا نبی بالسیف را در داد یعنی در مدت ده سال که اظهار نبوت کردم جز خیر و صلاح مردم چیزی نگفتم و نخواستم و در این
مدت در تبلیغ رسالت و حسن خلق و فروتنی چیزی فرو نگذاردم پس هرکس تا اکنون از راه عناد و لجاج برگشته از زمره وحشیان و
درندگان است و آتش فتنه او را جز به آب شمشیر نمیتوان نشانید اکنون از برای او پیغمبر شمشیرم درین زمان که از ورود به مدینه یکسال
گذشته بود علی التوالی از مکه خبر میرسید که مشرکان قریش بر عناد و لجاج خود افزوده و بعضی از مسلمانان را محبوس ساخته در شکنجه عذاب انداخته و بعضا
در مکه مسلمین بلا قامت کنند و به جهاز دیار شام و طوایف اعراب سفر کنند زبان قدح و مذمت به پیغمبر خدا میگشوده مردم را اغوای و اضلال
می‌نمایند از بیان اغراض خونریزی و قتال آنحضرت ممانعت میشود و نیز خبر رسید که مشرکین مهاجرین را کاروان قریش در حین عبور تاراج
برده اند پیغمبر از استماع این اخبار و حرکات ناهنجار آن قوم را که در مکه دیده بود بیاد آورد و تنبیه آن قوم را واجب دید سیصد و
چهارده تن از مردان مبارز مهاجر و انصار را برداشته متوجه کاروان قریش شد که بجانب شام میرفتند چون نزدیک رسید معلوم
شد که کاروان گذشته است پس در محلی در انتظار مراجعت ایشان نزول فرمود این خبر در دیار شام به ابی سفیان که
بزرگ آن کاروان بود رسید سرعی را بشتاب تمام به مکه فرستاد و قریش را آگاهی داد و ولوله در تمام قبیله قریش افتاد و از وضیع و شریف

اجتماع کرده به تهیه اسباب خروج اشتغال نمودند و اعدا را در خروج معذور نداشتند چون یک منزل از مکه دور شدند ابوسفیان
اعلام فرستاد که من بسعادت و دولت از ورطه گذشتم و بمحل امن رسیده ام شما بمکه رجعت کنید و قریش چون خود را با لشکر آراسته دیدند کثرت عدد و شوکت ایشان
را بر این رای داشت که بمقابله پیغمبر در آمده قتال کنند پس در منزلی که مسمی ببدر بود نزول کردند آنحضرت چون از لشکر قریش
و عدت جمعیت ایشان آگاهی یافت با ایمان عقیدتان جهاد عزم علی بر مبارزه قوم نهاد و فرمود کم من فئة قلیلة غلبت فئة
کثیرة تا بر ایشان معلوم شود که مصابرت آنحضرت آثار و اذیت القوم را در که از جهة قلت عدد نبود و بلکه برای احترام جانب خدا
در فوق و در رای با قبیله و عشیرت بود و پس بجانب بدر توجه فرمود و لشکر قریش جاسوسان فرستادند تا از محل نزول پیغمبر آگاه
شده بمقابله ایشان در آیند پس جاسوسان آمده از توجه پیغمبر ایشان را آگاهی دادند با دل قوی بمقابله لشکر پیغمبر در آمدند آن
حضرت سواد لشکر قریش را دید محلی را که شایسته بید السنت امتیاز داده صفوف لشکر را بنوعیکه شایسته بود آرایش داد و یک
بیک را مژده فتح بیدار و مخالفین نیز در مقابل صف راست کردند جنگ در گرفت تیغ آتش فشان علی بن ابیطالب سرفشانی
آغاز کرد و حمزه در قلب لشکر قریش در افتاده و از کشته پشته ها می ساخت سایر مهاجر و انصار نیز از یمین و یسار کشش و کوشش
می نمودند تا هفتاد تن از بزرگان و شجاعان قریش بود و کشته شدند لشکر قریش را پای اصطبار از جای بدر رفته راه
فرار در پیش گرفتند و لشکر آنحضرت بدنبال ایشان در آمده اسیر میگرفتند تا هفتاد تن دیگر نیز که اغلب از بزرگان بودند بقید
اسیری در آمده گرفتار شدند باقی قریش از برق وار سرعت سیر عاریت کرده بجانب مکه گریختند اجمال حالات گفتار کرد آن حضرت را بعضین [illegible]

فصل دوم از مقدمه در بیان آنکه بعد از رحلت رسول خدا سلاطین بنی امیه چگونه مردم را در زمان تغلب و استیلا تخویف و تطمیع

نموده از نشر فضائل و ذکر مناقب اهل بیت ممنوع داشتند و بر وضع احادیث و مفتریات بگماشتند تا رفته رفته در میان ست
مشتهر و منتشر شد و ذکر مختصری از واقعه کربلا آنچه از امام رابع علیه السلام ماثور است

بسم الله الرحمن الرحیم

قال الله تعالی الم نجعل له عینین ولسانا و شفتین و هدیناه النجدین در خبر است که حق جل و علا
بحضرت موسی وحی فرمود که بندگان مرا بسوی من بخوان موسی عرض کرد بچه نحو بخوانم ندا آمد نعمتهای مرا بر ایشان بشمار
بگو ایا من نداده ام بشما دو چشم دیده ظاهری که بدیده دست نکری غیر بر اثر خود را ملاحظه کنی چه جائیکه دو چشم آفریده شده
بنوعیکه زیر را می بینند نه بالا را و دو چشم باطن که موسی و توریة باشد مولف گوید بحسب ظاهر شاید پیغمبری و کتابی
آن روز توریت و موسی و در آخر الزمان قرآن و محمد است بگو ای موسی داده ام بشما زبانی ظاهر که شکر مرا
بجای آرید و نعمتهای مرا بشمارید و زبان باطن امیر المؤمنین است و عطا نموده ام بشما دو لب که اگر
آنها نباشد تکلم شما دشوار است و دو لب باطن که مقصود از آنها حسنین باشند ای عبد خدا
چشم داده که صنع الله را نگری نه آنکه نظر بنامحرم کنی زبانت داده که حمد کنی نه غیبت و افترا گوئی
ورده ثنا نیت کرد و بدو پستان مادر

وسنا فند چندے بآنها قرار داد و ترحما که یک مرتبه شیر فرود نیاید و باعث اذیت و ازارت کرد و چون یک نام ملک علام رحیم است
رحم کنندگان را دوست میدارد و که الراحمون یرحمهم الرحمن و پیغمبر را در کتاب خود ذکر فرموده و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین
مرویست که چون اطفال مدینه دیدند که پیغمبر صلی الله علیه و آله حسنین را بر شانه سوار میکنند از وفور خلق حضرت جسارت
کردند و خواهش سوار شدن بر کتف پیغمبر کردند آنجناب بطریق رفق و مدارا با آنها فرمود و کم تبعیون جملکم بلال قصد گوشمال اطفال
نمود و عرض کرد وقت نماز تنگ میشود آن مفخر اهل راز فرمود تنگی وقت نماز نزد من از تنگی دل اولاد و اطفال سست آخر الامر
خود را بهشت دانه جوز از جنگ اطفال رها نمود و فرمود رحم الله اخی یوسف باعوه بثمن بخس دراهم معدودة خدا بیامرزد برادرم
یوسف را که فروختندش بدراهم معدوده و بیچیده درهم نوشته اند و حضرت فرمود مرا بهشت دانه جوز فروختند فرق این است که نقل
برادران یوسف از حسد بود و اینها از جهل خلاصه کلام روزے رسول ملک علام حسنین را دید که سیلی زدند و میگریند در آن اثنا بجد
خود عرض کردند که آیا مانند ما کسی در مدینه هست فرمود نه منم جد شما و فاطمه مادر شما و علی پدر شما گفتند نه از بابت نسب آیا مانند ما کسی
در این شهر گرسنه هست آنجناب هر دو را بدوش مبارک نشانید و بحجره فاطمه تشریف برد و نظر بفاطمه نمود دید که در محراب نماز ایستاده
اچشمهاے مبارکش از جوع فرو رفته و شاه ولایت را نیز ضعف و نقاهت دریافته معلوم شد که روز سیم است طعامی میل
نفرموده اند پیغمبر دست بآسمان برداشت و عرض کرد الهی آل محمد یموتون جوعا اهل بیت محمد از گرسنگی میمیرند همان دم جبرئیل
آمد و بشارت سوره هل اتی در شان علی مرتضی آورد و من جمله ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا اعلام نمود
که شام خود را سه شب پے در پے بمساکین و یتیم و اسیر داده اند پیغمبر جست که کان مروت و متصف بصفت همت بود بجه یهودی
بمزدوری آب کشید و اجرت هر دلوی هفت دانه خرما قرار داد و دلو هشتم ریسمان گسیخت و دلو بچاه افتاد چون یهودی حضرت را نشناخت
طپانچه بصورت مبارکش نواخت آن اورنگ نشین وانک لعلی خلق عظیم حلم نمود و اجرت را گرفته روانه حجره طاهره شد با وصف
گرسنگی خواست یکدانه از آن خرما تناول کند از گرسنگی علی بخواطر آورد و با خود فرمود شرط برادری نیست که من بخورم و علی
گرسنه باشد مانند عباس که داخل بفرات شد و کفی را پر آب کرد که بیاشامد از تشنه کامی برادر بیاد آورد و آب را بریخت فاطمه زهرا
صورت پدر را از سیلی نیلی دید صیحه کشید و غش کرد نمیدانم چه گذشت در قتلگاه بر فاطمه که صورت سکینه و رقیه هر دو از ضرب سیلی نیلی
و در شانه زینب و کلثوم از تازیانه نشانه دید چون یهودے فهمید که آنکه برایش آب کشید رسول ملک مجید بود دست خود را
قطع نمود با جماعتی از یهود بساحت عزت حضرت مشرف گردید و بشرف اسلام رسید آنجناب دستش را بسوره حمد سے
بهتر از اول کرد اینها ای عزیز با تمیز این تامل و تحمل رسول ملک ودود و اسباب اسلام یهود بود و رنه پیغمبر باذن خدا قادر
بود دلو را از چاه بر آورده و بدون آب کشیدن باغ سیراب کند عمده سر شقی عجب است که بر مرکب نخوت سوار شوند
و از حد خود تجاوز کنند و حدود الله را بجا آرند اما شیطان منحوس سقیفه را معکوس انگاشت و هر یک را بطریقی گذاشت
چنانچه پس از رحلت حضرت خیر البشر در میان امت اختلاف پدید آمد بر حق اهل بیت مظاهرت کرده بقرابت رسول
بر انصار احتجاج نمودند و حق اهل بیت را بنا روا بستند و این بدان بگذاشت و آن دیگرے را بگماشت و پیوسته روز
بروز همی فزود و چندانکه معاویه را نیز داعیه خلافت پیدا شد و طلب خون عثمان بهانه ساخت و معرکه صفین آراسته گشت و واقعه

تمکین خود واسپید وبیا وفتنه عظما بود تا علی علیه السلام جوار رحمت حق گزید چون نوبت به امام حسن رسید نخست بیعت کردند
بعد غدر نموده جانب او را گذاشتند و بمعاویه پیوستند و انان که با او بودند اثاثه و متاع او را بتاراج بردند و ران مقدس
او را زخم خنجر بخستند چون بیوفایی عراقیان را مشاهده نمود و پاس جان خویش و اهل بیت و دوستان با معاویه معاهده
صلح دید و بشرایط چند متارکت فرمود چندانکه معاویه را امارت استقلال مشهود افتاد و راه کوفه گرفت روز آدینه در نخیله بر منبر برآمد
مردمان را خطبه کرد که مرا ازین قتال و جدال غرض نماز و روزه و حج نبود که شما خود این همه میکردید و من میخواستم که بر شما امارت
و سلطنت یابم و خدا مرا عطا کرد هرچند که شما خوشنود نباشید و نیز آن عهود و مواثیق که با حسن بستم اکنون بزیر پای منها دم و هیچ
یک از آنها وفا نکنم پس از آنجا روانه مدینه شد روز ورود بمدینه از قریش و انصار کس باستقبال بیرون نشد معاویه پرسید که از چه روی انصار
پذیرایی نکردند گفتند مسکنت و فقر شان بدان جای رسیده که چارپایان شان نمانده تا بدان سوار شوند معاویه گفت
آن شتران آبکش که داشتند چه شد قیس بن سعد بن عبادة گفت از آن روز که در کارزار رسول خدا شمشیر بازدند تا تو و پدرت را
مجبوراً بدین اسلام آوردند آن شتران را هلاکت رسید و نیز پیغمبر صادق مصدق ما را ازچنین روز اخبار فرموده بود و پس از وی گفت پس چه فرمان نمود قیس
گفت تا برین بلا و محنت صبر و شکیبایی ورزیم گفت حالیا امتثال حکم نبی را و سلی ترزرو و بگرمعاویه را بهر طایفه از قریش که عبور
افتادی حشمت او را بر پای خواستندی عبدالله بن عباس که در مجلسی حاضر بود همچنان بر جای خویش نشسته بود طایفه قیام نمود
معاویه گفت ای ابن عباس چه بودی که تو نیز با اصحاب موافقت نمودی و این بدان کینه باشد که از قضیه صفین اندر دل
تو پنهان است و ترا زیاده داند و هیچ باک نباید بود که عم زاده من عثمان را بنا حق کشتند و من خون او همی خواستم ابن عباس گفت
اگر خون مظلومان همی طلبی کین عمر بازمی باید جست که او نیز بنا روا کشته شد معاویه گفت عمر را کافری کشت ابن عباس گفت
عثمان را که کشت گفت مسلمانان عبدالله گفت این سخن ابطال حجت ترا دلیلی کافی است معاویه گفت باقطار عالم نامها فرستادم
تا کسی ذکر مناقب علی را نکند و طیفه آنکه تو نیز از نشر فضایل او خاموش مانی ابن عباس گفت همانا ما را گویی که تلاوت قرآن نکنیم
گفت نی گفت همانا نهی از تاویل آن میفرمایی گفت آری ابن عباس گفت شگفت کاریکه قرآن خدا را قرائت کنیم و ندانیم که باین آیات
چه خواسته و تو خود بگویی که تلاوت قرآن واجب با عمل به آن گفت عمل بان گفت ما که ندانیم چه فرموده حکم او را کار بستن نتوانیم
گفت از آنان پرس که مانند تو و اهل بیت تو تاویل ننمایند گفت از تفسیر قرآن که بر اهل بیت من نزول یافته و خدایتعالی بر ایشان
فرستاده نپرسیم و از آل معاویه و ابوسفیان پرسیم و بدین سخن ما را همی داری که آنچه در قرآن از احکام حلال و حرام مندرج است متروک
داریم گفت نی من این نگفتم ولکن میباید با حکام آن رفتار کنید و آنچه در فضایل شما نازل شده با کس نگوئید ابن عباس گفت
اگر تو چنین گویی باریتعالی فرموده است یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم و یابی الله الا ان یتم نوره ولو
کره الکافرون گفت یا ابن عباس حال ازین گفتگو خاموش باش و بر جان خود ببخشای و ازین پس در پنهانی گوی و آشکار مکن
چون بازگشت یکصد هزار درهم برای ابن عباس فرستاد و گفت منادی کردند که زنهار هیچکس ذکر مناقب علی را نکند که خون
مال و مهدر باشد و بدین قدر کفایت نکرده زیاد بن ابیه را که مرد فتنه کامل مجال بشمار شد داشت امارت بصره و کوفه داد و او هیچ دقیقه
از ظلم و ستم فرو نگذاشت و هر جا که از شیعیان نشان جست نام ایشان را بر انداخت و دست و پا بریده و چشمها برآورده بدار

گفتگوی معاویه با ابن عباس

کرده خون ایشان بریخت چندانکه در وطن اقامت ایشان نماند باز باین اکتفا نکرده نامها بعمال خود که در آفاق جهان بودند بنوشت بدین
معنی نوشت که از این پس از شیعیان شما و دست پذیرفته نشود و نیک نیکرند و هر که در حق عثمان فضیلتی روایت کند پاس حرمت و
رعایت جانب او واجب شمارند بدین حیلت احادیث مجعوله در میان مردم منتشر و مناقب عثمان مشتهر گشت روز بروز
مردمان را بحطام دنیوی رغبت بیفزود و روایات کاذبه زیادت میگشت پس دیگر باره مکاتیب بعمال خود نوشت که بانچه
در مفاخر و مآثر عثمان فاش شده کفایت باشد از این پس بباید که در نشر فضایل خلفای اولین و صحابه احادیث بسازند و هر منقبت
که در حضرت ابوتراب بر زبانها باشد نقیض آن در حق دیگر صحابه بیارند که مرا نیکوتر آید این نامه ها را بر روس اشهاد بخواندند مردمان
را دل قوی شد و حب مال و جاه دیده دل ایشان را بدوخت و دین بدنیا بفروختند و در مدح صحابه احادیث مفتعله بپرداختند
خطبا بر روس منابر بذکر آنها بلند آوازه شدند اندک حال بدین منوال بگذشت اخبار موضوعه و اکاذیب مفتریات بسیار شد
والیان و فقها بانتشار اخبار موضوعه همت گماشتند و بدین وسیلت ضیاع و عقار را مالک شدند روز بروز محنت بر محبان علی علیه السلام
ازدیاد پذیرفت چون امام حسن از دنیا رحلت فرمود و نوبت بامام حسین علیه السلام رسید معاویه پسر خود یزید را ولی عهد کرد امید
و مردمان دمشق را جمع کرد تا بیعت نمودند بعد از آن نامه نوشت بمروان که در آنوقت والی مدینه بود که از اهل مدینه بیعت یزید را
بستان خصوصا از حسین بن علی و اگر از بیعت ابا کند مگذار که کسی پیش او تردد نماید تا سوم هیچ بگذرد و چون نامه بولید رسید
در مسجد رسول خدا آمد و حضرت امام حسین در مسجد تشریف داشتند با جمعی از اشراف بنی هاشم سلام کرد و گفت معاویه نوشته که حسین
و اصحابش را بگو تا به بیعت یزید در آیند آنحضرت ابا فرمود و مروان گفت اگر بیعت نمیکنی مرا نوشته است تا ملازم تو باشم و در خانه ای
تا سوم هیچ بگذرد حضرت فرمود که من هرگز بسخن معاویه کار نکنم و فرمان او را نبرم پس میان ایشان گفتگو بلند شد مروان هراسان
بخانه نمود و صورت وقایع را بمعاویه نوشت چون نامه مروان بمعاویه رسید مردم را طلبید و بمنبر رفت و گفت ای اهل شام آگاه باشید
ولید بمن نوشته که حسین ابن علی را طلب کردم ابا نمود از بیعت یزید اگر شما آنجا بودید چه میکردید گفتند ما مطیع تو ایم هر که ترا خلاف
است خلاف کنیم و با هر که ترا صلح است صلح کنیم پس از منبر برآمد و بخانه رفت و نامه نوشت به امام حسین بدین مضمون که بمن نوشته اند
که تو چنین و چنان گفته زنهار ای حسین مرا بر آن مدار که قطع رحم کنم چون نامه بامام حسین علیه السلام رسید جواب نامه نوشت ای
معاویه نامه تو بمن رسید و آنچه نوشته بود معنی مفهوم شد بدانکه ترک این خلافت برای آنست که از خدا میترسم آنچه تو گفتی و کردی
و میکنی مسلمانان روا ندارند ای معاویه از خدا بترس که مبادا فتنه بر مسلمانان آوری بهتر از این نمی بینم که با تو جهاد کنم در صورتیکه
جهاد کردن با تو تقرب بود بخدا تعالی ای معاویه شنیده ام که مردم را بتهمت میگیری و میکشی بیگناه و بظلم و قتل مردم
به بیعت خود میخوانی و با بیعت خیانت میکنی چون معاویه نامه برخواند رنگ رویش زرد شد و مبهوت ماند یزید گفت ای
پدر جواب باز نویس گفت ای پسر حسین نبیره محمد مصطفی است چه جواب نویسیم جماعتی که حاضر بودند گفتند نامه تهدید آمیز بنویس
و او را بترسان معاویه گفت او هرگز نترسد چون روزی چند برآمد مروان را معزول و ولید را والی آنجا گردانید و بعد از آن تسلی نامه
بنوشت به امام حسین که سلام خدا بر تو باد یا ابن رسول الله در اینوقت یکصد هزار درهم بتو فرستادم آنرا قبول فرما و به یزید بیعت کن
چون نامه بامام حسین رسید در جوابش نوشت ای معاویه بدانکه نامه تو بمن رسید و آن درهم که فرستاده بودی دیدم نوشته بودی که به یزید

بیعت کن ای معاویه من بهترم از یزید پدرم و پدرم بهتر از پدر یزید است و جدم بهتر از جد یزید است و مادرم بهتر از مادر یزید است
این کار نخواهد شد نامه چون بمعاویه رسید برخواند و با عمرو عاص مشورت کرد و گفت ببین حسین با من چه خطاب میکند اکنون شکایت
او را با اهل شام کنم و ایشان را بیازمایم تا اگر او را با وی خلافی افتد ما را یاری خواهند کرد عمرو عاص گفت راست گفتی پس معاویه
لشکری در دمشق جمع کرد صد و بیست هزار سوار و پیاده و بر او گرد آمدند سراپرده بیرون زد و یزید را همراه برد و بنشست و بصحرا آمد و
فرمود تا دیگر باره سران سپاه بر وی بیعت کنند همه را سوگند داد و چون کار بر یزید استقامت گرفت چهل هزار سوار بساز برگزید از آنجا
بموصل آمد و چهل روز در موصل بماند و فرمود در هر جا بزرگی بود حاضر کردند و کس فرستاد تا روسای بصره را آوردند و تمام روسا بر یزید
بیعت کردند بعد از آن معاویه گفت ای اهل کوفه بدانید که من با شما چه نیکوئیها کرده ام و از خدا نیز پذیرفته ام که همه چندان کنم و چندان
ازین نوع سخنان گفت که بعضی برغبت بیعت کردند پس کس فرستاد که سلیمان صرد خزاعی و محمد کثیر را که رئیسان ده بودند حاضر کردند و
گفت ای اشراف عرب با شما سخنی دارم نامه دروغی از زبان امام حسین نوشت بدین مضمون منکه حسینم بدانچه معاویه میگوید
رضا دارم شما نیز بر پسر وی بیعت کنید تا عالم آرمیده شود و خونهای ناحق ریخته نشود چون سلیمان و محمد کثیر در آمدند معاویه
به ایشان گفت چرا بر پسر من بیعت نمیکنید گفتند ای معاویه شریح قاضی و ورقاء بن عازب را بطلب اگر ایشان بیعت کنند ما نیز
بیعت کنیم معاویه کس فرستاد و ایشان را حاضر کردند چون در آمدند برخواست و ایشان را اکرام نمود و با ایشان بنرمی و تواضع سخن گفت
و فرمود ای سادات عرب بر پسر من چرا بیعت نمیکنید اگر عیبی دارد معلوم من کنید ورقاء گفت اگر حسین بن علی به یزید بیعت کند
ما نیز بیعت کنیم و تو میدانی که ایشان از سر دنیا گذشته اند و بتو باز گذاشته اند تا چیزی بطلب که ثواب باشد و دیگر آن که
چندین بار از لب رسول خدا شنیدیم که امامت بانصاریان رسد و از میان مهاجران بیرون نرود و آن جماعت که در شجره با رسول
الله بیعت کردند ای معاویه پدر تو از ایشان نبود امامت از کجا بتو میرسد پدرت آنرا ذکر ده بیغمبر ابود معاویه گفت تو فاضلتری
یا حسین ابن علی ورقاء گفت مرا چه حد که چون حسین باشم معاویه گفت او رضای من حاصل کرد و بمن نوشت که من در بیعت یزیدم
ورقاء گفت خط بنما معاویه نامه جعلی را در پیش او نهاد ورقاء برگرفت و برخواند و گفت ای معاویه قصه دراز مکن اگر حسین بن علی
در بیعت تو است ما نیز در بیعت توئیم زیرا که ما تمام تابع و هواخواه اوئیم معاویه گفت باید که برین شرط باشید ورقاء گفت برین
شرطیم این گفتند و برخواستند و بیرون آمدند معاویه گفت که منادی کردند که رئیسان بیعت کردند از آنجا لشکر برگرفت و روی
بمدینه آورد و بهر حی و قبیله که میرسید بیعت یزید را از ایشان میگرفت تا بمدینه رسید و از مردمان سوال کرد که از بزرگان در مدینه کیستند
گفتند حسین بن علی و عبدالرحمن ابی بکر و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر در مدینه اند عایشه و فرزندان عباس در مکه معاویه پنج روز در
مدینه بود و اهل مدینه را بهر وجهی که بود در جریده بیعت داخل کرد و بعد از آن بروضه حضرت رسول آمد و کس فرستاد امام حسین را حاضر کرد
با جماعتی معروف از بنی هاشم چون بنشستند معاویه گفت یا ابن رسول الله بر یزید بیعت کن که تمام خلایق بر وی بیعت کردند امام حسین ع
گفت امروز وقت دیر است بنویس مردان قبایل را حاضر کردن تا فردا آنچه مصلحت باشد بتقدیم رسانم معاویه گفت فرمان
بردارم اما چون شب در آمد امام حسین با دو برادر و غلام روی بمکه آورد و عبدالله بن زبیر نیز بمکه رفت روز دیگر معاویه را خبر شد کس فرستاد
عبدالرحمن ابی بکر و عبدالله بن عمر را بخواند تا بر یزید بیعت کردند و خلعتهای فاخر بایشان داد و صد هزار درم بمهاجر و انصار داد و از آنجا

حیله معاویه در بیعت خواستن جهت یزید از اهل مدینه

بوادی القری رفت و اهل آنجا را نیز به بیعت یزید در آورد و از آنجا بمکه آمد و مردم مکه را درم و دنیار بسیار داد و بیعت میگرفت روزی
با عمرو عاص گفت هیچ میدانی که سعد بن عباده خزرجی کجاست گفت همانا در حرم باشد معاویه گفت او را بخوانید کس فرستاد و سعد را آورد
بسیار پیر و ضعیف شده بود و از عبادت گداخته معاویه گفت یا سعد چرا خود را از ما دور میداری سعد گفت ای معاویه از تو دوری
بهتر این کار که تو پیش گرفته کار جباران است ای معاویه بترس از آن روزی که ترا در عرصات قیامت بدارند نمیدانم چه جواب
خواهی داد اندیشه نمیکنی که عمرت به هشتاد رسیده و این چه عمل است که پیشه کرده که خدا را بخشم آوری و هر روز عاصی تر و طاغی
تر میشوی و شب و روز فکر تو و وزیر تو عمرو عاص است که فردا بکدام مکر و حیله خاندان نبی را براندازیم معاویه گفت ای سعد سخن کوتاه
کن سعد گفت ای معاویه من از دنیا طمع بریده ام و منتظر مرگ نشسته سخن راست میگویم باید که نرنجی والله تو خدا را نمیدانی الا بنام
معاویه را این سخن سخت آمد و گفت ای سعد من ترا هرگز نرنجانیده ام از آن روز که سپهسالار بودی تا امروز و با تو نان و نمک خورده ام
و از مهر تو رنج بسیار کشیده ام پیمبر تو زحمت بسیار بمن رسانیده و زیاده از صد هزار لشکر من را کشته و خزانه مرا غارت کرده و من بجهت محبت
تو هیچ نگفتم سعد گفت والله اگر ترا ابراو دستی بود در روی همان میکردی که با محمد ابوبکر و اویس قرنی و عمار یاسر کردی چون بر ایشان رحم
نکردی بر پسر من چگونه رحم میکردی این بگفت و برخواست معاویه از تخت بزیر آمد و روی بعمرو عاص کرد و گفت بخادمان بگو چون
حسین ابن علی بطواف آید مرا خبر کنند بعد از چند روز آنحضرت برای طواف آمد خادمان معاویه را خبر کردند برخواست
و بمسجد آمد و دست امام حسین را گرفت و گفت یا حسین شنیدی که تو داری در جهان که وار و امامی یزید را با تو حق قرابتی است و تو
میدانی که اهل شام و عراق بروی بیعت کردند و از تو نیز چشم آن دارد که بیعت کنی و این منت را بر جان من نهی آنحضرت در غضب شد
و گفت این یزید بهمه روزه در شکار و طرب مشغول است این چه سخن است که تو میگوئی معاویه گفت یا ابن رسول الله کسی بشرف تو نباشد
در حسب و نسب و لیکن چون مردمان بر پسر من بیعت کردند تو نیز توجه کن امام حسین التفات بسخن او نکرد و برفت معاویه عبدالله عباس را
بخواند و شکایت امام حسین را باوی کرد عبدالله گفت تو شکایت امام حسین از برای آن میکنی که بر پسر تو بیعت نمیکند پس معاویه
جماعتی را درمیان انداخت تا صلح کردند و سه صد می بود تا روزی امام را در طواف خانه کعبه یافت بیامد و دست امام را بگرفت
و گفت یا ابن رسول الله اندکی توقف فرما تا کلمه چند بگویم پس بیامدند و برکن یمانی بنشستند معاویه گفت ای حسین در روز جهار شنبه
در بطحا در آ و من از تو بیعت نمیخواهم مگر آنکه مرا بزرگ گردانی و در زیر منبر بنشینی آنحضرت فرمود چون مراد تو این است بیایم اما امام
در اندیشه بود که آیا معاویه با وی چه حیله خواهد کرد و چون روز چهارشنبه رسید منادی برآمد و خلق روی به بطحا نهادند امام حسین علیه السلام
نیز با چهل نفر از بنی هاشم و برادران و برادرزادگان خود رفتند چون ساعتی برآمد معاویه در رسید و بمنبر رفت و رقعه در دست
گرفته غلغله در عوام افتاد گفت تا مردم را خاموش کردند پس گفت ایها القوم بدانید که گردش روزگار مرا پیر کرده است و عالم بی سلطان
نباشد همه امرای جهان و ارکان شام بر پسر من یزید بیعت کرده اند شما چرا نکنید چون مکه مولد من است نمیخواهم که خونها ریخته شود و شما از گفتار
آن نبیره محمد مصطفی نپیچید و مرا دهر ابرآورد و آنچه من کردم رضای او و این است خط او و این رقعه را او دست انداخت و گفت مرا
بر بایند از آنکه چون جوی در بطحا سیل به روان شود و سپس ابن عباس رقعه برگرفت و بخواند نوشته بود منکه حسینم بیعت کردم که
صلاح کار خود و خلق را در آن دیدم تا در حرم خون ریخته نشود و پس مهتران مکه و حجاز بر یزید بیعت کردند معاویه همه را عطا داد و خلایق را

بسال نهم بعثت چون مردم باز گردیدند پسران عتبه و ربیعه نزد محمد حنفیه آمدند و گفتند این چه بود که امام حسین کرد محمد حنفیه گفت ظن غالب
این است که امام ازین خط خبر ندارد و برویم و معلوم کنیم پس عبدالله ربیعه عبدالله عباس و جماعتی از ایشان باتفاق محمد حنفیه بخدمت
آنحضرت رفتند آنحضرت تبسمی فرمود و گفت دانم که بچه کار آمده اید گفتند یا ابن رسول الله ما را ازین ماجرا آگاه کن امام فرمود روز
جمعه که نشسته در طواف بودم معاویه آمد و گفت یا حسین بتو حاجتی دارم باید که روا کنی گفتم بگو گفت هیچ معنی از تو نمیخواهم و همه کار را بر تو
آسان کردم و در چهارشنبه بیا و زیر منبر بنشین رفتم چنانچه دیدید پس عتبه گفت آن نامه چه بود حضرت فرمود من از آن خبر ندارم و خود
نه نوشته و کسی هم نگفتم که بنویسد شما را بخاطر میرسد که من خطی بدست او دهم تا آن را حجت سازد و مسلمانان را بدان گمراه کند محمد حنفیه گفت خوب شد
که ما خبردار شدیم چون معاویه در مکه مردم را نه بیعت و گوشها را بدروغ آکنده ساخت از مکه خیمه بیرون زد و راه شام پیش داشت در یکی
از منازل هم شبی بتقضای حاجت بیرون آمد و بر لب چاهی عبور داد که از انجا آب برمی آوردند معاویه سر فرود داشت و در آن چاه
نگریست بخاری از چاه بر دمید و بر روی او زد و حال وی دگرگون شد و مرض فالج او را فرو گرفت و لقوه در دهانش افتاد چنانکه نتوانست
دهان فراهم آورد و با تمام زحمت خود را بانجا بگاه رسانید و بر جامه خواب درافتاد صبحگاه مردمان آگاه شدند که معاویه را چه پیش آمد
معاویه سپاه بعیادت او شتافتند پس از آن او را بدمشق آوردند اطبا از معالجه عاجز آمدند مدت چهار ماه دران رنج بود و چون دانست
که بمیرد یزید را طلبید و گفت ای پسر کس من دانسته باش که من قرین آسایش ساختم ترا از فرسایش سفر و حضر و بر مربی (?) در سپردم
هر سهل و صعب را و ذلیل و زبون آوردم از برای تو دشمنان گردنکش را و همانا که این نیستم که کس در امر خلافت با تو طریق مخالفت سپارد
مگر سه کس از قریش نخستین حسین بن علی دوم عبدالله بن زبیر سه دیگر عبدالله بن عمر اما عبدالله بن عمر مردی است که بیشتر وقت بعبادت
پرداخته گاهی که همگان با تو بیعت کنند او نیز طریق متابعت سپارد و صد هزار درهم بوی بفرست که او بدین قدر از تو راضی است اما حسین
بن علی همانا اهل عراق دست از او باز ندارند تا او را بر تو بیرون آورند گاهی که بر تو بیرون شود و در رزم زند اگر بروی دست یافتی از کیفر او دست
باز دار و قطع رحم مکن اما عبدالله بن زبیر آن مار سیه دم را دریاب چون بر وی دست یافتی بکش او را این وصیت ها را بگفت و بمرد
پس مردم جمع آمدند و جسد او را برداشته در دمشق در باب صغیر بخاک سپردند دیگر ارکان دولت اجماع نموده یزید را بر سریر
حکومت نشانیدند و جمعی از خواص به سبیل دولت خواهی گفتند اگر خواهی دولت بر تو قرار گیرد و مملکت پایدار بماند آن سه کس را که
پدرت وصیت کرده بطلب بیعت بستان یزید این سخن را پسندید و نامه بولید که در مدینه والی بود نوشت بدین مضمون که معاویه عالم
فانی را وداع کرده و من از اولاد ابوتراب بیمناکم چون این مکتوب بتو رسد از اهل مدینه بخصوص از حسین بن علی و عبدالله بن زبیر
و عبدالله بن عمر بیعت بستان اگر از بیعت ابا کنند سرهای ایشان را بدارالملک شام بفرست چون مکتوب یزید بولید رسید و بر مضمون اطلاع
یافت دید که حکم اخذ بیعت ازین جماعت در چنین موقعی که معاویه مرده و یزید کاری پیش نبرده امری است عظیم پس مروان را
احضار کرد تا بمعاونت وی استظهار نماید و با حضور او عبدالله بن عمرو بن عثمان را که پسری نونهال بود وارد بدنبال حضرت حسین بن علی
و عبدالله بن زبیر فرستاد عبدالله حسین بن علی و ابن زبیر را در مسجد رسول خدا یافت و گفت اجیبا الامیر گفتند انصرف الان نأتیه آنگاه
ابن زبیر بحضرت ابوعبدالله گفت در چنین ساعتی بی هنگام که وقت جلوس ولید نیست آیا در احضار ما ترا چه بخاطر میرسد حضرت
فرمود همانا طاغیه ایشان مرده و درگذشته است و ما را طلبیده اند که قبل از انتشار خبر بیعت گیرند تا مبادا ناخود واقعه را بشنویم و از حضور.

وصایای معاویه به یزید

مجلس ایشان استنکاف نمائیم عبدالله گفت ظن منهم همین است آنگاه امام علیه السلام با حزم و استعداد تمام بر ایشان ورود نمود و ولید
آنحضرت را تعظیم و تکریم نمود و مکتوب یزید را بدست امام داد و بیعت خواست حضرت فرمود از مثل من به بیعت نهانی اکتفا نمیشود
فردا علی رؤس الناس بوظیفه وقت خود هم پرداخت ولید پذیرفت و گفت باز گرد مروان گفت اگر از اینجا بیرون رود دیگر نخواهی
بر وی دست یافت مگر بعد از کشتار بسیار او را حبس کن تا بیعت نماید و گرنه گردنش بزن حضرت از این سخن بر آشفت و از جای
برجست و فرمود یا ابن الزرقا انت تقتلنی ام هو کذبت والله ولؤمت این بگفت و بیرون آمد و این مجلس در شب
شنبه ۲۷ رجب منعقد شده بود و همان شب عبدالله بن زبیر مستوری تا تاری نظر داشته با برادرش جعفر از راه [illegible] بجانب
مکه فرار کرد و حضرت فردا شب یعنی شب یکشنبه با پسرها و برادرها و برادرزاده‌ها و جمله اهل بیت خویش راه حجاز پیش گرفت
و در حین خروج از مدینه این آیه کریمه تلاوت نمود که فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین در شب
جمعه که سه روز از ماه شعبان گذشته بشهر مکه ورود نمود و در حین ورود بمکه این آیه را تلاوت فرمود ولما توجه تلقاء مدین
قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل اهالی مکه از ورود آنحضرت آگاه شدند پیوسته در خدمت آن بزرگوار
تردد می‌نمودند و اظهار سرورها می‌کردند و آنحضرت باقی شعبان و تمام رمضان و ماه شوال و ذیقعده را تا هشتم ذی حجه در
مکه اقامت فرمود و در خلال این احوال خبر فوت معاویه و خلافت یزید و امتناع آن بزرگوار از بیعت بسمع شیعیان کوفه
رسید و ایشان مجلسی خاص از خواص تشکیل دادند و مکتوبی مشتمل بر سب معاویه و اظهار عقیدت خویش و تمنای زیارت و قدوم
آنحضرت نگاشتند و با عبدالله بن مسمع همدانی بحضور پرنور امام علیه السلام فرستادند باز روز دیگر دو کس دیگر که هانی بن هانی و سعید
بن عبدالله باشند گسیل ساختند با عریضه مشتمل بر این عبارت که فان الناس ینتظرونک لا رای لهم فی غیرک فالعجل
العجل ثم العجل العجل حضرت مکاتیب ایشان بلحاظ مبارک مشرف نمود و جوابی مشتمل بر این کلمات صادر فرمود که بر اراده
شما اطلاع شدیم برای صدق و کذب این معنی برادر خود مسلم بن عقیل را بسوی شما فرستادم اگر رای شما را متفق نگریست بسوی
من مکتوب کرد و بسوی شما خواهم آمد پس روز پانزدهم رمضان مسلم روانه کوفه گردید چون وارد کوفه شد نیمه شبی در سرای سلیمان
صرد رفت بامدادان چون مردم آگاه شدند بتقدیم خدمت او را کمر شوق در میان بستند فوج از پس فوج بخدمت آنجناب شتافتند
و تهنیت گفتند چون مسلم نگریست که مجلس از بزرگان آکنده است توقیع امام را بر آن جمع قرائت نمود و مردم از این بشارت واشوقا
گفتند و با مسلم دست بیعت دادند روز بروز ازدحام افزود و چندانکه بیست هزار تن با مسلم بیعت کردند مسلم نگریست که جمعی
کثیر و جمی غفیر بظاهر در تحت بیعت در آمدند حضرت امام را آگهی فرستاد که اینک بیست هزار مرد شمشیرزن دست بیعت فرا
دادند اگر خواهی بدین جانب عنان عزیمت فرود گذاری روا باشد حضرت امام علیه السلام نامه مشتمل بر دعوت الی کتاب الله
و سنت رسول باشراف بصره که از آن جمله احنف بن قیس و منذر بن جارود بود صادر فرمود و همگان امر را مستور داشتند
الا منذر که بنابر دولتخواهی بنی امیه مکتوب رسول حضرت را نزد ابن زیاد آورد و آن مخذول رسول را گردن زد و در آن وقت
منشور ایالت کوفه نیز از جانب یزید بنام وی رسیده بود پس بمسجد رفت و در تهدید مردم بصره خطبه و رعد و برق بسیار اظهار
کرد و بامدادان روز با پانصد کس از بصره بسمت کوفه حرکت کرد وقتیکه بکوفه رسید مسلم ظهور فرمود و دارالاماره را محاصره کرد و عاقبت

در ورود ابن زیاد بکوفه و ظهور مسلم و نقض عهد نمودن کوفیان و شهادت مسلم

اهل کوفه نقض عهد نمودند و شرط بیعت را بسر نبردند و او را بدست دشمن سپردند و چون مسلم را در مجلس ابن زیاد آوردند با بارت بروے سلام نکرد ابن زیاد باو گفت ابن عقیل آمدی میان آن که بسخن متحدند و بعقیدت متفق تفرقه بیفکنی و جمع ایشان پریشان کنی مسلم گفت حاشا که چنین باشد بلکه ما آمدیم تا مردم را بکتاب الهی و بسنت رسالت پناهی بخوانیم ابن زیاد برآشفت و بگفت و فرمان داد تا مسلم را بر فراز قصر گردن زنند بالجمله حضرت ابو عبد الله روز سه شنبه ۸ ذی حجه از مکه بعزیمت عراق هنگام سحر چون قافله اشک شب خیزان با عترت مخصوص اهل بیت منصوص از حرم کبریا که بمنزله چشم جهان است متوجه دامان بیابان سرگردانی گردید عمار کوفی گوید من کسانی بودم که از کوفه بجهت آنحضرت نامه آورده بودم شنیدم که آنجناب عازم کوفه است با خود گفتم سلطنت یزید را دیده ام بروم و اسباب پاسبانی حسین بن علی را بنگرم چون بوادی قافله رفتم دیدم خیمها همه بر پا شتر با همه زیب عماری جوانان نو رسیده از چار سو صف کشیده اصحاب بیکطرف احباب بیکطرف از اسباب سفر فرزند خیر البشر همین بس که چهار صد شتر بار عطر و عود و عنبر بار آن سرور بود ما بقی اسباب را از این جا می توان قیاس نمود در آن حال آواز الرحیل بلند شد هر کس بفکر سواری و هر زنی روی بطرف عماری داشت عمار در میان جمع مردمان واله و حیران در نظاره می بود که ناگاه

نظم

گردید چو آن زن سراپرده نمودار / چون خور که برون سر زند از صبحگه کهسار
تابان ز درخشان همیان بسته هلالی / پرداخته و ساخته چون ابرو دلارا
بر کتف یکی قرص قمر داشت که اسپر / در دست یکی نیزه چو در هنگمه پیکار
همدوش وی از پرده برون گشت نمایان / وین هر دو روان چون تن بیجان تا بیتد پیدا
عماره بپرسید ز شخصی که خدا را / بر گو که کدام اند در این پرده دل افگار
گفتا عجب است از تو ندانی که بود این / سبطی و علی اکبر شاه شهید ابرار
بنشان علی باور خود را به محمل / گفتی تو که شد تختی افلاک ز رفتار
زان بعد همی از افق خیمه برون شد / رخشنده و تابنده چو خورشید ز کهسار
شمشیر و سپر داشت چو بدری هلالی / مانند شه بدر حنین حیدر کرار
در بر زرهی داشت بهر حلقه او بود / داود نبی واله و حیران و گرفتار
همراه وی از اهل حرم بود دگر زن / مریم صفت آسیه‌ش فاطمه رفتار
پرسید که این هر دو که باشند یکی گفت / کلثوم حزین باشد و عباس علمدار
وانگه سه جوان هر سه جوان چون مه تابان / گشتند برون ز حرم سید ابرار
بیچاره زنی همره آن هر سه روان بود / افسرده و دلخسته و همچون نی زار
گفتا به نسب این تن از کیست بگفتا / هر سه حسنی زاده یتیم اند دل افکار
وان زن که تو دیدی بود او مادر ایشان / جرار بود و بسرشان مونس و غمخوار
رفتند و بعزت بنشاندند بمحمل / بانوی حسن را بد و چشمان گهربار
بعد از همه یاران و عزیزان شه دین / طفلی ز حرم گشت برون چون در شهوار
زلفین و لاویز و چون شب یلدا / صبح شبه سید بدش روی پر انوار
چشم بد از ان ابرو وان چشم بود دور / ابرو چو کمان چشم یکی نرگس بیمار
با خلق چنین گفت که زینب بسد اندام / پوشید ازین سوی بیکبارگی انظار
ناگاه حسین آمد و زینب ز پی او / تابان خرامان چو علی صاحب اسرار

بنهاد قدم بر سر زانوی برادر / بنشست بمحمل دل خونین شرربار

خروج امام از مکه بکوفه

چون امام علیه السلام خواهر اطهر خود را سوار کرد خود نیز سوار شده از آنجا کوچ نمود و راه کوفه پیش گرفتند چون خبر نهضت آنحضرت بسمع والی مکه و امیر حجاز رسید برادرش یحیی بن سعید را با جماعتی مامور ساخت تا آنحضرت را عنفا باز گردانند و ایشان با اصحاب خاص آن حضرت در آویختند و لختی یکدیگر را بزدند تا یحیی مغلوب گردید و مراجعت نمود و چون حضرت چهار میل از مکه دور شدند بموضعی رسیدند که آنرا تنعیم می نامند و در آنجا بقافله که از جانب بحیر بن یسار حکمران یمن با پیشکش و خلعه برای یزید حمل میکردند برخوردند و بفرمودند تا بارها را ضبط

نموده‌اند و کسانیکه میل آمدن عراق نداشتند حسب الامر کرایه والعام تا تنعیم دریافته برگشتند و بهمین جهت عون و محمد فرزندان عبدالله بن
جعفر پسر عم آن حضرت رسیدند و مکتوبی که عبدالله بن جعفر معروض داشته و ازان بزرگوار التماس فسخ عزیمت عراق کرده بود رسانیدند و تا
نگذشت که عبدالله نیز خود با نامه عمرو بن سعید اشدق والی حرمین و برادر او یحیی در رسیدند و ارجاع آن بزرگوار را ابرام تمام نمودند
ولی مفید نیفتاد و فرمود پیغمبر را بخواب دیده‌ام و مامور این مسافرت شده‌ام گفتند صورت خواب خود را بیان فرما فرمود بکسی نگفته‌ام
و نخواهم گفت تا به لقای خدای خود فایض شوم پس عبدالله سر دو پسرش عون و محمد را بملازمت رکاب آنجناب امر فرموده و خود بحجاز
مراجعت نمود و حضرت از آنجا تا ذات عرق که میقات اهل عراق است در هیچ جا توقف نکرد و چون خبر توجه وی بعراق نزد ابن زیاد محقق
شد بر سر راه از لشکر کوفه قراولها قرار داد و در چند نقطه مسلحه و مساخلو برپا کرده و برآینده و رونده سر راه میگرفتند و داخل و خارج را مشخص
میشمردند و آنحضرت بر هر حی و قبیله که عبور میفرمود گروهی از دنیا طلبان بموکب همایون ملحق میگردید و از این جهت اردوی در رکاب
مبارک تشکیل یافته بود و چون بمنزل ثعلبیه رسید نامه از کوفه عبدالله بن یقطر که پیشکار امامت رسید مشعر براینکه کوفیان غدر کرده‌اند و مسلم را شهید نموده‌اند
ازین خبر آنحضرت را اندوهی عظیم به خاطر مقدس حاصل گشت و نوشته را بر مردمان خواند و فرمود هر که را عزیمت رفتن باشد برگردد و
کس من عهد خویش را بر داشتم دنیاپرستان بمجرد استماع این کلام از چپ و راست می رفتند و آن بزرگوار را با برادران و بنی اعمام و
موالی و اصحاب که از مکه آمده بودند باز گذاشتند پس سحرگاه غلامان باز حسب الامر آب بسیار برداشتند و موکب همایون در حرکت آمد تا به اشراف
که سرزمینی است مشتمل بر چاه‌های بزرگ و آبهای گوارا پیاده شدند و اشراف را بشرف نزول نایل داشتند و باز یاران بر حسب امر آب برداشتند
و جاده کوفه پیش گرفتند و امروز که موکب حسینی از اشراف در حرکت آمد روز چهارشنبه غره محرم الحرام سنه ۶۱ بود و همینکه خورشید به نیمروز
رسید لشکر مخالف از دور پدید شد چون معلوم کردند حر بن یزید تمیمی یربوعی ریاحی است با هزار سوار که ایشان را حصین بن نمیر صاحب شرطه
ابن زیاد از قادسیه فرستاده و این وقت شدت گرمای روز بود پس امام فرمود تا آن جماعت را آب دادند و حر با سواره خود در
مقابل ایستاده بود تا وقت نماز ظهر داخل شد و حجاج بن مسروق بامر امام بانگ اذان برداشت و چون وقت اقامه رسید حضرت از
خیمه خاص خویش بیرون آمد و با حر فرمود میخواهی با جماعت خویش جداگانه نماز گذاری حر عرض کرد تو نماز بگذار و ما بنماز تو نماز میگذاریم
بعد از صلوة ظهر حضرت با اصحاب بخیام خویش بازگردید و حر نیز بمکان خود مراجعت نمود و چون نماز عصر برپا شد باز حضرت بر جماعت
پیشوائی کرد و بعد از نماز روی بآن گروه کرده خطبه فرمود و امر رسل و رسایل کوفیان را اعاده نمود حر گفت ما والله نمیدانیم که این نامه‌ها
که تو میگوئی چیست و از کیست و ما از نگارندگان نیستیم و ماموریم که چون ترا ببینیم از تو جدا نگردیم تا در کوفه بر ابن زیاد وارد شوی
حضرت فرمود مرگ تو از انجام این ماموریت نزدیکتر است و در وقت با اصحاب و اقارب خویش سوار شدند که برگردند حر ممانعت
برخاست امام فرمود مراد تو چیست گفت آنکه ترا نزد ابن زیاد برم فرمود بخدا که نخواهم کرد حر گفت بخدا که نخواهم گذاشت و تا سه بار
این گفتار تکرار یافت آنگاه حر گفت مرا فرموده‌اند که از تو جدا نگردم تا ترا دار کوفه کنم و نفرموده‌اند که با تو در آویزم پس بگذار راهی پیش
گیر که نه ترا بکوفه در آورد و نه بمدینه باز گرداند تا ماجرا را به ابن زیاد بنگارم باشد ایزد تعالی از پرده غیب صورتی بازنماید که
عافیت روزی من شود پس امام راه بگردانید و موکب مقدس از جاده عذیب و قادسیه بسمت چپ انحراف جست و حر با سواران
همراه امام بود و امام در این اثنا خطبه دیگر بر ایشان خواند و حر پس از ان خطبه عرض کرد اذکرك الله نفسك چه گواهی میدهم

که اگر قتال کنی کشته میشوی امام فرمود آیا مرا بمرگ می ترسانی حر چون این جواب شنید از آن حضرت کناره گرفت و همی از یکجانب راه
می سپرد تا بمکانی که آنجا را عذیب الهجانات گفتندی رسیدند و در آنجا چهار کس دیدند بر اشتران نشسته چون نزدیک شدند برکاب
امام پیوستند حر گفت اینها از اهل کوفه اند و من ایشانرا بسبیل حبس نگاه میدارم و یا بکوفه برمیگردانم حضرت فرمود اینها انصار
من میباشند و ایشان را چنان حمایت میکنم که ذات خویشتن را و اگر تو آنچه میانه ما قرار شد بخواهی تخلفی نمود همین ساعت با تو جنگ
میکنم پس حر از تعرض ایشان باز ایستاد حضرت از ایشان حالت کوفه را پرسید یکی از آن نفر سید کان گفت رؤسا رشوه گرفتند
اینک همی بخصومت ایستاده اند پس امام از عذیب بقصر بنی مقاتل رسیده منزل کرد و شبانه از آنجا حرکت فرمود و پس از دمیدن
صبح فرود آمد و نماز گزارد و در ساعت بر نشست و دست چپ راه گرفت حر پیش آمده آن سرور را از این سر همی منع میکرد و امام ممتنع
نمی شد و همی از جانب یسار راه نوردیدند تا بزمین کربلا نزدیک قریه نینوا در رسیدند و در آنجا سواری از سمت شهر رسید
فریقین از مشاهده آن سوار از رفتار باز ایستاده نظر بسوی دوختند تا که را میخواهد و چه خبری رساند همین که نزدیک شد بجهة حر تنها
سلام کرد و مکتوبی بحر داد و حر چون مطالعه کرد روی بسوی امام نمود و گفت این رقم ابن زیاد است مرا امر کرده که شمارا در مکانی
که مکتوب بمن رسد فرود آرم و نگاه دارم و این مرد را بر من رقیب گماشته تا کیفیت امتثال و صورت احوال را مشاهده نماید
از قضا سرزمین کربلا که در آن جا این اتفاق افتاد از آب و آبادی بر کنار بود و لهذا گفتند بگذار تا در قریه نینوا یا غاضریه فرود
آئیم گفت با حضور این مرد نمی توانم از آنگاه حضرت در همان جا که بنام کربلا موسوم بود از مرکب فرود آمد و آن وقت پانصد سوار و یکصد
پیاده در رکاب آنحضرت بود و آن روز پنجشنبه دوم محرم سال ۶۱ هجری بود و فردای آن روز عمر بن سعد با چهار هزار کس از کوفه
در رسید و در قریه نینوا فرود و پس از آن عبد الله بن الحصین با هزار سوار و از عقب او شبث بن ربعی با هزار سوار و محمد بن اشعث
نیز با هزار بحمایت و متابعت یکدیگر بلشکر ابن سعد ملحق شدند خلاصه تا روز ششم محرم سی هزار شقی النفس بدور ابن سعد در آن
صحرا جمع شدند چون روز هشتم رسید و حضرت لشکر مخالف را مصمم بدینی و مخالفت دید ابن سعد را طلبید و فرمود ای ابن سعد آیا
با من مقاتله میکنی و حال آنکه میدانی من کیستم هر قدر حضرت او را نصیحت میفرمودند جواب بیمعنی میداد و عذاب ابدی و عقاب سرمدی
را اختیار میکرد حضرت فرمود پس بگذار از همان راهی که آمده ام معاودت کنم ابن سعد تفصیل را با ابن زیاد نوشت آن ملعون در غضب
شده شمر بن ذی الجوشن را با چهار هزار سوار بر فاشنگر روانه داشت و با ابن سعد نگاشت که شنیده ام که تو با حسین همصاحبت داری چون این
نامه را بر خوانی حسین را زمان مگذار و نفس بر وی قطع کن و در میان آب او حایل شو و الا ایالت لشکر بشمر واگذار چون شمر بلشکر ابن سعد
ملحق شد و نامه ابن زیاد را رسانید ابن سعد از روز پنجشنبه ۹ محرم بر لشکر جار کشید که یا خیل الله ارکبی و بالجنة ابشری و با تمام سپاه
بسمت خیام سپهر احتشام حرکت کرد و ابو الفضل عباس بحضور امام عرض نمود یا اخی مردم آمدند فرمود تو برو و این قوم را ملاقات کن و
سبب این هجوم را معلوم نمای پس ابو الفضل با بیست سوار در مقابل لشکر آمد و از موجب آن یورش تفتیش نمود در جواب گفتند امیر
بکذا و کذا حکم رسیده فرمود پس شتاب مکنید تا واقعه را بحضور امام عرض کنم مردم همانجا ایستادند و ابو الفضل تنها مراجعت نمود و مراتب
را معروض داشت حضرت فرمود و بار دیگر این سپاه را ملاقات میکن و اگر توانستی تا بامداد این کار را تاخیر بینداز که شاید امشب را برای
خدای تعالی نماز بگذاریم عباس یکبار ه مقابل لشکر آمد و فرمایش امام را رسانید پس ابن سعد بفرمود تا منادی ندا کند که یک امشب

وورود امام بزمین کربلا

حسین را سلمت داد چون ندا بگوش امام رسید بلند گشته و مقارن داخل شدن شب عاشورا اصحاب خاصان رکاب خود را جمع ساخت خطبه
خواند و ایشان را دستور مراجعت داد که هر کس مایل است ترک خدمت کند و هر جا خواهد برود و بسیاری از همراهان بیوفائی نموده رفتند نظم

افسوس بر آن قوم که پیمان بشکستند	پیمان بشکستند و دل فاطمه خستند	از خیل یزید و به اشرار پیوستند	از کرده ره حق و ره باطل بستند
	وز پادشه خویش چنان گسستند	کز غصه دل شاه پرستان بشکستند	

ولی برادران و برادرزادگان و بنی اعمام و خواص اصحاب هر یک در جواب سخنانی که شایسته شان ایشان است معروض داشتند
در میان عالمیان بسعادت چنان شهادتی اختصاص یافتند ابن طاوس میفرماید آن شب را که لیله عاشورا بود حضرت و اصحاب بیش
همه را بر کوع و سجود و قیام و قعود بسر بردند و از لشکر ابن سعد گروهی سواره شمر ط قراولی ایشان بجای می آوردند و در آن شب
سی و دو نفر از آن لشکر باصحاب امام ملحق شدند و حضرت بخواهرش زینب کبری وصیتها کرد و اهل بیت را تسلی همی داد و چون صبح طالع
شد امام علیه السلام خود بانگ نماز گفت و اصحاب همه تیمم کرده سنت بجای آوردند و فرض بجماعت گذاردند و بنماز و دعا خوانده
بودند که آواز کوس از سپاه کوفه برآمد و جوق جوق از سوار و پیاده مسلح و مکمل حرکت کردند امام علیه السلام مصحف را حمایت دین اسلام
و حفظ شریعت سید الانام با جمعی که در رکاب بودند قدم پیش گذاشته و از طرفین صفها آراستند و در میمنه و میسره سردار بر گماشتند
و در شمار لشکر امام از حضرت باقر علیه السلام یکصد پیاده و چهل و پنج سوار روایت شده و مقدار سپاه کوفه از حضرت صادق سی هزار
کس حدیث رسیده و در این باب اقوال دیگر نیز با این کثرت مفرط و قلت مفرط بنظر آمده است ولکن بالفرض معتبر از معصوم حال هیچکونه
اشتباه نیست و شبانه بحکم امام خندقی در پشت سر خیام کنده و نی و هیزم در آن افکنده بودند و در اینوقت امام فرمود تا خندق را
آتش زدند و به این جهت از ورای خیام را اهتمام بسته شد و روی پیکار بیکجانب اختصاص یافت چرا که انصار داد الله و بیش روی بیهود
مطهر صف کشیده بودند و حضرت مرکب سواری خود را بخواست و بنشست و اتمام حجت آن سپه را با بانگ خطابت برداشتند و از
نژاد پاک و نسب همایون خویشتن آن قوم را یاد آورد و از حلیه ما قدیکه از پیغمبر در حق سبطین ما ثور و بر الواح قلوب غالب ایشان مسطور
بود حدیث هذان سیدا شباب اهل الجنة را روایت نمود و فرمود اگر این خبر صحیح کافی نیست در منع شما از ریختن خون
من و از این حدیث گذشته آیا در اینکه من پسر دختر پیغمبر شما هستم هم شک دارید جواب گفتند با این جمله دانائیم و مع ذلک دست از
تو بر نمیداریم و نمیگذاریم که از چنگ ما رهائی یابی تا اینکه لب تشنه شربت مرگ نوشی ای شیعیان ظرفه حکایتی که بیانش مناسب این مقام
و ذکرش موجب صرف سینه‌های محبین امام علیه السلام است مؤلف این کتاب شب تاسوعای محرم سال ۱۲ [illegible] بعد از اتمام
مجلس عزای اخیار آل رسول و نور دیده کان بتول در اشک را با مژه چشم می سفتم در آن حال خوابم ربود و خود را در صحرای کربلا دیدم
در یکطرف لشکر شقاوت اثر این زیاد صف در صف بسته و راه عبور و مرور را مسدود نموده ناگاه دیدم امام علیه السلام که تنها
با لب خشک و دیده تر سوار بر اسب کهری و شمشیری بر روی زانوی مبارک گذارده و مقابل لشکر ایستاده اند و به آواز بلند خطاب
به لشکر میفرمایند که ای جماعت من غریب را راه دهید تا زن و عیال و اطفال خود برم هر قدر استغاثه میفرمودند از آن بی دینان
جوابی بر نمی آمد چون ندای حضرت را شنیدم سر آسیمه شروع بدویدن کردم که خود را به آن حضرت برسانم از بسکه شتابیده در رفتن داشتم
بفاصله ده قدم که به آنحضرت برسم سکندری خورده بر زمین افتادم و حضرت از گوشه چشم نظر لطفی فرمودند و معنی رگ خون از دیده ام گشوده

بالجمله چون حضرت آنحالت شقاوت و قساوت را از آن جماعت مشاهده فرمودند بصفت خود مراجعت نمود و نداربا مقاتل
می نویسند چون حر بن یزید ریاحی این سخنان شنیده دانست که آن گروه اشرار دست از آن امام عالیمقدار نخواهند برداشت
توفیق الهی رفیق او گشته اسب خود را رکاب زد و بسوی لشکر امام آمد و دست خود را بسر گذاشت و عرض ای خدا بحضرت
تو بازگشت می کنم توبه مرا بپذیر چه که من قلوب اولیای تورا در رعب و بیم افکندم انگاه بخدمت امام عرض کرد یا بن رسول الله آیا
توبه من پذیرفته است حضرت فرمود آری حر عرض کرد پس مرا رخصت فرما که در پیش روی تو با این کافران جهاد نمایم و جان خود را
فدای جان تو کردانم حضرت او را اجازت جهاد داد پس حر رو بمیدان کارزار نهاد و شرحی مشتمع بر سبیل احتجاج در خطاب اهل لجاج
بسر برد و از زبان پیکان پاسخ شنود پس رو بمیدان کارزار نهاد و هشتاد و تن از آن گروه بداختر را بسوی سقر فرستاد و تا آخر زخمهای
کاری بر بدن مبارکش رسید جان خود را بجان آفرین تسلیم نمود پس از شهادت حر زهیر بن القین جانب میدان رفت و نبرد
کردن گرفت و از نوزده تن از آن جماعت را بدوزخ فرستاد و در آخر به تیغ اعدا شهید گشت از پس او حبیب بن مظاهر اسدی جد مؤلف
این کتاب چون شیر زبیر دون تاخت برد و بیکشت تا از آن گروه بیباک سی و یکتن بخاک هلاک در انداخت بعد از کارزار بسیار
بشمشیر آن ستمکاران بدرجه شهادت رسید پس از وی عبدالله بن عروه غفاری جانب میدان رفت و بیست تن از آن گروه
مردود را بآتش دوزخ در وداد و خویشتن بجنان شتابان گشت بعد از او برید بن حضیر بجنگ مردان و آهنگ میدان کمر تنگ
بست و در جنگ بکوشید تا سی تن از آن مردم را شربت مرگ بنوشانید آنگاه فیض شهادت دریافت و پس از شهادت او مالک
بن انس جانب میدان تاخت بمقاتلت و مبارزت پرداخت هیجده تن از آن جماعت را به نیران فرستاد آنگاه بروضه رضوان
شتافت پس از او زیاد بن مهاجر روی بمیدان کرد و بر آن گروه حمله افکند و نه تن از آن گروه را به بئس القرار دوزخ سپار ساخت
و خود از شربت شهادت کامکار و در جنان جاوید برخوردار گشت بعد از وی وهب بمیدان حرب شتافت و هشت نفر از گروه
طاغیان را به آتش نیران فرستاد آخر الامر دستگیر شد و او را زنده نزد ابن سعد بردند امر نمود که گردن آن مظلوم را زدند و سر مبارکش
را بسوی لشکر امام انداختند مادرش چون شمشیر او را برگرفت و روی بمیدان نبرد نهاد حضرت فرمود بجای خویش باش خدا
جهاد را از زنان برگرفته پس از شهادت وهب هلال بن حجاج آهنگ نبرد و اندیشه هم آورد کرد و از آن جماعت سیزده تن در آتش
نیران کرد و کار ساخت و خویشتن را فرا و پس جنان مسکن جست بعد از وی عبدالله عقیل روی بمیدان آورد و سی تن را بهم در زخم
همعنان ساخت و خویشتن بریاض رضوان شتافت پس از وی عبدالله بن مسلم بمیدان تاخت و جنگ در انداخت و سه حمله نود کس را
بدار البوار فرستاد آنگاه در جوار رحمت پروردگار قرار یافت پس از وی محمد بن مسلم بمیدان قتال تاخته تنی چند از ابطال رجال را پامال
هلاک گردانید و بسوی برادر رهسپر شد بعد از آن جعفر بن عقیل در میدان تاخت و جنگ در انداخت و پانزده تن از آن مردم
جفا کار را عرصه هلاک ساخت و بجنت مقام ساخت پس از او عبدالله بن عقیل بمیدان آمد و زر هی صعب داد و هفده تن را
بخاک افکند و شهید شد پس از وی موسی بن عقیل بمیدان مبارزت تاخت و هفتاد تن را بدرک فرستاد آنگاه بروضه جاوید
خرامید و از بعد اصحاب بنی اعمام و فرزندو برادران و برادرزادگان یکایک بر آن قوم شمشیر کشیدند و آنگونه که شایان شرف
عنصر و عزت النفس و علو ذات ایشان بود در اعلاء کلمة الله کوشیدند و بجان با خلیفه الله مواسات ورزیدند با کیفیت جهاد امام

و جوانان اهل بیت نبوت و شرح شهادت ایشان را از کیفیتی که علمای اسلام درین زینت عظمی و مصیبت کبری ساخته و مقتلها که پرداخته اند
می باید نگریست و گریست که خاطر را بجمیع تشقیق آن وقایع جانسوز و احادیث دلگداز مساعدت نیست همین قدر از شجاعت حسینیه
می نویسیم که بروایت جمیع مورخین افاضل و خداوندان مقاتل چون آن بزرگوار از راست و چپ انگران گشت هیچکس را ندید سر مبارک
بجانب آسمان بلند نمود و عرض کرد ای خداوندگاران هستی که ازین گروه با پسر پیغمبر تو چه میرسد پس به آوازی حزین ندا کرد امامن
ناصر ینصرنا اما من مغیث یغیثنا اما من ذاب یذب عن حرم جدنا از این ندا عرش بلرزید و آسمانها بگریست
و ملائکه ناله بر آوردند و بجناب عرض کردند پروردگارا این حبیب تو است ما را بنصرت او اجازت فرمای اینوقت امام بیمار ندای
پدر را شنید و بیکسی او را نگران گردید نیزهٔ خویش را برگرفت افتان و خیزان از شدت مرض از خیمه بیرون آمد امام علیه السلام او را
در برگرفت و بخیمه مراجعت داد و خود آهنگ جنگ نمود و نخست بسبیل مبارزت بجهاد پرداخت و از صنادید شجعان عیون رجال
که یکایک پیش می تاختند مقتله عظیم ساخت ابن سعد عمرو مر را از مبارزت آنحضرت منع نمود و گفت الویل لکم اتدرون
لمن تقاتلون هذا ابن انزع البطین هذا ابن قتال العرب فاحملوا علیه من کل جانب پس غیرة الله با تیغ بران

سپاه تاخت

بصولت اسد اللهی آن امام کبار
کشید تیغ ستم از نیام حیدر وار
هزار و نهصد و پنجاه تن شجاع دلیر
نمود یک یک از آن قوم طعمهٔ شمشیر

آن گروه انبوه را بزخم تیغ و طعن نیزه بخاک هلاک می افکند و در راست و چپ حمله او را فکند و از پهنهٔ میدان ستیز عرصه را در تسخیر باز نمود
تو گفتی از شمشیرش صواعق آسمان بر زمین همی بخشید و در هجوم از آن قوم مشئوم روان گروهی بشرارهٔ قهر می سوخت هیچ سو می
روی نکرد که لشکریان پشت ندادند بیم سطوت آن شهسوار تشنه کام و هراس شمشیر خون آشام سد راه مبارزان کوفه و شام گردید
هرچند سرداران لشکر را ترغیب و تحریض می نمودند کسی جرعت میدان نمیکرد در آنحال یزید ابطحی که در شجاعت مشهور آفاق و سر آمد
گردن کشان شام و عراق بود بانگ بر سپاه زد که ای نامردان حسین یک تن بیش نیست از یک تن این همه هراس چیست

من پلنگم اگر او شیر دلیها دارد
دعوی شیر و پلنگ است تماشا دارد

پس آن کافر مطلق مرکب برانگیخت و در مقابل آن امام برحق آمد حضرت بانگ بر وی زد که ای بدبخت مگر مرا نمی شناسی
که چنین گستاخانه بنبرد من آمدی آنمرد و متعرض جواب نشده شمشیری حوالهٔ آن امام مظلوم نمود

نظم

بیاورد شمشیر و بازو فرود
که سلطان دین پیش دستی نمود
زدش آنچنان تیغ کین بر میان
که از یک دو دارد و کشید عیان

شد آسوده هر نیمی از آن دو نیم
یکی در جهنم یکی در جحیم
در آن عرصه شد شور محشر پدید
ز مرگ یزید از سپاه یزید

غلغله از سپاه کوفه و شام برآمد و سودای مبارزت از سران گروه گمراه بدر رفت و مبارزی قدم بمیدان نمیگذاشت شعلهٔ غیرت نور
اللهی سر کشید گروه را با همان شمشیر خونریز بعزم ستیز بقلب لشکر تاخته و ولوله و غلغله در سپاه مخالف انداخت هر که را بر فرق زد
تا کمر و هر که را بر کمر زدی چون خیار تر بدو نیم ساختی سپاه دین تباه از جلوهٔ آن شاه دین پناه چون ملخ رمیدند در اینوقت
عطش آنحضرت بسر حد کمال رسیده بود زیراکه وجود شدت عطش بسیار است از جمله تابش آفتاب سموم و غموم و کوشش
و کشمکش تشنگی سلطه تلخم بسیار و داغ بالای داغ درد بروی درد و دیده اشکبار زخم بسیار روزه دار دل کنده از حیات

می طلبند فضل خدای خود یعنی زیادی ثواب و نشانهای ایشان در صورتهای ایشان است از اثر سجود و اینکه مذکور شد
صفت شان است که در توراة و انجیل است سوالست گویند که عامه برین اند که این آیه درباره خلفای اربعه است و حجت بر ترتیب
خلافت صوری می نمایند گویند والذین معه مراد از خلیفه اول است که با رسول مختار در غار بود و اشداء گویند بر کفار که چنین است پس چرا در غار محزون شد
چنانچه آیه ناطق است لا تحزن ان الله معنا و دیگر آنکه خدا با پیغمبر بوده است و ثانی اثنین حزن
طاعت است یا معصیت اگر طاعت است پیغمبر از طاعت احدی را منع نمیفرماید و اگر معصیت است پس او عاصی است و جماعت
کثر الله امثالهم از کتب عامه ثابت کرده اند که والذین معه درباره امیر المؤمنین علی علیه السلام است زیرا که اول کسی که
با نبی اسلام آورد و نماز گزارد علی بود و غیر از این شرف معیت و اتحادی که بحسب ظاهر و باطن علی را با نبی است هیچیک از اصحاب
نظام و صحابه کرام را نیست و حدیث انا و علی نور ابین یدی الله مطیعا یسبح الله ذلک النور و یقدسه قبل ان
یخلق آدم باربعة عشر الف عام مخبر این معنی است که همیشه علی با نبی بود و جماعت عامه گویند اشداء علی الکفار
درباره خلیفه ثانی نازل شد زیرا که در محاربه و مباحثه با اهل شرک نفاق علما را اتفاق است جواب ایشان از کتاب خود شان
داده می شود که در مفتاح النجاة گفته است عمر لولا علی لهلک عمر و هر گاه او را در محاربه کسی شدید گوید کافیست صحت
صحیح بخاری که در قضیه خیبر [illegible] فرجع ایضا منهزما پس ثابت شد که اشداء علی الکفار حضرت حیدر کرار است
زیرا که آیه مذکوره در غزای خیبر بعد از فتح نازل شد و گویند رحماء بینهم در شان خلیفه ثالث است زیرا که حیا و رقیق القلب
بود در رحم و همین قدر بس که احمد اعثم کوفی می نویسد که ابوذر در شام بود و معاویه بعثمان نوشت که در اینجا مدتیست تو سلیمان عثمان
که او را بر شتری بی پالان نشان و سرونا [illegible] تا بمنزل رسانند آنها بحسب امر
ابوذر را فرستاد چون بمدینه رسید گوشت ران [illegible] تمام ریخته بود [illegible] که با این زیادتی [illegible]
شکم شتر [illegible] عثمان این بود که ابوذر را بسوی ربذه اخراج نمود و در [illegible] خود انداخته و حال آنکه
پیغمبر درباره او فرموده [illegible] آسمان [illegible] ابوذر پس رحماء بینهم نیز صفات
آن حضرت است که از فرط نوازش با احبا و [illegible] دعوی خلافت کرده
آیه تریهم رکعا سجدا تا آخر باتفاق علمای فریقین درباره علی است زیرا که هر شب هزار تکبیر احرام از حرم بسمع خاص و عام
[illegible] سیما قول و علی الاعداء اصول اگر چه نیک تامل نمائی خدا [illegible] سیماهم فی وجوههم من اثر السجود
و عامه برین اند که تنها رکعا سجدا در شان حضرت [illegible] است اگر چنین است پس چرا لفظ جمع را بکفرد فرموده هر گاه این جایز
باشد پس آیه مذکوره بالتمام در شان ولی ملک علام جایز است چنانچه آیه و انما ولیکم الله تا آخر همه لفظ جمع است
و در شان حضرت است و احدی منکر نیست و دیگر آنکه میفرماید مثلهم فی التوراة و الانجیل نام هیچیک را در این
کتاب مذکور نیست جز نام نامی آنجناب که در توراة ایلیا و در انجیل [illegible] است الغرض چون الکنایة ابلغ من التصریح
دابب عرب است بنا بر این حضرت چون بکنایه و اشاره فرموده تا سعادتمند اهل بصیرت کلی را دریابد و حقایق کلام
ربانی را بداند و آنکه شقی الاصل است بطالب [illegible] ابتلا [illegible] شقاوت گشته [illegible] نفسانی ظلمانی نماند بودن

آدم وشیطان وقس علی ذلک تا خاتم پیغمبران وبوجهل علیه النیران وامیر مومنان وپسر ملجم بے ایمان غرض برابر ہر سعید بے
شقی مقابل ہر منافقی شقی است بمضمون مصرع ہر جا کہ پری رخیست دیوی با اوست چنانچہ ابن شہادت امام سعید برابر یزید
پلید مسیب ابن محمد قعقاع خزاعی بود واینک شمہ از احوال ان حمیدہ خصال با یزید بدفعال بیان میشود تا شیعیان مسرور ومخالفان زغصہ کور گردد
نوشتہ اند کہ پدر مسیب نجیہ نام داشت چون نام پیغمبر را شنید بہ نام حضرت کرد یدبا وجود کفر چون بخدمت رسول رسید رعبی
در دلش افتادہ باصحاب خود گفت مرا محمد میخوانید کہ سوما و نسبت خالق عالم تعظیم او را قبول فرمودہ جبرئیل را فرستاد کہ گویش
نماد تعییش فرما کہ باطنا تخم محبت تو را در سینہ کاشتہ وحرمت تو را داشتہ آنحضرت نیز ردای مبارکش را بزیر پای وی گسترانیدہ او را
بعزت نشانیدا وچون چنان دید اسلام آورد حضرت فرمود یا علی فرزند این مرد نجو خواہی حسین تو کمر بندید واکرامش بر تو لازم است
این بود کہ حضرت امیر علیہ السلام در تربیت پدر مسیب میکوشید تا در جنگ صفین شربت شہادت نوشید کو بیدہ ام شرع ر، والی امیر مومنان
اسد عالیش بہ بیت مسیب بود حضرت نیز متوجہ وی کردید تا بحد رشد رسید پس از ان شمشیری و نوشتہ بداو داو در وانہ حی بنی
خزاعہ فرمود مردم آن نوشتہ را دیدہ اطاعتش را لازم میدانستند ومطیع فرمان او بودند گویند روزی در شکار گاہ بود نا گاہ شتر سوارے
از کوفہ رسید وخبر شہادت امیر مومنان را داد مسیب ازین خبر صیحہ زدہ از پای در افتاد و بیہوش کردید چون بخود آمد جامہ بر تن درید
و بر سر وسینہ میزد واز گریہ آرام نمیگرفت تا یکسال عزادار بود ہنوز زخمش نیاسودہ بود کہ اخبار شہادت حسن را شنید باز قرین ہم وغم
گردید شب وروز آرام نداشت ودر بیابان ہا بسر می برد وبروایت ملہوف پس از چندی روانہ مدینہ شد ودر خدمت حضرت
سید الشہدا روز کار بسر می برد زمانیکہ حضرت روانہ کربلا گردید مسیب نیز در خدمت آنحضرت بود وچون خبر شہادت مسلم بہ آنحضرت
رسید او را روانہ کوفہ نمود وچون مسیب وارد کوفہ گردید غدر کوفیان را دید روانہ حی خود گردید کہ جماعتی را با خود بحمایت آنجناب
بیاورد چنانچہ شیخ محسن انصاری در مقتل خود ذکر کردہ کہ بیست وہشت ہزار سوار با خود آورد وچون بارض بغداد رسید روز دہم محرم
بود شام آن روز دید جمعی از طرف کربلا می آیند چون معلوم کرد از جملہ کسانی بودند کہ شب عاشورا از حضرت مفارقت کردہ اند از حال
مخالف پرسید واضح شد کہ عرصہ جنگ بر آنحضرت تنگ گشتہ صبح یازدہم سوار شد چون ہنگام عصر بکنار ہمین شطے کہ حال بنام مسیب
معروف است رسید شتر سواری را دید از حال آنحضرت پرسید جواب داد کہ دیروز قبل از ظہر از کربلا برآمدم دیدم کہ عرصہ قتال
بر فرزند ولی ذو الجلال تنگ کردند وانصارش را کشتند بیرون نیامدم مگر آنکہ دیدم دو دست از کتف عباس جدا کردند وعلی اکبر
را شہید نمودند چون مسیب این کلام را شنید بر سر وسینہ زد وبیاران خود فرمود سرعت نمائید بر شتن چون پارہ راہ رفتند پیادہ
را یافتند جو یا شدند از کجا می آئی گفت از کربلا گفتند کی بیرون آمدی گفت دیروز عصر گفتند خبر دہ ما را از حسین ابن علی گفت
مراد شما چیست گفتند مقصود ما حسین بن علی است گفت شما کجا میروید وچرا می روید گفتند بحمایت حسین اعرابی صیحہ کشید وگفت
برگردید واللہ خود دیدم حسین را سر بریدند ودختر انش را اسیر ودستگیر نمودند بخدا اگر رفتید کشتہ می شوید

نظم

برگرد کہ ما نشدہ چو دجلہ وجیحون
برگرد کہ تشنہ بریدند سری را
برگرد کہ پامال ستوران نمودند

از خون سر اکبر وحلق علی اصغر
کور وح نبی بود وتن ساقی کوثر
جسم شہ دین سبط نبی زادہ حیدر

شد دست علمدار جدا از تن وقاسم
برگرد کہ بر نیزہ نمودند سری را
برگرد کہ زد آتش عدوان بخیامش

بر دست جنا بست ز خون سر وخنجر
کاغوش علی جاش بد ودوش پیمبر
کوفی طرفی وطرفی شامی اشتر

برکرد که ببستند زکین زین عبا را	با خواهر غمدیده و با عمه مضطر	نگذاشت کسی بر سر زنهای کشش	نه چادر و نه برقع و نه موزه و معجر

مسیب چندان گریست که بیهوش گردید چون بخود آمد جامه تا دامن درید و دو هزار سوار برگزید و از عقب اهل بیت روانه شد که شاید اهل بیت را ستاند از آن اخر الامر خبر بوی رسید که اهل بیت را بشام بردند نومید شده بکوفه باز گردید و مشغول عزاداری شد و گفت نظم

چرا تشنه لب شد حسین شهید	بکرب و بلا از نشستم ناامید	نبودم چرا نزد آن شهریار	که تا جان کنم در ره کاملش نثار
کنون عهد کردم که در این جهان	نخوشم دگر بعد از این آب و نان	که تا انتقامش بگیرم ز تیغ	ز مروانیان لعین ای دریغ
که کشتند پرورده فاطمه	نگردند هیچ از علی واهمه	یزید سگ و شمر و ابن زیاد	که با و عذاب تمامی زیاد
	کند یاریم سرور شافعین	نمایم تلافی خون حسین	

از این قبیل سخنان میگفت و خود را بر زمین میزد و میگریست بزرگان بنی خزاعه بخدمتش آمدند و تعزیه امام مظلوم را به پا داشتند اما مسیب آرام نداشت و دایم در گریه و زاری بود تا آخر الامر بیمار شد بدان گونه که اهل قبیله طمع از زندگانیش بریدند و هر چند معالجه میکردند بهبودی حاصل نمیشد تا روزی با خود عهد کرد که اگر پروردگار جهان مرا صحت کرامت فرماید آرام نگیرم تا که خون امام شهید را از این مشرکان باز خواهم این بگفت و بسجده در افتاد و با خدا مناجات میکرد خوابش ربود در عالم رویا بخدمت حضرت رسالت پناه رسید حضرت دست مبارک بر سر و صورتش مالیدند همینکه بیدار شد خود را سالم دید شکر حضرت باری را بجای آورده روز دیگر تدارک دیده با هزار سوار شجاع از کوفه کوچ نمود از کوفه به بغداد و سر حد مداین گذر کرد و راهها را بست از قوم یزیدیان هر که را میدید میگرفت بعضی را میکشت و برخی را گوش و بینی بریده رها میکرد و کار را بجائی رسانیده بود که از ترس احدی از یزیدیان دیده نمیشد روزی در شکارگاه بود انتظار میکشید که شاید جماعتی از خارجیان دو چار شان شوند ناگاه مرد اعرابی صیحه زنان و ناله کنان در رسید مسیب پرسید یا اخ العرب بگو ترا چه پیش آمده و از کجا می آئی و کجا میروی و چه خبر داری اعرابی گفت ای امیر بدانکه زمانیکه اسرای آل محمد را بشام می بردند روزی آنها را خارج حصار شیزر مقام داده بودند والی آن مقام علقمه نام که دوستدار اهل بیت رسول انام بود چون اسرا را بدان حال دید بر خود بپیچید و سالار لشکر خود را طلبید و ظلم کوفی و شامی را بیان فرموده و قصد کرد که سرها را با اسیران از آن ناکسان بستاند و در راه مظلوم کربلا جانفشانی نماید و در این گفتگو بود که دو نفر از لشکر شقاوت اثر بجهت بردن علوفه آمدند علقمه امر کرد یکی را کشتند و دیگری را گوش بریده رها کردند چون امیر لشکر خبر شد فورا امر برحیل نمود و طریق پیمود چون وارد دمشق گردید گزارش را بعرض یزید رسانید الحرامزاده امر کرد پنج هزار سوار بحصار شیزر بریزند و علقمه و کسان او را بقتل رسانند عمرو عاص مانع این کار آمد یزید ممتنع نشد چون خبر رسیدن لشکر بعلقمه رسید از اصحاب خود مشورت نمود همگی صلاح در بیرون شدن از حصار دیدند خاص و عام بعزم حرب لشکر شام از حصار برآمدند پس از صف آرائی لشکر نور و ظلام بر یکدیگر حمله کشتند جمعی پیروی رحمن و گروهی مطیع شیطان آنها بجنان و اینها بنیران شتافتند بالاخره بمضمون بلاغت مشحون ان جندنا لهم الغالبون علقمه با فتح و فیروزی بقلعه مراجعت نمود و لشکر شام انجام شان فرار شد چون خبر شکست لشکر به یزید بد گهر رسید مضطرب گشته سر در جیب تدبیر با مشیری راز و نیاز میگفت عبدالملک مروان طرح حیله ریخت و نیرنگی برانگیخت و عجوزه سلمی نام را بسرداری شوهرش با ده هزار سوار مامور بشیزر نمود و عجوزه را در محمل نشانید و اسباب پوشانید و امرش کرد که اشتهار دهد که من از بنی هاشم

جنگ علقمه با لشکر شام

وبطلب خون حسین بن علی آمده ام نزد وافری با خود دارم تا بجان نثاران امام بسپارم و در خفیه امر نمود که سواره وپیاده در مکان مخفی پنهان شوند و بوقت ضرورت بخبر بشهر در آیند الغرض عجوزه ملعونه چون وارد قلعه شیزر شد مردم بجاه و جلال ان بدفعال را استقبال کردند و نیز با همه یکیها کردند و خلعت داد تا آنکه اساس طعنت را محکم نها د و چون از سر جا و سر را آکاه شد کس فرستاد که علی الصباح لشکر بخبر بشهر در آید و دو بار از رفتن کار خفتکان بر آرند علی الصباح که منادی حی علی الفلاح ندا داد و لشکر شام بر شیعیان رسول نام ریختند و خاک خذلان بر فرق خود بیختند علقمه و یارانش را بزنجیر کشیدند و بجانب شام روانه کردند مسیب را از استماع این خبر برافروخت و از برای شیعیان در کریه شد و با خود گفت من زنده باشم و بر دوستان اهل بیت ستم شود پس روی بعرب کرد و گفت بکو سلمی چه وقت اسرار از شیزر برده است گفت وقت سحر پس سیف الفوجی را بر داشت و قدم بمیدان مردانگی گذاشت بعد از اینکه هفته از قلعه شیزر دور شده بود مسیب با یاران خود چون ماه دو هفته در رسیدند و لشکر ظلمت را متفرق کردانیدند و بعضی را قتیل و برخی را دستگیر نمودند پس امر فرمود و آتشی افروختند و عجوزه را سوختند مسیب با علقمه و شیعیان بسوی حصار مراجعت کردند بعوض شادی بنا مراد و سوکواری امام همام قیام نمودند و اسیرانیکه با خود آورده بودند از سر برید سر افشتند

	واز نبید جستند از می	
لطف پاک بباید که شود قابل فیض	ورنه هر سنک و گلی لو لو و مرجان نشود	

بالجمله پس از شکست لشکر و آلاف عجوزه بد تر از عنتر مسیب سعید نامه به یزید پلید نوشت آگاهی نعین انچه بر رستاخیر کربلا الطیبین واقع و انچه خود رست کردی با امام حسین هیچ است اکنون فرزند انجناب را با اهل بیت با احترام روانه نما ورنه بعزت الله قسم که لشکر کشتم و تو را با اصحابت بکشم و نتوانم چندان بکوشم تا شربت شهادت بنوشم چون این خبر بان بد گهر رسید با خود گفت اگر علی ابن الحسین کشته شده بود از این صدمات سپر ستم و بکنج فراغت می نشستم پس عمرو عاص بد از شناس امیر عرض نخالت عتاب آورد و گفت به اسرار تو علی ابن الحسین را بهسر کردم مردم چون شماعت او را شنیدند بدی کردید عمرو عاص گفت اول خطا کاری بود کشتن حسین ثانی آنکه سر ش را بنوک سنین با حرم سید ثقلین شهر بشهر کردانیدن موجب خرابی کار و تیره کی روزگار تو کردید بعبث دین و دنیای خود را باختی و از پدرت حیله نیاموختی مکر ندیدی که در عزای علی هفت روز عزا داری نمود الهی حیله و غیر نخ بمیه و یزید گفت اکنون چاره چیست گفت استرضای خاطر سید سجاد و آل بیت اطهار و آن پلید از ان سخنان رو کردانید پس عمرو عاص گفت هم اکنون صلاح است که مروان را با لشکری بفرستی شاید کاری از پیش برد یزید روی بمروان کرد و گفت دیدی که این سوسمار خوار با من چه کرد و مرا در عراق و شام بدنام نمود و دختر خاله من سلمی با او چه بد کرده بود که با او چنین و چنان کرد مروان گفت ای امیر کار دنیا چنین است کاهی شادی و کاه غم اگر صلاح دانید من سپاهی گرفته رفته و مار از روزگار مسیب بر آرم که درد آشنایان را گویند یزید از این سخن شاد شد و گفت کسی بدین کار بهتر از تو نیست پس شش هزار سوار برداد و راه شیزر برگرفت و دو منزل یکی می آمد چون بحوالی شیزر رسید شنید که مسیب بجی خود رفته در ان نواحی چشمه بود که از هر طرف که مردم می آمدند بران جا منزل میکردند مروان برکنار چشمه فرود آمد قضارا در آنجا تلی بود بزرگ که مسیب با لشکر در عقب آن تل فرود آمده بود و او را از آمدن مروان خبر نبود از اتفاقات یکی از مروانیان بکنار چشمه آمد تا مرکب خود را آب دهد مرکب او از دستش بدر رفت

وبدان مقام آمد که مسیب بود یکی از لشکریان مسیب را دستگیر نمود و پرسید که راست بگو که چکسی و از کجا می آئی شامی گفت من یکی از لشکریان مروانم که از عقب مسیب آمده تا او را گرفتار نموده نزد یزید آرم چون شامی سخن بپایان رسانید او را برداشته نزد مسیب برد گفت این شخص کیست عرض کرد این مرد سواری است از لشکر مروان و مروان در نیم فرسنگی فرود آمده و جمعی کثیر همراه دارد و پس تمام سرگذشت را بیان نمود مسیب امر نمود گردن شامی را زدند و همان لحظه سوار شده از راه دیگر روانه شدند روز دیگر مروان سوار شده پاره راه دران بیابان پیموده چون از مقصود نشانی نیافت مراجعت بشام نمود و شرح حال را با یزید بگفت یزید بغایت متفکر شد بعد از تفکر بسیار نامها به اطراف مملکت فرستاد و در تهیه جمع آوری لشکر برآمد و نامه هم با ابن زیاد فرستاد که اگر از عهده مسیب برنمی آئی کوفه را خالی ساز و به امر دیگری پرداز چون نامه به ابن زیاد رسید از غضب یزید بترسید و اندک روز لشکری جرار و سپاهی خونخوار فراهم آورده رو برزم مسیب نامدار نهاد و اما مسیب دران اوان در منزل قحطان بود که یکی از لشکریان کوفه موسوم به عویف محب خانواده رسالت بخدمتش رسید و بعرض وی رسانید که ای امیر یزید با تو بیر کین است و حالت عتاب خطاب یزید را با عمرو عاص و ابن زیاد بیان نمود مسیب بشور سنین صفین را مضرب خیام ساخت چون این خبر به ابن زیاد رسید با شصت هزار سوار جرار روانه شد جاسوس مسیب خبر رسانید که ناگاه آن پلید رسید مسیب نیز با ده هزار سوار که با خود داشت رو براه نهاد بر سر چاه صفین به آن شکرین رسید بیخبر بر ایشان تاخت و صحرای صفین را از لوث وجود شان پاک ساخت دران گیرودار نظرش بر سوار برقع داری افتاد که لشکر خود را تسلی میداد مسیب دانست که ابن زیاد است بی تامل بروی حمله کرد چون زمان قتلش نرسیده بود قبضه شمشیر در دست مسیب بشکست و انحراف زاده از چنگ مسیب بجست و از قتل برست پس مسیب شمشیر دیگر طلبیده بر آن روبه صفتان حمله کرد دید چون ابن زیاد ان پیدا و را بدیدار روی بگریز نهاد و لشکر هم از عقب او بعضی بسقر و برخی از معرکه بدر رفتند مسیب از غنایم غانم و با لشکر خویش سالم مراجعت نمود و پس از ساعتی لشکریان جوانی را بنظرش رسانیدند ملتبس بلباس ملوکانه از وی پرسیدند که کیستی گفت تاجرزاده ام گفتند درین گیرودار چه میکنی گفت پدرم از پی تجارت خسارت بار آورده خود قتیل و من ذلیل گشتم مسیب را بر او رحم آمد امر به آزادیش فرمود درین بین غلامی دررسید و گفت ای امیر من غلام آل رسولم این جوان را بخوبی می شناسم نام این طاهر و پسر ابن زیاد فاجر است چون خیام طاهره را غارت کردند و اموال امام را بردند شمر و سنان هر یک سعی داشتند که مرا بحصه خود برند این بدبخت دررسید و گفت شمر نداند که بجهه غلامی نزاع میکنید بگذار مرا میر است که چون کار حسین را بسازید اسب بریکیش بتازید مسیب با یاران شیخ بگریه نمودند آنگاه مسیب آنجوان را به آن غلام داد تا بندبندش جدا ساخت و آنگاه بجرب نیزه بر بان پرداخت خدا نه که برای یزید می بردند غارت نمود و بر سر پسر زیاد وعده و بینا فرمود و انحرام زاده در کوفه محصور گشت مسیب سر پسرش را برده و روانه مسیب نمود و خلق کوفه بخیال آنکه آن رجیم را التسلیم مسیب نمایند آن لعین بر منبر رفت و مردم را برسیدن لشکر یزید بترسانید و شب هنگام تغییر لباس داده ریش و ابروی خود را تراشیده و قدری دوده با خاکستر خمیر کرده سرتا قدم خود را بمالید و جامه پاره پوشیده و استخوان بسیاری از ریسمان گذرانیده و بگردن انداخته چون قلندران یکه و تنها روی به بادیه نهاد و از قضا در جنگ لشکریان گرفتار شده و در سه تنه در شغول به هیزم کشی می بود و او را احدی نشناخت تا آنکه کار خود را باین مضمون ساخت بازوبند قیمتی داشت بیکی از سرداران داده و او را اگذاشت از الطرف مسیب دار و کوفه شد و خلق کوفه را تهدید بنمود

فرمود که با شما آن کنم که با امام حسین کردید یا اینکه ابن زیاد را گرفته بیاورید و سار کوفه بیچیره مهلت خواستند اتفاقاً روز پنجم ابن زیاد
از لشکر باشد و هم در شهر جزا افتاد که ابن زیاد گریخته و خاک خذلان بر سر خود بیخته خلق کوفه تیغ بکردن انداخته بحضور مسیب آمدند
مسیب با دل شاد بر قصر ابن زیاد و بدار الاماره در آمد عیال او و تولا برسول و آل او جستند و از قید و اسر جستند خزانه دار را طلبید و از ل(?)
پرسید منکر گردید یکی از کنیزان خزانه را نمود و مسیب امر بتصرف نمود و خزانه دار را بسوختند و ذخیره بجهت آخرت نمودند و خشت این
طریق منافقان را گشت و مومنان را بهشت و جمعی را بجاسوسی بجهت استخبار حال ابن زیاد به بغداد فرستاد و فرمان داد که در بیرحله
خوارج به بینند بکشند روز دیگر پنج هزار سوار با سرداری ابراهیم عقبه متعاقب ایشان روانه نمود و فرمود که در خون ریزی ذره
تا ایست(?) نمود و خود با بقیه سپاه بسمت فرات شتافت چون خبر استعداد مسیب به بغداد با بن زیاد رسید روانه سامره گردید که امیر
سامره طوق ابن کنانه او را حمایت کند طوق او را بعزت وارد نمود و ابن زیاد او را فرمود که مسیب را اراده چنان است که بر شاخات(?)
بیازد و نام بنی امیه را از صفحه روزگار براندازد طوق تعهد کرد که من او را کفایت میکنم در حال ان بد فعال مزیل نامی جبل را طلبید
و با ده هزار نفر به تسخیر کوفه روانه گردانید و مقصودش این بود که چون شیعیان شکست خورند پناهی نداشته باشند اما مسیب
عنان توجه بسوی کربلا معطوف داشت چون لشکر بر زمین کربلا رسیدند ماتم شهدا از زمین بر زمین تلطیدند ای شیعیان اگر چه مسیب
با رام و اطمینان آنجا مقام کرد ولیکن مظلوم کربلا مکین واند و همین در ان منزل نزول نمود و خود بنفس نفیس کردش سفر نمود و امر
کرد تا خیام طاهره را در موضع پستی نصب نمایند زینب خاتون عرض کرد برادر در جمیع منازل مارا مقام رفیع منزل میدادی و اینجا بعکس
فرمودی حضرت فرمود بجهة آنکه میدان جنگ نه بینی عرض کرد سر عباس سلامت باشد فرمود تا دستهای بریده اش ننگری(?) عرض کرد
علی اکبر زنده باشد فرمود برای آنکه نعشش را بر پشت اسپ عقاب ملاحظه نکنی عرض کرد خدا تو را از ما نگیرد فرمود و عمده مقصود من
این است که شمر را بر سینه ام نه بینی و ساعتی دیر تر بفراغم(?) تشنیعی القصه زهیر ابن نعمان از جانب مسیب با پنج هزار سوار رو بجبار
اشرار نهاد که قرب بغداد بود شخصی زهیر را خبر داد که اینک لشکر ابن زیاد با طوق بصوب کوفه و بغداد نهضت نمودند و بر مقدمه
لشکر مزیل نامی با ده هزار سوار بکوفه میرود زهیر این حکایت را بعرض مسیب رسانید مسیب نیز دو هزار سوار بسرداری عوام ابن مالک
او فرستاد و دشمنان عرب(?) شغال(?) راه راهی میکردند که بیخبر بکوفه در آیند و غافل از آنکه مهیا داجل در پی و زهیر بن نعمان در پیش است
بود که شیعیان چون قضای ناگهان بر آن لعینان تاختند و بطرفة العینی کار شان را ساختند و بقیة السیف خود را در آب انداختند
و از آب جای در آتش پرداختند و در مراجعت شیعیان قلعه مخالف را کوفتند و بمسیب ملحق گردیدند و وارد بغداد شدند و دست(?)
به قتال مخالفان برگشادند روز دیگر خبر آمدن طوق بمسیب رسید در بین جاسوس خبر آورد که ۲۲ هزار نفر بسرداری مهلب نام
می آید مسیب علی خزاعی را با هزار و دیگر را با دو هزار نفر بر سر راه ایشان فرستاد نیمه شبی بود که فریقین بهم رسیدند شیعیان نعره
یا آل ثارات الحسین از دل برکشیدند و تیغ آتشبار را بکار انداختند فراز الامر(?) کم من فئة قلیلة کار دشمنان را ساختند خوارج مغلوب
و مهلب منکوب بنزد مسیبش بردند مسیب جهالت او را از دم تیغ گذرانید و خود بنفس نفیس متوجه حرب ابن زیاد گردید
بعد از تلاقی و صف آرائی کوس حرب نفیر بفلک اثیر رسانید مردان کاری دل بحرب سپاه دادند و بی دلان گریزگاه را نشان میکردند
مبارزان هر طرف چشم بمیدان داشتند که بنگرند سبقت کنند که بیست(?) و دلاوران گوش فرا داشتند تا بشنوند که نام شجاع میدان

رفتن ابن زیاد بسامره

تلاقی لشکر مسیب با طوق

چیست پس مسیب بر قلب و اسد ابن مالک عوام در میمنه و میسره قرار گرفتند اول پیادگان رزمی کردند که سواران در رسیدند رجعت
ماندند منافق زهیر ابن ادهم بمیدان آمد مسیب زهیر ابن نعمان را بجنگش نامزد کرد و انید پس هر دو رجز خواندند و بر یکدیگر حمله آوردند
زهیر ابن نعمان چنان نیزه بگلوی آن بی ایمان زد که از مرکب در غلطید و جسم جحیم را جنبید پس بدین منوال ده تن را بدرک
رسانید انگاه شهید شد و ابن عمر که از جمله اعادی سید الشهدا و از خیل همراهیان ابن سعد بود اسپ بمیدان جهانید و خود را به زهیر
رسانید تیغی حواله زهیر ساخت و تیری متعاقب بجانبش انداخت آن مرد مردانه و دریگانه هر دو را رد کرد و بانوک نیزه از زین بر
زمینش زد و بر اسپش سوار شد و بزیر سم اسپ پایمالش کرد و انگاه همت مصروف ساخت بجهت سرنگون ساختن علم فراحم نامی
مزاحمش گردید و بحرب و ضرب او پیچید چندانکه نیزه هر دو شکست پس زهیر تیغ از نیام کشید و به یک ضرب سرش را از تن
جدا کرد و انید بعد از ان صد سوار یکمرتبه بمیدان زهیر آمدند از ینطرف پنجاه نفر بحمایت زهیر رفتند بیک حمله سی تن از منافقین بزمین
افتادند و باقی فرار کردند طوق بدگهر پانصد نفر فرستاد مسیب نیز صد نفر فرستاد فریقین بهم یکدیگر حمله ور گشتند نور و ظلمت بهم پیچیدند تا آنکه
چهار صد تن از شیعیان و هفتصد تن از منافقان بجهان نیران شتافتند چون شب در آمد هر یک بمنزل خود برگشتند صباح
روز دیگر چون میدان رزم آراسته گردید مسیب طالب ابن زیاد گشته طوق بخت برگشته بطمع خام بحرب او اقدام نمود و
زبان بنصیحت گشود که ای مسیب تا چند با بنی امیه در ستیزی و خون مردان ریزی از در صلح در آی و بدوستی گرای تا یزید تو را
ملک و مال بخشند مسیب گفت مراد من نه ملک و جاه است بلکه قصاص خون و بردن اعدا آل علی بقعر چاه است اکنون اگر تو
مرد میدانی بیا و شمشیر دلیران را بیازمای نقل است که مسیب را گرزی بود یکصد و شصت من همان گرز را بر گردن طوق زد و
منتی بر گردنش نهاد الی یوم الفنا و طوق قصد فرار کرد مسیب از عقب او در رسید و بر زمین زد چنانچه در زمین فرو شد که در معنی
زنده بگور شد و ابن زیاد از غمش زنده بگور شد ابن زیاد پسرش را ترغیب حرب نمود وی گفت مرگ پدرم قانع نشدی که مرا بحرب
میفرستی درین گفتگو بودند که زهیر رسید و ضربتی حواله ابن زیاد کرد آن لعین فرار کرد لشکر نیز شکست خورده هر یک براهی
فرار نمودند شیعیان با غنایم سالم روانه مصر و من برای شدند و بخانه طوق فرود آمدند و خطبه بنام سید الشهدا خواندند ابن زیاد
زخم دار بموصل فرار کرد و از انجا عرض حال بیزید پلید کرد آن فعال مضطرب گردید و از اطراف لشکر طلبید و در اندک زمانی سی صد
هزار سوار و پیاده جمع شدند و عمرو عاص را بر آنها سردار نمود و عده عراقیین را باو فرمود و گفت اکنون مردان کارده و دلیران
کارگذار برگزین و متوجه ابوترابیان شو که جز تو دیگری شایسته این کار نیست عمرو عاص ویست پنجاه هزار سوار و پیاده برگزید
و حکم کرد بیرون شهر خیمه زدند و زر بهر درم بخشش کردند و سه روز بر دروازه دمشق مقام کرد روز چهارم یزید بمشایعت آمد و در
مقام نصیحت بعمرو عاص گفت زینهار از مسیب غافل نشوی و در کارها اندیشه کنی و در وقت جنگ سپاه را درم و دنیار بسیار تا خوشنود
کردند و برغبت جنگ کنند و هرگاه از لشکر مسیب بزینهار پیش تو آیند دلنوازی کن و از مال دنیا او را توانگر گردان تا دیگران رغبت
کنند و پیش تو آیند تو خود میدانی که اعراب طامع اند و بدینار و درم مایل و چون یکی از تو کشته شود بفرمای تا او را زنده از معرکه برون آرند
و دیگری را بمیدان بفرست تا معرکه خالی نباشد چون از لشکر مقابل یکی در معرکه هلاک شود بگو تا طبل بشارت در لشکر تو زنند و گویند
تا لشکر خصم دل مرده شود چون یزید این سخنان را بگفت عمرو عاص را وداع نمود و بازگشت و عمرو عاص رو براه آورد و گویند

بدرک رفتن طوق بتیغ مسیب و شکست ابن زیاد

ارسال ابن زیاد عمرو عاص را

که مردی از بنی خزاعه در میان لشکر عمرو عاص بود چون دید که لشکر متوجه عراق شد روی براه آورده دو منزل یکی کرده خود را به مسیب رسانید و خبر داد که عمرو عاص با سپاه گران متوجه این دیار است و من دو منزل همراه او بودم و درین چند روز خواهد رسید
چون مسیب از کیفیت مخبر شد فوری چند جماعه سوار را طلبید و نامه چند بجمعی عرب نوشت بدین مضمون که شما شیعه اهل بیت رسول
میباشید و من خون فرزند رسول را از بنی امیه طلب میکنم بر شما لازم است که مرا امداد نمائید و بمن خبر رسیده که یزید از شام لشکری بسرداری
عمرو عاص روانه کرده بجنگ من و از شما یاری میخواهم استدعا اینکه آمده و باهم متفق شده و مار از روزگار شامیان برآریم پس نامه‌ها را
فرستاد و به اندک روز ده هزار سوار از حی عرب در رسیدند و از بصره و کوفه و واسط اعراب بسیاری را طلب نمود به اندک وقتی صد
هزار سوار و پیاده از هر دیار جمع آمدند و سپهر طوق نیز با جمعیت نمود مسیب یکی از خلعت انعام بنواخت سرلشکری سفیان ابن ثابت را فرمود و پس او را
با پنجاه هزار سوار بدستیاری زهیر ابن نعمان و سپهر طوق روانه ساخت و خود بعد از یکهفته تدارک لشکر را دیده از سامره بیرون
آمده در دشت خیمه زد و سراپرده برپا نمود و چند علم ترتیب داد و هر رایتی را بیک امیری داد و بر علمها نقش کرد که لا اله
الا الله محمد رسول الله علیا ولی الله و علم سفیدی برای خود ترتیب ساخت و بران نوشت نصر من الله و فتح قریب
پس فرمود تا عرض لشکر دیدند یکصد هزار مرد سباز نامی بقلم در آمد مکمل و مسلح بر ستوران تازی نژاد سوار شده و پنجاه هزار پیاده کار
بدین نوع کوچ نمود اما چون خبر رسیدن لشکر سفیان ثابت بموصل رسید ابن زیاد و کریت و بطرف نصیبین رفت و در آنجا با عمرو عاص
مقارنه نصیبین شد عمرو عاص او را تسلی داده گفت دلگیر مباش ما و تو جدائی نداریم لا فرق فی النجاسة بین البراز والبول پس در آنجا
دو سه روزی بعشرت گذرانیدند و از حالات هم مطلع گردیدند و از نصیبین کوچ کرده روانه راه شدند از آنطرف عمرو عاص با آن
لشکر گران می آمد و ازینطرف لشکر مسیب رفت و در دو منزلی نصیبین بوقت ظهر دو لشکر بهم ملاقی شدند و در مقابل یکدیگر فرود آمدند
بخشم در یکدیگر می نگریستند بعد از آن هرکدام بمقام خود فرود آمدند و جایگاه مصاف را معین کردند و رسولان از هر دو جانب آمد و شد
می نمودند که شاید بصلح انجامد هرچند گفتگو کردند بجائی نرسید رای هر دو بجنگ قرار گرفت پس آنشب هر دو لشکر بکار حرب مشغول
بودند تا صبح صادق دمید آواز کوس از هر دو جانب بلند شد دلیران مکمل و مسلح روی بطرف کارزار نهادند اول پیادگان بمیدان
آمدند و با تیغ آتشبار شرر افشان شدند بعد از کشش و کوشش بسیار فریق فی الجنة و فریق فی السعیر جالان عرصه میدان را از وجود
کشتگان صاف کردند باد صباطره علم را بر سر اصرا بجلوه درآورد سفیان سواری سعید نام از محبان امام را در میدان فرستاد و سواری
از لشکر شام برابرش آمد سعید بعد از جنگ و طعن و ضرب بر آن شقی غالب آمد کقوله تعالی و ان جندنا لهم الغالبون او را
مغلوب منکوب ساخت و بر سینه پرکینه اش تاخت بعد از آن امیر زنگیان با پانصد سوار بمیدان آمد سفیان چهار صد سوار بامانت سعید
فرستاد و آن گیرودار سعید بنفر از شیعیان شهید شدند سفیان در غضب شده خود حمله نمود و بالآخره فریقین بهم بختند و خون حق و ناحق ریختند

محاربه فریقین

نظم

چو از روزها بدین سان گذشت	بیابان ز خورشید تفتیده گشت	هوا گرم و آتش فشان تیغ‌ها	بد و چون دریای خون میغ‌ها
غلامان ساقی کوثر تمام	ز خون عدو کرده لب سرخ فام	بخون جگر کی بستند بی تاب تب	جگرها کباب از بی آب بود
تو گفتی شهیدان دشت بلا	ستادند در عرصه کربلا	همه آب از مهر یک جرعه آب	شده مرغ دلشان چه ماهی کباب

خصوصا عیال حسین شهید | که بودند از حال خود نا امید
ز بس کرده دخت حسین العطش | ز فرط عطش کرده و غش

مرویست که چون صبح عاشورا خورشید از اوج سپهر اورنگ نشین دیوان خانهٔ عالم گردید صدای پر آشوب چون یوم ینفخ فی الصور در عرصه گاه زمین کربلا با انتظام نتیجهٔ فنا تون افواجا صفوف لشکر از پس و پیش آراسته و مقام وامتازوا الیوم ایها المجرمون مانند روز قیامت افواج مجرم و طائع از یکدیگر امتیاز یافتند و بر وایستادند شهسوار عرصهٔ طاعت و لب تشنگان بادیهٔ شهادت بجلدی کنند فاصبر لحکم ربک ربقهٔ اطاعت نهاده منتظر شراب چشمهٔ عینا فیها تسمی سلسبیلا گردیدند و چابک سواران توسن المجاهدون فی سبیل الله کمر همت بعزم جهاد فرقه بد فطرت محکم بسته بخدمت پیغمبر شتافته که هل من رخصه پس ان سمیع قدافاف شهادت تعظیم و مخاطب آیهٔ و فدیناه بذبح عظیم فرمود که ان الله اذن فی قتلکم رخصت جهاد داد و فرمود سبقت در جنگ را دوست نمیدارم ادا بیکه آتش فسادا از جانب پسر سعد بدنهاد اشتعال نیابد بقطرات آب الطفا از دم شمشیر آبدار نمیریزم شما در حرب تعجیل ننمائید مهر حاتم چون آواز کوس حرب از لشکر مخالف بلند شد از یطرف جبرئیل نعره یا خلیل الله ارکبی برکشید امام جلیل لشکر قلیل خود را صف آرائی نمود جملهٔ آنها بروایت مشهور سی و دو سوار و چهل پیاده بودند حضرت میسره را بحبیب داد و میمنه را بزهیر ابن قین و علم را بدست حضرت عباس پس شهداء نقد جان در کف صف در صف برابر پسر شاه نجف ایستادند بیت

گرفته بر کف نقد جان همه ملا | نشسته بر سر بازار عشق از این سودا
پس در آن حال زبان ارباب حال بدین مقال مترنم بود نوحه

سحر در لیل عاشورا ندا از ذوالجلال آمد | که ارکب یا خلیل الله که هنگام جدال آمد
ز قرآن سوره هم سرشک افشان ز چشم سیم | که شاهنشاه هفت اقلیم بسوی قوم ضال آمد
قیامت شد مگر برپا که دنیا شد پر از غوغا | و یا شاه شهیدان را زمان ارتحال آمد
بحق مصطفی یارب از این غم خون شده در دل | که در کرب و بلا زینب بصد رنج و ملال آمد
مولف را در این ماتم روان باشد سرشک غم | ز قتل خسرو عالم قدش خم چون هلال آمد

القصه لشکر سفیان با لشکر عمرو عاص در شبی که بودند که افتاب غروب کرد طبل بازگشت زدند چون شب به نیمه رسید عمرو عاص با سی هزار از اهل عدوان شبخون بلشکر سفیان زد و سیصد نفر از طلایه داران را کشت و شش هزار از شیعیان را بخون آغشت سفیان سبب آن اعلام نمود و خود با بقیت لشکر در قلعه متحصن شد صباح روز دیگر که سیاح گردون از میانهٔ افق سر برآورد عمرو عاص لشکر شام را بر در استاد و آن قلعه نهاد سفیان را از حصار عار آمد لاعلاج دل بتوکل باری تعالی بسته با فوجی از اصحاب دین و ارباب یقین از قلعه برآمدند چون ظلمت و نور بر هم عبور کردند غرض از صبح تا شام چهل نفر از اهل اسلام و چهار صد نفر از مردم شام بدار السلام و بئس المهاد شتافتند سفیان را از مرکب فرود آمده صورت بر خاک مالید نصرت و ظفر سپاه را در حضرت واهب درخواست نمود که ناگاه از سمت قبله غباری عظیم پیدا شد سفیان نیک نظر کرد افواجی بیشمار از دل گرد ظاهر شده و در میان آنها یک سواری را دید که کمیت در صحرا خرامش عقده در کار برق جهنده انداخته علامت نجابت از او آشکار تیغ برکشیده در لشکر شام را بجمله در گرد اسپ اصحابش شامیان را تعاقب کردند چون جماعتی که بر اشجار افتند اشرار طعمهٔ تیغ گردیدند در آن روز که بر شامیان بود هر مخیر مستمر بود تمامی کالعجاز نخل منقعر گشتند چون از حرب

فارغ شدند فریقین بصحبت هم شتافتند انگاه واضح شد که ان سوار متحن زید بن حسن بود چون حالت شبخون عمرو عاص را شنید
مصمم تلافی کردید مرویست که در دو فرسنگی ان قلعه لشکر شام مقام گرفته بودند زید با جمعی از دلیران رو به ایشان آورده نیمه
شبی بود دمار از روزگاران اشرار برآورد باین نحو که بر ایشان دو دفعه حمله آورد و آنها را بیکدیگر مشغول نمود بمضمون اللهم
اشغل الظالمین بالظالمین واجعلنا من بینهم سالمین شمشیر بر یکدیگر آختند و کار خود را ساختند عمرو عاص بحیل
چون روباه بسوراخی خزید صبح که شد سی هزار نفر بسقر سقر کرده بودند روز دیگر ولید عذار با دو هزار سوار بمدد عمرو عاص آمد
چون دو سه روزی آسوده بودند بار دیگر طریق حرب پیمودند و خارج قلعه صف آرائی نمودند صبح پنجم اول پیادگان جانفشانی کردند
بعد از ان مبارزان بمیدان آمدند نوبتی مردانه از یلان زمانه زهیر ابن لقمان نام رو بمصاف اهل خلاف نهاد و بعد از مدح امیر مؤمنان
شروع کرد بذم آل ابوسفیان ناگاه لعینی طریق جنگ پیمود آن سعید تیغی حواله اش نمود که گفتی از او اسری در جهان نبود و بهمین
منوال هفتاد شقی از دست ان متقی بدرک رسیدند آن روز بدین دستور شب شد روز دیگر نظم

			چو دارای خورشید شد بر سپهر
جهان رست از لشکر دیو چهر	دگر پور عاص از طریق عناد	ز نو در خیال ستیز اوفتاد	زجا خواست زید حسن زان سپاه
ز خون خواهی عم خود تیغ ران	بمرکب بر آمد یل شیر زاد	ز نعلش زمین در تزلزل فتاد	نخستین روان از دو سو تیر شد
دل از جان ز بس کشمکش سیر شد	چگویم که نه تیر زید حسن	رسیدش بجان اندران انجمن	هر آن تیر کامد مر او را بجان
بیاد آمدش از غم تیر آن	هر آن تیر کاندر تنش جا نمود	بر آن زخمها خون ز دیده گشود	یکی نی نشستش پشت از جفا
ز قاسم بیاد آمدش در وغا	یکی زد بکتفش یکی تیغ کین	که شد مهر عباس را رو قرین	در آمد عنان تافت سوی خیام
بنوشید آب خنک کرد کام	فرو ریخت خون دل از مهر و کین	بیاد لب خشک عمش حسین	پس از آن پیاده شد از صدر زین
بخاک سیه سود از غم جبین	که یارب بحق حسین و حسن	بآن تشنه کامان گلگون بدن	به آن سر که در راه از تن جداست
بآن تن که افتاده در کربلاست	بآن آل پیغمبر که در صبح و شام	همی بود در چشمشان صبح شام	بحق چراغان راه هدی
که بیسند بر باشکست انجدا			

بعد از دعای زید چنان غباری بر لشکر عمرو عاص پدید آمد که روز روشن بنظر شان شب تار گردید
و قصد فرار داشتند که از دور گرد علمهای سفید نمایان گردید در میان آنها مسیب با پنجاه هزار مرد مردانه با کر و فر و شکوه چون سیل
از کوه می آمدند شیعیان باستقبال شتافتند و بشرف دستبوس یافتند مسیب امر نمود تا مخالفین را با تیغ احاطه نمودند و اغلب را بزیر تیغ
کردند عمرو عاص با ابن زیاد به نصیبین گریختند روز دیگر مسیب با زید مجلس شوری ساختند و باصلاح امر جنگ پرداختند از انطرف
عمرو عاص نامه به یزید نگاشت و حالات حرب و ضرب را من اوله الی آخره ذکر نموده یزید پس از مطالعه نامه تا سه روز از حرم بیرون نیامد
و دم بدم بر غمش میفزود و خوفی از مسیب در دل وا افتاد و نامه بمسیب نگاشت که ای امیر خونخوار رضی بنفی زیاده بر این ستیز و خون
مردمان مریز برسیدن این نامه نزد من آی و بلشکرم بکرای تا انچه منظورت باشد بعمل آورم پس یحیی بن حنظله قاضی دمشق را طلبید
و گفت این نامه را ببر و بهر نحو که توانی مسیب را راضی کن به از ان قاضی که بان رسالت راضی شد نظم

زکل پایکان شخصی آمد بطهران	اگر قاضی شود صدر راضی نمی	برشوه خری داد و بستد نشا را	اگر خر نمی بود قاضی نمی شد

اما شنا سبحال این قاضی در رفتن نزد مسیب اگر خر نمی بود راضی نمی شد خلاصه قاضی چون داخل دار دومی مسیب گردید ان جلال و شکوه

رسیدن مسیب با لشکر بمدد زید و شکست عمرو عاص با یارانش

راوی بیهوش از سرش پرید و از آمدن نادم گردید جمعی را سپه در بعزای فرزند پیغمبر بخی خنجر خون ریز در کف از پی خون خواهی پور
شاه نجف بهر حال با خوف بسیار و رعب بیشمار بخدمت مسیب بید زمین ادب بوسید نامه را داد و زبان برسالت برکشاد مسیب
او را استهزا نمود و فرمود سبحان الله من در چه خیالم و تو در چه مقال ایها القاضی باو بگو فعل تو توبه پذیر نیست و مرا از تحقیق
خون تو گریز نیست بحول الله چندان بکوشم تا شربتی از خونت بنوشم قاضی نیز تصدیق مسیب را نموده مرخص شد و راه شام را پیمود
چون جواب به یزید رسید مانند خوک خشمناک گردید و در ملاء عام گفت که شیر از روباه نباید ترسید پس مروان را با ده هزار سوار
بمدد عمرو عاص فرستاد چون مروان بعمرو عاص ملحق گردید کوس حرب نواختند و از طرفین ترتیب آلات حرب پرداختند از یکطرف
طرف شیهه اسپان و قعقعه سلاح دلاوران نمونه ینفخ فی الصور آشکارا ساخت و از جانب دیگر از برق تیغ گوئی که میغ از هم شکافت

نظم

از ضرب سم اسپان غبار زمین بر آسمان شد

دلیران اسلام و مردان دین | خروشان زهر سو چو شیر عرین
زبس کشته صحرا پدیدار نه | بروی زمین جای رفتار نه

هر دو لشکر مانند آتش سوزان با تیغ بران با یکدیگر افتادند می کشتند و می بستند تا عالم سیاه گردید و آفتاب رو بمغرب نهاد نقیبان
از هر دو سو آمدند و هر دو لشکر را از هم جدا کردند و هر کدام بخیمه های خود رفتند عمرو عاص با حاجب گفت بنگر امروز چه قدر سپاه
کشته شده شمار کردند سی هزار تن بدرک رفته بودند عمرو عاص چون این سخن شنید واهمه کرد و با خود گفت اگر چنانچه چند حرب
این چنین واقع شود لشکر یا تمام خواهد شد متحیر و متفکر شب را بخوابید چون صبح صادق طلوع نمود آفتاب از دریچه مشرق سر برآورد
آواز کوس از طرفین برخواست هر دو لشکر مکمل و مسلح رو بکارزار آوردند عمرو عاص بتعبیه لشکر پرداخته و میمنه لشکر را در خود
سعید بن عاص را گذاشت و میسره را بوالی بصره داد و خود در قلب سپاه جای گرفت از این جانب نیز مسیب میمنه را بالفارس
اسد سپرد و میسره را به زهیر ابن نعمان داد و خود با یاران و هواخواهان در قلب لشکر جای گرفت چون صفوف هر دو لشکر
راست شد مبارزان چشم در میدان داشتند تا کرا سبقت میدان شود که ناگاه پیادگان بمیدان آمدند و از هر دو طرف در یکدیگر
آویختند و خون حق و ناحق ریختند بعد از آن نقیبان در رسیدند و پیادگان را از معرکه بیرون بردند پس اول کسیکه از شیعیان
بمیدان آمد حنظله ابن اسد خزاعی بود مبارزی از سپاه شام بمیدانش آمد هنوز نفس راست نکرده بود که یک نیزه از قفایش
آشکارا گردید دیگری بمیدان آمد برفیقش پیوست دیگری آهنگ مصاف کرد و بیاران گذشته در رسید القصه جنگ درگرفت
و دلیران چنان داد مردانگی بیدادند که فلک گردان حیران و مریخ خنجر گذار انگشت تحیر بدندان گزیدن گرفت و در اثنای
حرب حنظله نعره بیکشید که ای کشندگان مسلمانان و ای ریزندگان خون پسر پیغمبر آخر الزمان ترو بیائید تا سزای شما را
درکنار شما بگذاریم هر که سر پیش ما نهاد سر در پی باخت و هر که عزم رزم بیکرد از جان بر می آمد از بسکه مبارز در خاک معرکه
انداخت دیگر کسی عزم مصاف او را نکرد عمرو عاص در غضب شده بیکبار حمله کرد و از ینجانب مسیب نیز با دلیران اسلام گرز
برانگیختند و در هم ریختند مسیب با گرز گران بفرق هر که میزد هر دو مرکب را با خاک برابر میکرد و بهر جانب که حمله میفرمود از کشته پشته بسیار
از هر دو جانب جمع کثیری کشته شدند راوی گوید دران روز پنجاه هزار از ارباب ضلالت و هزار و هشتصد نفر از جانب اهل سعادت بجنت نعیم پیوستند مدت دو روز بهمین منوال
جنگ بود آخر الامر عمرو عاص مهلت طلبید مسیب فرمود اگر بشما دادگر بابا امام انام مهلت داده بودید رحم کرده بودید لاکن بر خلاف شما طریق رحم می پوئیم و مدد از خدا می جوئیم

فرستادن یزید مروان را بمدد عمرو عاص

مسلط شدن عمرو عاص با مسیب

روضه دویم ذکر خروج ضریر خزاعی بخون خواهی امام الانس والجان در شهر عسقلان

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا ابا عبد الله السلام علیک یا ابن رسول الله الخ تا آنجا که میفرماید و اقیمت لک المآتم فی اعلا علیین ولطم علیک حور العین این عبارت از زیارة ناحیه است که قائم علیه السلام میفرماید در زیارت جد بزرگوارش که ماتمت را در اعلی علیین برپا داشتند و حور العین از برای ماتم تو صورت خراشیدند و این عبارت اصدق کلام محتشم است **بیت**

در بارگاه قدس که جای ملال نیست	سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است

و در زیارت مخصوصه اول رجب و نیمه شعبان میفرماید اشهد لقد اقشعرت لدمائکم اظلة العرش مع الخلائق و سکان الجنان البحر والبر تتمه میفرماید شب اسری داخل جنت شدم جبرئیل پیش روی بهشت و آمد و آنرا اشکافتم حوریه از ان برآمد گفتم از کیستی تو گریست و گفت از ان پسر مظلومت حسین شهیدیم آه آه بعضی گفته اند که سرخی که در بیت المقدس سنگ‌ها دیدند یا سنگی که از کوه می غلطد و سرخی که در آسمان ظاهر میشود و رعدی که آواز میدهد و ابری که بارد همه اینها گریه برای مظلوم میکنند خاصه طفلی که هنگام سحر میکند تو چنین دانی که بچه شیر است نه چنین است برای لب تشنه علی اصغر صغیر است باعث اینها این است که حوادث همه بسبب وجود ایشان شعاع ایشان است اگر تیره گی در آفتاب ظاهر شود در شعاع تیره‌گی شود و این است که فرموده اند بنی الوجود و علی الاسم الاعظم اذا هرات حرات جمیع العالم در حدیث است که خدا را علامتی از ایشان بزرگتر نیست قوله تعالی عم یتساءلون عن النبأ العظیم و کلام معجز نظام امیر مومنان است و ما لله آیة اکبر منی خدا را علامتی از من بزرگتر نیست پس هیچ ذره از ذرات ایشان خالی نیست مثالشان مثال آفتاب است شیعیان شعاع و دشمنان سایه و اما شعاع از آفتاب است و سایه از آفتاب نیست اما آفتاب هم سایه وجود ندارد و ایشانند آن اسمی که اشاره شده در دعا اللهم انی اسئلک باسمک الذی اشرقت به السموات والارضون مروی است که امام عصر گریه گاهی میشود که بی سبب مغموم میشوم فرمود شاید الوقت غمی و همی بر دل امام زمان رسیده است پس تزلزل اصل فرع را متزلزل میکند الغرض باقی نماند چیزی که بر امام حسین گریست حتی اسب مخالفان در قتلگاه **نظم**

که چشم روزگار بر او خون گریسته	زین العبا و اهل حرم خون گریسته	بر یاد لعل خشک او با دو چشم تر	آنقدر آب چشم روان جیحون گریسته

در مصباح شرح زیارت جامعه صغیر در تفسیر آیه و ما من شیء الا یسبح بحمده ذکر کرده اند که تسبیح هر شیء گریه بر امام حسین است و لاکن گریه خود آن جناب از همه بیشتر است سلمان گوید روزی در کوچه مدینه میگذشتم دیدم اطفال بازی میکنند و حسین

فضیلت گریه جناب سید الشهدا

بگوشۂ نشستہ میگریید عرض کردم بگو از اطفال غلامی سرزده فرمود نہ اصرار کردم فرمود بخواطر آوردم روزی را کہ عباہم را شیر میرم را بر نیزه نمایند بگوفه و شام بردند عرض کردم از جد و پدرت در خواه تا دعا کنند این بلا رفع شود فرمود خود طالبم کہ جان فدای امت نمایم عرض کردم آیا زوارکسی ہست کہ بر تو گریه فرمود خدا جمعی را میفرستد کہ آشنا بر من میگریند و بزیارت من میروند و من شب و روز بزیارت شان میروم و مادرم فاطمہ پس از وفات ایشان بر ایشان گریه میکند پس فصلی در فضیلت زیارت خود بیان فرمود و الاهم از ذنفا فی الدنیا زیارته و فی الاخرة شفاعته در کامل الزیاره از حضرت صادق مرویست کہ ہرکس تا دم مردن ترک کند زیارت سید الشہدا را ایمان او ناقص است و فرمود در زیارت جدم عمر و روزی زیاد می شود و اگر ترک کرد کم میشود راوی عرض کرد آیا زیارت جدت معادل میشود با ہزار حج و ہزار عمره فرمود فان تعدّ وانعمة الله لا تحصوها و این کنایه است کہ نعمت خدا بشمار نیاید یعنی از وفور ثواب و در حدیث دیگر فرمود کہ زیارت جدم معادل است با ہزار حج کہ با قائم و ہزار عمره کہ با پیغمبر صلی الله علیه شخص بجا آورده باشد اللهم ارزقنا زیارت قبر الحسین و مجاورة قبر الحسین و شفاعة الحسین بحرمت جد الحسین و اب الحسین و ام الحسین و اخ الحسین و اصحاب الحسین علیه السلام خالق عالم نصیب روزی کند این مؤلف دلسوخته را با چشم گریان برابر ضریح آن سید الناس و جان بایستد و بگوید

نظم

السلام ای جگر فاطمه و جان نبی ‌ ‌ ‌ ‌ انت مولای افدیک بامی و ابی
پنج تن نور خدایند و ہمه یکسانند ‌ ‌ ‌ ‌ تو نگر زان ہمه ای نور خدا منتجبی
مادرت فاطمه جد تو نبی باب علی ‌ ‌ ‌ ‌ من فدای تو عجب سید عالی نسبی
در ثنای تو شہا نظم فصیح آوردم ‌ ‌ ‌ ‌ چشم دارم کہ بسوی تو شود منقلبی

السلام علی من اطاع الله فی سره و علانیته السلام علی من جعل الشفاء فی تربته **لمولفه**

سلامم بر آنکس کہ طاعت نمود ‌ ‌ ‌ ‌ به یزدان دادار فرد ودود
کسیکه در تربتش تربت حسین نباشد ‌ ‌ ‌ ‌ بگو چه خاک بسر میکند بروز قیامت
سلامم بر آنکس کہ خاکش شفاست ‌ ‌ ‌ ‌ برای دل درد مندان دواست
کسیکه اشک بر آن تشنه از دو چشم نبارد ‌ ‌ ‌ ‌ تمام حال قیامت بر او ستاده بلاست

السلام علی من اجابة الدعاء تحت قبته **نظم**

السلام علی المرمل بالدماء ‌ ‌ ‌ ‌ السلام علی خامس اصحاب الکسا
السلام علی قتیل الادعیا ‌ ‌ ‌ ‌ السلام علی ساکن کربلا
السلام علی النسوة البارزات ‌ ‌ ‌ ‌ السلام علی الشعور المنشورات
السلام علی المنقور بالعصا ‌ ‌ ‌ ‌ السلام علی من تقتلا دفنه اهل القری

سلامم بر آنکس کہ دہقانیان ‌ ‌ ‌ ‌ بخاکش سپردند با صد فغان
سلامم بر آنکس کہ شد مستجاب ‌ ‌ ‌ ‌ دعا اندرون بقعه آن جناب
سلامم بر آن خفته در خون ما ‌ ‌ ‌ ‌ سلامم بر آن پنجم آل عبا
سلامم بر آن کشته اشقیا ‌ ‌ ‌ ‌ سلامم بر آن ساکن کربلا
سلامم باطفال و نسوانشان ‌ ‌ ‌ ‌ سلامم بموی پریشانشان
سلامم بر آن مانده در دشت کین ‌ ‌ ‌ ‌ سلامم بر آن کشته مشرکین

مختصر آنکه معصوم فرموده زایر قبر مطہر حسین را نبی و وصی ضامن جنت و قضاء حاجت او ہستند و در کنف حمایت خود او را میگیرند یمیناً و شمالاً تا بخانه بر گردد و مہر تقدیر این ہمه رحمت واسعه حق تعالی است کہ در ہر حال و ہر جا شامل حال بنده کاملست یکی را بجہت زیارت و یکی را برای تعزیت و یکی را بسبب خدمت آنحضرت بلکه یکی را بسوز آہی و یکی بجہت نگاہی و یکی بجہت نخواہی می بخشد و برات آزادی از آتش جہنم میدہد چنانچه مضر حجر خزاعی را سخن در جاییست کہ چون عمرو عاص از معاویه امداد خواست روز جنگ مہلت خواست در این ایام تعطیل روزی جاسوسی از راه رسید و پیش عمرو عاص رفت عمرو عاص پرسید از کجا می آیی و چه خبر داری

فضیلت زیارت سید الشہدا

شفا در تربت سید الشہدا

کفت ای امیر چه می پرسی که ابوترابیان از هر جانب خروج کرده اند و عالم بهم برآمده شخصی ضریر نام در شهر اسقلان خروج کرده
و تمام آن مملکت را بحیطه تصرف درآورده و لشکر عظیم فراهم نموده رو بتو می آید عمرو عاص چون این خبر بشنید رنگ از رویش
بپرید پرسید سبب خروج وی چیست کفت زمانیکه اهل بیت رسالت را وارد شهر اسقلان کردند یعقوب نام والی شهر امر نمود
شهر را آئین بستند و حکم نمودند همگی مشغول بعیش و نشاط کردند و سرهای شهدا را با اسرا در کوچه و بازار بگردانند این جوان ضریر
آنروز در بازار ایستاده بود سبب سرور مردم را پرسید شخصی کفت مگر تو غریبی کفت آری امروز صبح وارد این شهر شدم
آن شخص کفت بدانکه جمعی از مخالفان یزید در عراق علم نفاق برافراشته و رسوم متابعت فروگذاشته در دست اهل کوفه و
شام بقتل آمدند و این سرهای ایشان است که بر نیزه کرده گرد هر شهر و دیار میگردانند و این عورات که در هودج نابینی اهل
اوشان است پس ضریر پرسید این جماعت مسلمان بودند یا مشرک کفت مسلمان اما اهل بغی بودند و بر امام زمان بیرون آمدند
ضریر پرسید سبب بیرون آمدن ایشان بر یزید چه بود کفت آنها می کفتند که ما اولی تریم با امامت از یزید پس ضریر پرسید پدر و برادر
و مادر ایشان که بود کفت پدرش ابوتراب و برادرش حسن مجتبی و مادرش فاطمه زهرا و نام خودش حسین شهید کربلا ضریر چون این سخن بشنید
دود از نهادش برآمد و بجانب هودج ها روانه گردید چون به نزدیک رسید چشمش بر امام بیمار سید سجاد علیه السلام افتاد سلام کرد
حضرت پرسید چه کسی و چه میخواهی عرض کرد مرد غریبم از بنی خزاعه حضرت فرمود عجب است که همه اهل شهر خندانند و تو گریانی
عرض کرد بنده غریب این شهرم و امروز وارد شده ام بحالت شما کریانم کاش هرگز بدین شهر نمی آمدم تا این حال را مشاهده میکردم
افسوس که از قبیله خود دورم و گرنه ما را از روزگار این ملعونان بر می آوردم امام علیه السلام گریست و فرمود از تو بوی آشنائی
می آید حق تعالی ترا جزای خیر دهد در این اثنا خروش از اهل بیت برخواست ضریر نگریست دید که شمر ذی الجوشن نعره زنان
و شادی کنان می آید غیرت دین و حمیت اسلام دامنگیرش شده دوید عنان مرکب شمر را گرفت و کفت ای حرامزاده بر کین بگو
این سر کیست که بر نیزه داری آن ملعون نعره بر ملازمان خود زد که بگیرید این بی ادب را که دشمن یزید است بیچاره را گرفتند
و زدند و بدن او را مجروح کردند تا از پای درافتاد و بیهوش شد گمان نمودند که مرده است او را گذاشته رفتند نیمه شب ضریر
بهوش آمد چشم باز کرد کسی را حوالی خود ندید برخاست و روانه شد در خارج شهر قبرستانی بود بدان جا برفت که قدری بیاساید
ناگاه دید در کنار قبرستان جمعی سیاه پوش سرها برهنه کرده بر سر و سینه می زنند پیش رفت و کفت ای یاران شما را چه میشود که تمام
اهالی این شهر در طرب و شادی اند و همه در عشرت اند و شما در عسرت جواب دادند که امروز وقت شادی خارجیان و زمان
ماتم محبان شاه شهیدان است تو نیز اگر خارجیانی نزد ایشان برو و اگر از دوستانی بنشین و با ما در غم و اندوه شریک شو و اگر دردمندی
بیا دردمندان را بنواز ضریر کفت از دوستانم اکنون از دست مخالفان بصد حیله جان بدر برده ام و از خوف آنها روی بدین
مکان آورده ام پس صورت حال را تمامی بیان نمود و باتفاق مشغول تعزیه داری شدند و میگفتند ما را مرگ بهتر از این زندگانی
است که سر مولای خود را بر سر نیزه ببینیم ضریر کفت اکنون میتوان انتقام کشید چنانچه اگر با من یار شوید بدین جهت آلات حرب
میگیریم چون روز جمعه مردم در مسجد جمعند بکبیر تنها داخل مسجد شده حمله بر لشکریان نموده هر قدر بتوانیم از آنها میکشیم و داد خود را
از آن ملعونان میگیریم گمانم این است که تا ده تعالی ما را نصرت دهد و شهر را در حیطه تصرف درآوریم چون شهر بتصرف ما درآید

قتل عام کنیم و دیاربکر را باقی نگذاریم همگی یکدل و یکجهت شدند گفتند با همه تابع تو هستیم و از فرمان تو بیرون نخواهیم رفت میکوشیم یا کشته شویم
یا انتقام خون شهدای خزاعی خواهیم گرفت پس همگی دست بیعت دادند و جمله یکصد و ده تن بودند راوی گوید که ضریر بازرگانی بود که مال وافری داشت
و وارثی نداشت جز خواهری فاطمه نام هرجا میرفت او را همراه می برد و در این شهر نیز همراه او بود ضریر بخانه رفت و بخواهرش سفارش کرد
که طعام وافری مهیا کند و باز گردید نزد یاران خود و ایشان را پنج پنج و ده ده برداشت و بخانه برد طعام خوردند و استراحت نمودند ضریر
در بازار رفته برای هریک از یاران اسلحه خرید و تدارک حرب را دید چون روز جمعه شد جوانان جانباز تمام مسلح شده روی بمسجد نهادند در محلی
رسیدند که خطیب بالای منبر خطبه میخواند و مناقب بنی امیه را بیان میکرد ضریر چند نفر از یاران را گفت که در پای مسجد را نگاه دارید که کسی بیرون
نرود و هر کس آید او را بقتل رسانید و خود قدم در مسجد نهاده اول کردن خطیب را از بدن جدا نمود و والی شهر در آنجا حاضر بود و نهیب داد بگیرید
این بیگانه را که دشمن یزید در این وقت یاران ضریر شمشیرها را از غلاف کشیدند و بر رسول خدا صلوات فرستادند و تیغ بر آن مشرکان نهادند
و چندان از آن خارجیان را بکشتند که خون ایشان چون جوی در مسجد روان شد آخر الامر والی دستگیر شد و باقی فریاد و الامان بر داشتند.
و از یزید تبرا کردند و با ضریر بیعت نمودند ضریر بفتح و فیروزی وارد دار الحکومه والی شد و دست تصرف بر مال و اموال والی دراز نمود
و بر مردم بخشش کرد و هر کس که می آمد و بیعت می نمود او را از مال دنیا توانگر می ساخت و در مدت ده روز دوازده هزار مرد کاری
بروی جمع آمدند پس فرمود والی را آوردند گوش و بینی او را برید و گفت اکنون برو پیش یزید و بگو ضریر خزاعی در اسقلان خروج
کرده و تمام آن ولایت را بحیطه تصرف آورده و با تو که یزیدی بدتر از این که با تو کردم خواهم کرد پس او را اخراج بلد نمود والی با حالت
پریشان نزد یزید رفت و کیفیت را بیان نمود یزید پرسید که با تو چنین عمل کرده گفت ای امیر الفاسقین ضریر خزاعی با یکصد و ده تن
روز جمعه خروج نموده خطیب شهر را بقتل آورده و مال و اموال مرا تاراج نموده و مرا باین صورت کرده اخراج نمود یزید گفت ای نامرد
تو با دو هزار تن از عهده صد و ده تن بر نیامدی پس در غضب شد و گرزی در دست داشت بر فرق والی نواخت و او را بدرک
واصل ساخت پس روی با مرا کرده گفت ما از دست مسیب تازه آسوده بودیم اکنون یکی دیگر پیدا شده من گمانم بود که در عالم دشمن من
حسین بن علی است لاکن ندانسته بودم که اینهمه دشمن در عالم دارم شما در این کار چه اندیشه میکنید عمرو عاص با مسیب بجنگ است
اکنون که با جنگ این خزاعی حرف ستم و کدام کس سزاوار است امرا گفتند ای امیر المنافقین دشمنی چو مسیب در برابر است مصلحت نیست
که به همدان و طبرستان و حلب بنویسی که لشکری که در آن نواحی است بروند و با ابن زیاد ملحق شوند و بر سر این خزاعی رفته او را مغلوب
سازند یزید این رای را مستحسن دانسته نامه بوالی حلب نوشت که شخصی ضریر نام در اسقلان خروج کرده و جمعی کثیر بروی جمع گشته اند باید
تا نامه من بتو رسد در زمان تهیه لشکر دیده متوجه آن سوی شوی که از آن طرف نیز ابن زیاد و با سپاه تو ملحق خواهد شد نامه دیگر بطبرستان فرستاد
و لشکر آنجا را نیز بجنگ ضریر امر نمود بعد از آن نامه بابن زیاد نگاشت که مرا معلوم شده که شخصی در اسقلان خروج کرده و آن ولایتها
فرو گرفته باید لشکر موصل و دیاربکر و نواحی را جمع کنی و بر سر او رفته سرش را برای من بفرستی راوی گوید چون نامه بابن زیاد رسید
پیکی به بصره و روم و دیاربکر فرستاد و آنچه لشکر در آنجا بود طلبید بعد از آن فرمود تا سان لشکر دیدند یکصد و بیست و دو هزار سوار و پیاده بقلم
آمد پس بیست هزار سوار با خالد ابن طلحه بجهت ضریر فرستاد خالد منزل بمنزل طی مراحل نموده تا بسر حد اسقلان رسید چون این خبر
به ضریر دادند فرمود تا لشکر مسلح گشته با ده هزار سوار ناگاهی از اسقلان بیرون آمد و در برابر یکدیگر صف کشیدند اول کسی که عزم میدان نمود

ضربه بود چون شیر غران بجوش و خروش آمده در میدان مرکب بجولان درآورد و مبارز خواست سواری از لشکر مخالف بمیدان درآمد
و زبان بطعن بر گشاده ضربه او را مهلت نداد و چنان نیزه بر دهنش زد که سنان نیزه از قفایش آشکارا شد دیگری آمد شربت مرگ چشید باز
یکی دیگر آمد بیاران گذشته پیوست تا که بیست تن را بدرک فرستاد و دیگر مبارزی آهنگ میدان او را نکرد ضربه نعره بر کشید که سردار این سپاه کیست
و نامش چیست چرا بمیدان نمی آید تا زمانی با هم بگردیم و ببینیم که بخت کرا یاری میکند و نکبت گرفتاری خال که سردار لشکر بود بمیدان آمده
بانگ بر ضربه زد که ای نابکار هر اینه امام زمان بیرون آمدی و فتنه در عالم انداختی امروز دمار از روزگارت بر می آورم ضربه گفت همین آن تو را
بیاران گذشته ات میرسانم این بگفت و دوال کمر او را گرفته نعره الله اکبر از جگر بر کشید و او را از صدر زین در ربود و بقوت هر چه تمام تر بزمین
زد که استخوانش درهم شکست خروش از سپاه برآمد ضربه بر مرکب زده حمله بر آن مشرکان کرد و چون لشکر دیدند که سردار ایشان کشته
شد روی بگریز نهادند ضربه تا چهار فرسنگ آنها را تعاقب نموده جمع کثیری از ایشان کشته شد یکصد و بیست کس از میان جان بسلامت
بردند و خبر با ابن زیاد دادند ابن زیاد در غضب شده با یکصد و بیست و دو هزار سوار و پیاده عزم مصاف کرد از اینطرف نیز ضربه از این
واقعه مخبر شد فوری با ده هزار سوار از استقلال بیرون آمد در پای قلعه هر دو لشکر بهم رسیدند و در برابر یکدیگر صف کشیدند اول کسیکه
عزم میدان کرد سواری بود از لشکر مخالف قحطان نام چون بوسط میدان رسید نعره برآورد که ای ابوترابیان شما را چه روی داده که از یزید
برگشته دست دوستی ابوتراب در آمدید امروز از شما یکی را زنده نگذارم سواری قاسم نام از لشکر اسلام بمیدان تاخت و نعره بر آن مشرک زد که
ای لعین از خدا شرم نداری که امیر المومنین علی را ابوتراب میگوئی و یزید پلید را امیر مومنین پس با هم در آویختند بعد از کوشش زیاد قاسم
خدا را یاد کرده نیزه بر سینه اش زد که از پشتش بر آمد سواری دیگر بمیدان آمد کشته شد دیگری آمد بیاران گذشته رسید القصه هفت خارجی را بدرک
فرستاد دیگر کسی عزم مصاف او را نکرد ابن زیاد چون چنان دید فرمود تا در لشکر منادی کردند که هر که سر این جوان را بیارد هر مرادی
که دارد برآورم سواری بیرون آمد و با قاسم مقابل شد قاسم بر او حمله نمود و با یکدیگر کوشیدند عاقبت شامی در غضب شده دست
بشمشیر کرد قاسم سپر بر سر کشید تیغ شامی سپر را شکافت و چهار انگشت تیغ بر سر قاسم نشست راوی گوید قاسم را برادری بود
طاهر نام غلامی داشت نام او طوغان از اهل تاتار نهایت دلیر که در روز جنگ با هزار سوار برابری میکرد و تیر اندازی بود بی بدل
چون برادر خواجه خود را بدین حال دید مرکب در میدان جهانید و تیری در کمان پیوست و بر سینه شامی چنان زد که معلق زنان
از مرکب بزیر افتاد و قاسم را از معرکه بیرون آورد و در خیمه برده زخم او را مرهم گذاشت و نزد خواجه خود آمده استدعا نمود
که مرا رخصت ده تا بمیدان روم و دمار از روزگار این مشرکان برآرم خواجه بگمان اینکه غلام وقوفی از جنگ نداشته باشد و کشته
شود راضی نشد طوغان هر چند مبالغه نمود بجائی نرسید و رخصی نیافت از وی نا امید گشته روی بدربار ضربه آورد و عرض کرد
که ای امیر مرا آرزوی جنگ است و در پی نام و ننگ و خواجه من مرا اذن نمیدهد ضربه خواجه او را طلبید و فرمود که این غلام
بمن بخشش خواجه عرض کرد ای امیر هزار جان من فدای تو باد او را بتو بخشیدم ضربه فرمود من او را در راه خدا آزاد کردم پس طوغان
عرض کرد ای امیر بفرما کمانی و صد چوبه تیر بدهند در ساعت تیر و کمان بداد دادند پس طوغان از ضربه و خواجه خود مرخص شده سوار
بر مرکب آهنگ میدان نمود و مبارز خواست از سپاه شام جوانی قیس نام در میدان آمد هنوز بوسط میدان نرسیده که طوغان تیری در
چله کمان نهاده بشست کشید قیس سپر خواست تیر را رد کند که تیر از سپر گذشته بسینه پر کینه اش رسیده از پشتش گذر کرد و نشکیبان

بر آن زور بازو آفرین گفتند مبارزی دیگر بمیدان آمد به تیر دیگر هلاک شد دیگری آمد بسیاران گذشته پیوست تا عصر پنجاه مبارز نامی را
از پای درآورد و دیگر کسی جرئت میدان او را نکرد طوغان زمانی در میدان ایستاده انتظار مبارز کشید احدی نیامد ناچار عزم
بر انگیخته حمله بر میمنه کرده دوازده تن را به دوازده تیر هلاک ساخت از آنجا برگشته متوجه میسره شد و جمعی را نیز هلاک انداخت
و روی بقلب سپاه آورد و بهر تیری امیری را از پای درآورد راوی گوید که طوغان صد چوبه تیر داشت بهر یک تیر سواری را بجهنم
فرستاد چون تیرش تمام شد دست بقائمه شمشیر کرده در میدان جولان کنان میگردید و مبارز میخواست کسی را آرزوی حرب او نشد
پس مقابل سپاه آمده فریاد کرد که ای ابن مرجانه ابن سعد نحس و شمر بن ذوالجوشن و سنان ابن انس کجاست که در کربلا امام مظلوم معصوم را
شهید کردند بگو بمیدان من درآیند تا زمانی با هم بگردیم افسوس که در کربلا نبودم تا همه را از تیغ بگذرانم و جان خود را فدای مولای خود
نمایم هر چند از این سخنان میگفت و طعن و لعن میکرد کسی بمیدان نیامد ابن زیاد رو بعمرو بن حریث کرده گفت این عار را کجا بریم که یک
غلامی در میدان آید و چندین هزار نفر را عاجز کند این زندگانی بکار نمی آید پس رو بسپاه کرد که هر که سر این غلام را بمن آرد او را از مال
دنیا بی نیاز نمایم سواری نامی از شامیان مرکب در میدان راند و گفت ای غلام سوء خوار تا چند لاف زنی اینک رسیدم تا سرت
را از تن جدا کنم و نزد امیر برم و جایزه بستانم طوغان گفت ای نامرد امروز با خود شرط کرده ام تا دویست خارجی را بدرک نفرستم
از میدان بیرون نروم تا حال صد تن زیاده نشده و روز به پسین رسیده پیشتر آی که وقت میگذرد شامی در غضب شده نیزه حواله
طوغان کرد طوغان بچابکی نیزه را از خود رد کرده و چنان شمشیری بر فرق او نواخت که تا جگرگاهش گذاخت و او را از مرکب به انداخت
و مرکبش سوار شده مبارز خواست سواری دیگر عربده کنان بمیدان آمد طوغان او را مهلت نداد القصه سی و هشت تن مبارز دیگر را
بنوک نیزه بیجان ساخت ابن زیاد چون اینحالت دید مثل مار پیچ زهر مار از غضب درآمده خود با سپاه بیکبار حمله کردند طوغان نیزه را
بینداخت و تیغ بیدریغ را از نیام برکشید و مقابل حمله آنها ایستاد و از آن طرف خضر چون دید که لشکر خصم حمله ور شدند او نیز با سپاه حمله
ور شد هر دو سپاه در هم ریختند و خون حق و ناحق میریختند تا محل غروب طبل بازگشت زدند هر دو لشکر از هم جدا شدند به
آرامگاه رفتند راوی گوید چون خضر بخیمه گاه خود آمد فرمود هر کس دوستدار امام است این غلام ترک را نوازش نماید شیعیان امام
بنیاد بخشش نمودند و چندان زر و جواهر نثار طوغان کردند که بحساب نیامد خضر نیز اسب خاصه خود را بدو داد و او را خلع نمود
و سپه سالار لشکر ساخت ای شیعیان معجزه امام را مشاهده کنید که طوغان در اول روز غلام بود و در آخر روز سپه سالار لشکر شد این است
ثمره دوستی اهل بیت در دنیا و در آخرت نیز صد چندان القصه پس هر کس بخیمه خود رفته آرمید اما از آن طرف ابن زیاد بخیمه رفته آرام
و قرار نداشت و خوابش نمیبرد و میگفت امان از دست مسیب که از اهل و عیال و خانمان دور افتادم و این جا در بلائی دیگر
افتادم نمیدانم چه کنم خسر الدنیا و الآخره شده ام امرا هر یک به دلجوئی برآمده گفتند غمگین مباش کار جنگ چنین است گهی زین
به پشتند و گهی پشت بر زین در این سپاه جز این ترک کار آمدی نیست فردا هر طور است او را از پا درمی آوریم و تو را آسوده مینمائیم
از این سخن آن ملعون خوشوقت گردید چون صبح شد آواز کوس حرب از طرفین بلند گردید ده هزار نفر از سپاه اسلام و یکصد و شصت
هزار تن از سپاه کفر در مقابل یکدیگر صف کشیدند اول کسی از سپاه اسلام بمیدان درآمد علقمه بن عمرو بود مرکب را جولان داد
و مبارز طلب نمود از لشکر مخالف سواری بمیدان آمد با هم درآویختند و چند طعن نیزه رد و بدل کردند علقمه پیش دستی نمود

نیزه بر سینه پر کینه آن مردود زد که سر سنان از پشتش بدر آمد لیس قوت کرده آن ملعون را از زین در ربوده چنان بر زمین
زد که استخوانش خورد شد دیگری بمیدان آمد هم آغوش او کرد و به همین نهج چهل و پنج تن از مشرکین را از رمح سنان و تیغ آبدار
بدار البوار واصل کرد ابن زیاد هی بر سپاه زد که ای نامردان در میان شما یک مرد نیست که در میدان رود و نام مرا بلند کند سواری از
مردم بصره اسد نام بمیدان آمد و با علقمه درآویخت بعد از حرب و ضرب بسیار زیاد ضرب علقمه سکندری خورده از [illegible] همین از مرکب
در افتاد آن ملعون فرصت یافته آن مومن را شربت شهادت چشانید و فخر کنان باز مبارز خواست سواری از لشکر اسلام روی
کارزار نهاد و بعد از کوشش بسیار او نیز شهید شد القصه در آن روز آن شقی دوازده تن از مومنین را بشهادت رسانید ابن
زیاد حکم داد تا طبل بشارت بنواختند خارجیان شاد و شیعیان غمناک بودند طوغان چون چنان دید دامن مردی بر کمر زده خود را
مکمل و مسلح ساخته روی بمیدان نهاد و سر راه بران حرامزاده گرفت آن شقی چون طوغان را دید گفت ای ترک سوختخوار اجلت
نزدیک است امروز به آرزوی تو بمیدان آمدم طوغان گفت ای ملعون یاوه مگو امروز کاری بر سرت آورم که دیگر آرزوی مصاف
نکنی آن ملعون خشمگین شد و بر طوغان حمله نمود و چند طعن نیزه رد و بدل شد طوغان خدا را یاد کرده تیغی بر کمرش نواخت که چون خیار
تر بدو نیم گردید هر دو سپاه بران زور بازو آفرین کردند طوغان دیگر باره مبارز خواست که ناگاه از سپاه کفار فغان برخواست
که این ترک سوختخوار مگر از کشتن ما سیر نمیشود که هر روز بمیدان می آید احدی جرئت میدان نکرد طوغان فریاد برآورد که ای پسر زیاد
روز گذشته سوگند خورده ام که امروز دویست تن از شما را بدرک روانه کنم اما چون روز باخر رسیده و وقت تنگ است به پنجاه
تن اکتفا میکنم زود مبارزی بمیدان فرست ابن زیاد رو بسپاه کرد که مبارزی بمیدان رود سواری از مردم شام قدم پیش نهاد و
طوغان پیش قدمی کرده تیری بر سینه او زد که از پشتش سر بدر کرد و سرنگون بخاک هلاک انداخت تمام سپاه از ضرب دست
او حیران بودند و آرزوی مصاف نمیکردند آخر الامر نصر بن خالد با دویست سوار یکبار بر طوغان حمله ور گشتند و آن
مومن پاک نهاد را درمیان گرفتند آن مرد میدان کارزار خدا را یاد کرده دلیرانه بر آنها حمله آورد و چون شیر گرسنه که در میان
رمه افتد بیدرنگ میکشت و می انداخت تا که آنها را منهزم گردانید راوی گوید که چهل و پنج مبارز نامی را از پای درآورده و در میان میدان
ایستاد و نعره برکشید که ای ابن زیاد آن مقدار که عهد کرده بودم بدرک فرستادم اگر کوئی پر کردم و اگر خواهی مبارز بمیدان فرست
که هنوز روز بلند است و عمر مشرکین کوتاه ابن زیاد نهیب بر سپاه داد که ای نامردان یک مرتبه حمله کنید و نگذارید که این ترک
زنده از میدان بیرون رود هر دو لشکر یکبار از جای جنبیدند و در هم آویختند و گرز و عمود بر فرق یکدیگر میکوبیدند و گرد و غبار
چنان تتق کشیده بود که گویا قیامت قیام شده همین طور در زد و خورد بودند که آفتاب پرده حجاب بر روی کشید و عالم
تاریک گردید نقیبان در میدان آمدند و لشکر را از جنگ باز داشتند راوی گوید در آن روز چهار هزار کس از مشرکین کشته
بودند و یکهزار مرد از شیعیان شربت شهادت چشیده بودند حضرت طوغان را در کنار گرفته بنواخت و فرمود ای نامدار
امروز با مشرکان کاری کردی که رستم دستان در مازندران نکرده طوغان عرض کرد ای امیر خدا تعالی مرا بواسطه محبت
آل محمد بر این کافران ظفر نصیب داد و امیدوارم بدعای شما چنانم که توفیق دهد ما را از [illegible] و آنها برآرم اما از آن طرف ابن زیاد
چون پیچ زهر مار غمگین سرداران سپاه را طلبیده گفت امروز عجب جنگ سختی واقع شد سرداران گفتند غم مخور فردا کین

از ابوترابیان بر روی زمین زنده نخواهیم گذاشت زیرا که جمعیت آنها قلیل و اکثری زخمدار هستند و لشکر ما کثیر و سالم که آن چنین است
که همگی امشب فرار نمایند این بگفتند و به آرامگاه خود رفتند چون صبح صادق طلوع نمود لشکر اسلام دوگانه یگانه را بجای آورده مشغول
اوراد بودند که آواز کوس از لشکر ابن زیاد بلند شد سبازان از هر دو لشکر مسلح روی بمصاف آوردند و ندای هل من مبارز برکشیدند
سپاه اسلام جوق جوق سوار و پیاده داخل میدان شدند چون میمنه و میسره و قلب و جناح هر دو لشکر مرتب گشت دلیران خشم
میدان کمانشنند که در سبقت میدان باشد که ناگاه گردی از طرف دست راست برخواست و از میان گرد رایت والی حلب نمودار
گشت با پنجاه هزار چون ابن زیاد و از آمدن آن نامرد خبر شد خورسند گردید و سران سپاه را باستقبال فرستاد و او را با عزاز هر چه
تمامتر وارد نمود و پس از آن والی طبرستان با چهل هزار سوار در رسید و بمحض ورود سواری از صف آن پر عناد بیرون آمد و مرکب
را در میدان بجولان در آورد و نعره زد که ای ابوترابیان بدانید که امروز یک تن از شما زنده نگذاریم هر که داند و هر که نداند
بداند که من پسر والی حلبم یک یک بجنگ من نیائید صد صد یکمرتبه آئید طوغان دلاور چون این اشتلم را شنید سر راه براو گرفت
و بانگ بر روی زد که ای حلبی زاده تا کی لاف میزنی پسر والی متغیر شده نیزه حواله طوغان نمود طوغان نیزه و را نیزه او انداختن
هر طعن که او می بست طوغان میگشاد تا چهل طعن نیزه در میان رد و بدل شد راوی گوید که پسر والی در کارزار بی بدل بود چون طوغان
را از نیزه بازی مراد و حاصل نگشت تیری بکمان پیوست و خدا را یاد کرده شصت بگشاد و تیر آمده بر سینه پر کینه آن مردود خورد که از
پشتش بیرون جست والی چون پسر خود را کشته و در خون آغشته دید جامه بر تن درید و زار زار گریست طوغان باز مبارز طلبید
سواری از سپاه حلب بیرون آمد هنوز بوسط میدان نرسیده بود که بدار البوار پیوست القصه تا آخر روز طوغان یکصد سوار نامی را
بدرک فرستاد والی نهیب به لشکر داد که حمله کنید و خون فرزندم را از این ابوترابی باز خواهید سپاه یکبار حمله کردند طوغان نیز برایشان
حمله نمود و چون شیر خشمناک که در گله گوسفند افتد میزد و میکشت و می انداخت و بهر طرف که روی میکرد شربت مرگ بذائقه آن
ملحدان میرسانید ضرید چون مشاهده کرد که لشکر مخالف طوغان را در میان گرفته اند بیاران خود گفت ای دلیران طوغان را دریابید
یکمرتبه دو هزار سوار بیاد او رفتند و جمع کثیری از مشرکین را بدرک فرستادند و خود را بطوغان رسانیدند والی حلب سپاه را ترغیب و تحریص
جنگ می نمود و از قضا طوغان به او نزدیک شد و دوال کمر او را گرفته از خانه زین در ربود و چنانش بر زمین کوبید که استخوانهایش
در هم شکست پس علمدار را بجهنم فرستاد و آن سپاه منحوس رو بعقب وا نهادند و مراجعت نمود ضرید با تمام سپاه او را استقبال کرد و ضرید او را
در کنار گرفت و بنواخت پس گفت برو بخیمه استراحت نما طوغان گفت من استراحت را بر خود حرام کرده ام تا دمار از روزگار این اشرار
بر نیارم دیگر باره روی بمیدان نهاد و مبارز خواست کسی جرئت میدان او نکرد ابن زیاد بانگ بر لشکر زد که این چه مردیست
این یک نفر بیش نیست بمیدان روید و نام خود را در جمع پهلوانان بلند سازید بدبختی برگشته بمیدان آمد و شروع بدشنام دادن نمود
طوغان توجه باو نکرده نیزه بر دهنش زد که از قفایش سر برآورد والقصه طوغان تا غروب آفتاب سی و هشت مبارز نامی را بقتل
رسانید ابن زیاد گفت طبل بازگشت زدند و هر دو لشکر بجای خود فرود آمدند اما چند کلمه از یزید پلید بشنو راوی گوید که چون خبر
خروج ضرید به یزید پلید رسیده بود نامه بمحمد بن اشعث کوفی نوشته بود که باید بروی اسقلان قتل عام کنی و احدی را زنده نگذاری چون
نامه به اشعث رسید با بیست هزار سوار متوجه عسقلان شد چون نزدیک شهر عسقلان رسید خیمه و خرگاه برپا نمود و از اتفاقات حسنه

در لشکر او مردی از دوستداران اهل بیت بود پنهانی در نیمه شب خود را بشهر رسانیده دید بجز زنان و کودکان مردی در شهر نیست
از ضعیفه پرسید که اهالی شهر بکجا رفته اند آن ضعیفه جواب گفت که مردان باتفاق شهریار خزاعی بجنگ رفته اند پس گفت اکنون بزرگ
شما کیست گفت الحال امیر و بزرگتر ما همشیره شهریار فاطمه نام دارد و در شهر است گفت مرا نزد او ببرید که مطلب لازمی است چون
او را بحضور فاطمه رسانیدند گفت ای فاطمه بدان و آگاه باش که محمد بن اشعث با فوجی زیاد و امروز صبح اینجا خواهد رسید و حکم از یزید
پلید چنان شده که یکی از اهل این شهر را زنده نگذارد و من همراه لشکر بودم چون از دوستان آل رسولم بتعجیل آمدم تا شما را خبر دهم
تا زود باشد فکری بحال خود نمائید چون زنان این خبر را شنیدند بنیاد فریاد و فغان نمودند فاطمه گفت ای بیچاره ها فریاد شما چه حاصل
باید چاره کرد پس امر نمود دروازه های شهر را ببستند و بر بامها رفته سنگهای بزرگ در آنجا جمع نمودند بوقت ظهر محمد بن اشعث با بیست
هزار سوار شهر را محاصره کرده جنگ در گرفت آنها از بالا سنگ می انداختند تا عصر جنگ بود نزدیک شد که شهر را تصرف نمایند که ناگاه
از طرف مغرب گردی شد و از میان گرد چهار علم که نشانه چهار هزار سوار بود نمودار گشت و این حال بدین وجه بود که [illegible] عقیل
بن ابیطالب را فرزندی بود نام او عمرو و اطراق در زابلی که سید الشهدا متوجه کوفه گشت او در مغرب بود با فضل بن جعفر
طیار خبر شهادت امام علیه السلام به ایشان رسید با چهار هزار سوار عازم شام شد و در عرض راه شنید که عسقلان شهریار خزاعی خروج
کرده و رو به عسقلان نهاد در این وقت که سپاه شهر مذکور را محاصره کرده بود رسید از یکی پرسید که این لشکر کیست گفت این لشکر محمد اشعث
کوفی است که بحکم یزید پلید آمده این شهر را قتل و غارت نماید پس شاهزاده رو بلشکر یاران خود کرده گفت ای یاران بکوشید تا این
مومنان را از دست این خارجیان برهانیم پس یکبار حمله کردند و تیغ بیدریغ در آن مشرکان نهادند عمرو بن علی و فضل چون دو شیر
ژیان در میان ایشان افتادند بهر طرف که حمله میکردند دمار از نهاد مشرکین بر می آوردند ناگاه نظرشان بر علم اشعث افتاد
عنان بدان طرف مصروف داشتند و همت بر نگونساری او معطوف گردانیدند پنجاه سوار را از پای در آوردند محمد اشعث سر را
برنها بگرفت عمرو بن علی دوال کمر او را گرفته از خانه زین در ربود و خواست که بر زمین زند دوال گسیخته از پیشش رها شد لشکر اشعث
غلبه کرده او را از میان بیرون بردند عمرو بن علی در غضب شده علمدار را با علم دو نیمه کرد و هشت هزار خارجی را بدرک فرستاد و باقی
مانده رو بگریز نهادند عمرو بن علی تا چهار فرسنگ ایشان را تعاقب کرده جمعی را بقتل رسانیده بازگشت فاطمه با زنان باستقبال آمد
و وارد شهر شدند عمرو بن علی جویای حال شهریار گشتند گفتند در پای قلعه با پاسبان ابن زیاد در جنگ است و نمیدانیم حال ایشان بکجا انجامید
عمرو بن علی شب را در آنجا بسر برده علی الصباح روانه بطرف شهریار شدند راوی گوید چون محمد اشعث منهزم گردیده فرار نمود در راه دوچار
مسعود شاه خاوری شد و این مسعود شاه از کسانی بود که بدست حضرت امیر مومنان اسلام آورده بود و او را عادت این بود که
هر سال بغزای فرنگ میرفت و در این وقت مراجعت کرده بود چون در راه خبر شهادت امام را شنید با دو هزار سوار متوجه شام شد اما
چون محمد اشعث این سپاه را دید پنداشت که لشکر یزید است که بمدد او می آیند مرکب پیش راند و آواز داد منم محمد بن اشعث والی موصل
که از عراق می آیم و نزد یزید می روم که با دشمنان او محاربه کنم مسعود شاه بانگ بر او زد که ای لعین مگر تو کوری من مسعود شاه پادشاه خاور
زمینم همه مدعایم این بود که یکی از قاتلان سید الشهدا دچارم شود و تلافی نمایم اکنون تو را تنها دیدم چنانچه تو امام را در کربلا تنها یافتی
اگر پرنده شوی از دست من جان بدر نخواهی برد پس حکم نمود او را گرفتند و در حبس نگاه داشتند چون خبر گرفتاری محمد اشعث به ابن زیاد

تمام و فرود آمدن محمد اشعث در عسقلان

آمدن در میان عمرو بن علی و فضل و فرار اشعث

رسید دلگیر شده خود مسکل و مسلح شده با جمعی سوار و پیاده بجنگ روانی محمد اشعث روانه شد چون خبر شنید سر را و بران بیدین گرفت
و مستعد حرب باشد سواری از لشکر ابن زیاد بمیدان آمد و مبارز خواست طوغان اسپ بمیدان راند و بانگ بروی زد که ای شامی شوم
مگر اجلت رسیده که امروز بمقابل من آمدی شامی در غضب شده نیزه در نیزه طوغان انداخت چند طعن نیزه در میان رد و بدل شد
طوغان تیغ از نیام برکشید و چون شمشیر غرنده نعره الله اکبر از جگر برکشید و مرکب برانگیخت و چنان تیغی بر فرق آن لعین زد که
تا سینه پر کینه اش شکست عرب دیوار هر دو سپاه برآمد طوغان بانگ زد ای ابن زیاد ای ابن زیاد مبارزی بفرست دیگری آمد هم عوض
اولی گردید باز مبارز خواست والی حلب رو بلشکر خود کرد که مبارزی برود و خون فرزندم را ازین ترک بخواهد سواری برآمد طوغان
مهلتش نداد القصه دوازده تن از سپاه حلب طوغان بدرک روانه ساخت راوی گوید والی حلب غلام ترکی بود و بیست ایش
قداو بود و با صد سوار برابری میکرد و بمیدان آمد و بانگ برزد که ای طوغان بایست تا خون آقازاده خود را از تو باز خواهم طوغان گفت
زود بیا تا ترا نیز باو رسانم که در جهنم منتظر است پس باهم درآویختند طوغان تیغی بر کمرش زد که دو حصه گردید خروش از سپاه برآمد
دران روز طوغان او دو تن از سپاه حلب را در میدان بخاک هلاک انداخت والی حلب طاقت نمانده مرکب پیش راند و گفت ای
ترک موش خوار ترا رحم نیامد بر چنین جوانی که در تمام شامات بی مانند بود طوغان گفت ای ظالمان شما را رحم بر جگر گوشگان پیغمبر نیامد
که در کربلا بالب تشنه هلاک کردید اگر شما رحم کرده بودید من نیز رحم میکردم والی برآشفت و تیغ برکشید خواست که بر سر طوغان فرود
آرد که طوغان تیز دستی کرده چنان تیغی بر زیر بغلش نواخت که سرش با یکدست جدا گردید سپاه حلب چون سردار خود را کشته دیدند
یکمرتبه بر طوغان حمله ور گشتند آن دلاور خدا را یاد کرده حمله برآنها نمود و وارکشته پشته می ساخت خبر چون آن حال را مشاهده کرد
نهیب بر سپاه داد که طوغان را یاری کنید غازیان اسلام بر آن مشرکان حمله کردند و از یکدیگر می کشتند تا محل غروب آفتاب که طبل بازگشت
زدند هر دو لشکر به آرامگاه رفتند راوی گوید ابن زیاد به سرداران خود گفت تعجب است که هر گاه این ترک بمیدان می آید کار های
نمایان میکند کسی از عهده او برنمی آید عمر ابن حریث مخزومی رو بسنان ابن انس کرد و گفت تو امروز پهلوان لشکری چرا کار این ترک را
فیصل نمیکنی سنان گفت فردا بمیدان میروم و سر این ترک را می آورم سرداران پیزر به پالونش چسپانیدند و آفرین گفتند راوی گوید
چون اثر صبح نمودار شد هر دو لشکر آراسته گردیده پا در رکاب آوردند و کوس حرب فرو کوفتند دلیران آهنگ رزمگاه کردند اول
کسیکه از لشکر اسلام عزم میدان کرد طوغان بود و فریاد برآورد و مبارز خواست هر قدر گفت کسی جرئت مبارزت او را ننمود طوغان
هی بر مرکب زد و بر میمنه لشکر حمله ور شد و جمعی را بقتل آورد و از میمنه برگشت روی بمیسره نمود و بیست تن مبارز نامی را بخاک
هلاک انداخت و برگشته بمیدان آمد عمرو بن مخزومی روی بسنان کرد و گفت چرا بمیدان نمی روی آن بخت برگشته از ترس سماجت
عمرو ناچار سلاح بر خود راست کرده بمیدان درآمد و بانگ بر طوغان زد که ای ترک تا حال مرا بر جوانی تو رحم آمد پا بمیدان
نمیگذاشتم اکنون اجلت رسیده درین دم کارت را خواهم ساخت طوغان فرصت سخن گفتن بوی نداد و بران ملعون حمله نمود و با یکدیگر
درآویختند دو دلاور مردانگی میدادند و سپاه از طرفین در نظاره بودند که ناگاه گردی برخاست و از میان آن دو رایت فرزند حیدر کرار
محمد بن علی و فضل بن جعفر طیار با چهار هزار سوار در لیله نمایان شدند خبر باستقبال رفت یکدیگر را در بر گرفتند پس محمد بن علی پرسید که این دو مبارز
که در میدان مشغول رزم هستند چه نام دارند خبر عرض کرد آن یکی غلام طوغان ترک از لشکر ما است و آنکه در مقابل وست

محاربه عمر بن علی

سنان بن انس است عمرو بن علی چون نام سنان را شنید آتشش جاری شد و گفت این همان ملعون است که نیزه بر پشت برادرم زده
سپرده‌ام و کینه برادر را از و میخواهم پس عزم میدان کرد ضریر و فضل و دیگر سران سپاه در عنانش آویختند و عرض کردند ای امیر بدار
بگذار تا یکی از ما او را برود و او را دست بسته بخدمت آرد عمر بن علی سوگند داد که باز گردید که تا وقتی که کین برادرم را باز نستانم بر نگردم این
بگفت و مرکب در میدان تاخت اما طوغان با انس با نیزه هر قدر کوشش کرد کاری از پیش نبرد نیزه را انداخت و میدان را فراخ کرد و خواست
که کار او را بیکچوبه تیر بسازد که ناگاه دید جوانی ماهرو غرق سلاح و مکمل اسلحه در میدان بجولان در آورد و طوغان پیش رفته تعظیم نمود و عمر بن علی
فرمود بازگرد تا من کار این بدبخت را بسازم طوغان عرض کرد ای جوان این سوار صید من است او را بدیگری ندهم تو دیگری را بخواه
هر چه مبالغه کرد بجای نرسید آخر الامر عمر بن علی نام و نسب خود را بیان فرمود و طوغان چون شناخت پیاده شد رکاب آنحضرت را
بوسه داد و عرض کرد ای آقازاده شما چرا قدم رنجه فرمودید بنده سر نحس این ملعون را بخدمت می‌آورم فرمود تو در گوشه میدان
ایستاده نظاره کن این بگفت و مرکب را مهمیز زد و سر راه بر آن لعین گرفت و فرمود ای بدبخت ترین است آن تو که نیزه بر پیکر برادرم
سید الشهدا زدی از امروز خبر نداشتی و اندیشه نکردی که حق تعالی در کمین است ولی سخت است که آن شقی گفت ای جوان برادرانت کشته
توانی عبرت نگرفتی که اکنون با این سپاه قلیل در مقابل دویست و پنجاه هزار سوار آمده همین زمان با تو بدتر آن کنم که با برادرانت کردم این
بگفت و سه چوبه تیر بجانب عمر بن علی انداخت عمر بن علی تیرهای او را رد کرد و گفت ای ملعون تو سه چوبه تیر انداختی و کاری نشد
الحال یکچوبه تیر مرا بگیر پس عمر بن علی تیری بکمان پیوست که ناگاه آن لعین سپری آهنین و انگشت آن سپر را بر سر کشید عمر بن علی
تیر را بر قبه سپر او زد که از سپر گذشته تا سوفار بر زمین نشست ملائکه هفت آسمان بر دست و بازوی او آفرین گفتند سنان خواست
از مرکب در افتد عمر بن علی نعره حیدری برکشید و خدا را یاد کرد و دوال کمر او را گرفته از زین در ربود و در صف سپاه خود آمد و بر زمین
از صحرا گردی برخاست و در فرش تا ده پیکر مسعود شاه خاوری نمودار شد عمر بن علی ضریر با سران سپاه باستقبال فرستاد و با عزاز تمام او را
وارد لشکرگاه نمودند چون بجا نشست عمر بن علی فایض کرد و بید محمد بن اشعث را با بند و زنجیر پیش عمر بن علی حاضر نمود و چون چشم عمر بن علی
بران مرد افتاد از غضب فرمود ای پسر اشعث برادر من در حق شما چه بدی کرده بود که نامها نوشتید و او را طلبیدید
و آخر او را با برادران و برادرزادگان در کربلا شهید کردید آن ملعون عرض کرد آنچه کرد ابن زیاد کرد عمر بن علی فرمود چون از کار
شما فارغ شویم بکار پسر زیاد بپردازیم نگاه کن سر انس را چگونه به تیر دوخته‌ام پس فرمود که این ملعون را در مقابل لشکر ابن زیاد بردار
کردند و طوغان ندا میکرد که هر کس با آل رسول خدا خیانت ورزد مکافاتش در دنیا این است چون ابن زیاد این حال را بدید
نهیب بلشکر داد که پسر اشعث را از دست اینها نجات دهید که یکمرتبه بیست هزار نامرد حمله ور شدند از لشکر اسلام نیز مسعود شاه
با دوازده هزار مرد حمله نمود و جنگ در گرفت مسعود شاه چون شیر ژیان که در گله گوسفند افتد و چه دستی آن ظالمان را به تیغ می سپرد
آخر الامر لشکر ابن زیاد تاب مقاومت نیاورده داخل لشکرگاه خود شدند عمر ابن علی فرمود تا اعضای ابن اشعث را بمقراض
ریزه ریزه کردند و بآتش سوزانیدند چون روز بآخر رسید هر کس بجای خویش قرار گرفت شاهزاده سران لشکر را فرمود فردا
من بمیدان میروم و خود ابن زیاد را طلبیده کینه برادر خود را از او خواهم گرفت چون دو دانگ از شب گذشت هر کس بجای
خود رفت و استراحت نمود از آن طرف ابن زیاد مجلسی ترتیب داد و سران سپاه را طلبیده گفت ای دلیران شنیده‌ام که حال آنجا

خواهد آنجا سید انبیا و اولاد ابوتراب در کربلا کشته شوند و باز این همه پیدا شدند و کمر بقتل من بستند سرداران با آواز بلند گفتند کاریکه تو کردی ما بسیار
ازین فتنه ها واقع خواهد شد و راین مپندید زیرا که یکتن ترک ما را عاجز کرده بود و الحال مسعود شاه با دوازده هزار سوار آمده و ایشان رسیده
و ابن عمر بن علی فرزند ابوتراب است در شجاعت مانند ندارد و فضل پسر جعفر طیار است مگر تو ایشانرا نمی شناسی که در ضرب تیغ چه کارها
کردند این هر دو صاحب قران اند تازه و واست فکر کار خود را بکن ابن زیاد آنشب را تا صبح نخوابید و همه در فکر بود و چون صبح صادق
طلوع نمود و بعد ادای دوگانه یگانه هر دو سپاه مسلح شده آهنگ میدان نمودند و صفها بیاراستند اول کسیکه بمیدان آمد عمر بن علی بود
نعره حیدری از جگر بر کشید و فرمود ای مشرکان شام هر که مرا داند داند و هر که نداند بگویم تا بداند منم فرزند حیدر کرار غیر فرار کیست از شما بمیدان
در آید تا زمانی با هم بکردیم ناگاه سواری سیه چهره بمیدان آمد و با شاهزاده در آویخت عمر بن علی دست بر دوال کمرش انداخت و او را
از پشت مرکب در ربود و چنان بر روی هوا انداخت که از چشم ناپدید شد و در محل فرود آمدن چنان تیغی بر کمرش زد که دو حصه شد خروش
از دو سپاه بلند شد و باز مبارز خواست سواری دیگر آمد آنهم برفیقش پیوست القصه تا وقت ظهر یکصد و بیست سوار نامی را بدرک
روانه ساخت ابن زیاد رو به لشکر کرد و گفت مگر این سوار را نمی شناسید پسر ابوتراب است که عالم را از ضرب تیغ هلاک کرد اگر شما
یک یک بمیدان روید همگی هلاک خواهید شد پس بهتر این است یک مرتبه حمله آرید شاید کاری از پیش برید آن مشرکان لعین سخن آن شیطان
یکدفعه حمله کردند عمر بن علی با ایشان بنیاد کارزار نمود و بهر طرف که رو میکرد دمار از آن کافران بر می آورد چون خزاعی و مسعود شاه
خاوری آنحال را مشاهده کردند مرکبها را برانگیختند و خود را بعمر ابن علی رسانیدند پس به اتفاق بر قلب سپاه حمله کردند و انگشت
ساختند تا غروب آفتاب محاربه میکردند تا لشکر ابن زیاد رو بهزیمت نهاد و ابن زیاد گریخته بطرف شام رفت عمر بن علی با یاران بفتح
و فیروزی بقرارگاه خود فرود آمدند و روز دیگر آنجا استراحت نمودند و روز سیم همگی بجانب مسیب روانه شدند منزل بمنزل طی مراحل نموده
بعد از دو یوم بلشکرگاه مسیب رسیدند چون مسیب از آمدن ایشان آگاه شد با سرداران باستقبال رفتند و بخدمت عمر ابن علی مشرف شدند و
شب را به استراحت بپایان رسانیدند چون صبح شد دوگانه یگانه را بجای آوردند پس از فراغ اعمال دادا عمر ابن علی امر فرمود
طبل جنگ بنوازند از آن طرف نیز عمرو عاص گفت طبل نواختند هر دو سپاه مسلح و مکمل روی بمیدان نهادند عمرو عاص با آواز بلند
بسپاه خود میگفت ای آل ابوسفیان امروز دل بحرب نهید و بکوشید و از برای نام و ننگ بر این مارخواران حمله کنید که نام و دولت
یزید نصیب شماست و اگر ایشان بر شما دست یابند یکی را زنده نگذارند زنان و کودکان شما را اسیر کنند و ننگ و عار تا قیامت بر شما
خواهد ماند هر که می هلاک شود بهتر است و درین سراچه پر نیرنگ مصرع یک کشته بنام به که صد زنده بننگ شامیان گفتند
بهمت یزید امروز از این مارخواران دیاری زنده نگذاریم پس عمرو عاص با سیصد هزار سوار یکمرتبه حمله ور گشتند و سپاه اسلام را حلقه
وار در میان گرفتند مسیب چون الحال را مشاهده نمود رو بسپاه کرد و گفت ای دلیران شما در دین خود ثابت قدم باشید از زیادتی لشکر
اندیشه بخواطر راه ندهید که نصرت با خداوند است اقدام در جنگ بکنید نگذارید تا سپاه مشرکین نزدیک آید انشاء الله امروز کار
با این سپاه کم کنیم بعد آرزوی مصاف کنند سپاه قدم از قدم بر نداشتند تا لشکر شام رسیدند و دست انتقام دراز کردند آنگاه
مسیب نعره از جگر بر کشید که ای مردان اهل یقین و ای دلیران دین مبین نیزه ها را بیندازید و تیغها را بر کشید و حمله های مردانه بکنید
و سعی نمائید که مردن حق است و زندگانی دنیا بی ثبات اگر کشته شویم شهید شده ایم و اگر بکشیم غازی [illegible] پس آن دلاوران شمشیرها

برآمد از کنام شرق بشری آتشین مخلب ❊ گریزان انجمن از پیش ره به سان گراز آسا
چنان کز صولت شیر خدا کفار در میدان ❊ چنان کز حمله رستان دین ابطال دین پیدا

القصه آن دو دریای لشکر بجوش و خروش در آمدند دلیران از جای جستند و کمر کین بکمر بستند نقیبان لشکر بصوت آراقی بشور

شدند ببیت ❊ دو صف بسته شد از پی کارزار ❊ بدنظر پیچ پیچ بسته کمان یار ❊ کشیدند صف سرکشان و ترم
چه دروازهای زره پیش هم

چون صفها آراسته شد لشکریان چشم بر عرصه میدان گماشته که آیا اول که سبقت میدان کند که از صف سپاه کفار حلقام داخل میدان کارزار شد و مبارز خواست و گفت کسی را جز پسر ابوتراب نخواهم عمر بن علی خواست که بمیدان رود که فضل بن جعفر پیش دستی کرده مانند برق لامع از صف سپاه برآمد و در مقابل آن ملعون ایستاده نعره حیدری برکشید که ای حرامزاده زیاد لاف مزن اکنون از دست من جان نبری هر دو دلیر دو دری در آمدند چون نیزه به صد و بیست رسید عمر بن علی از چپ تماشا راست برز نیزه حلقام زد که نیزه بر کبودی افلاک بلند شد که پیچ آن ملعون گران آمد دست بر قبضه شمشیر رسانید و بر ران فضل فرود آورد که ران آنحضرت مجروح کرد بپیش شاهزاده عمر رسید عمر کینه برانگیخت و سر راه بر او گرفت و نعره برکشید که بگیر این ضرب هاشمی را آن ملعون سپر بسر کشید که شاهزاده نواخت بر قبه سپرش که سپر را چون خیار تر به دو نیم شکافت از خود و نیم خود نیز گذشته که سوزش تیغ بر فرق آن مرد و در سپاه از کنه سیاهی و زرنگی سر او پس کشید که تیغ شاهزاده او را شکافت که عمر کینه او را پرواخته از میدان بدر رفت و شاهزاده مانند شیر ژیان ضرب مستی مشرکان را با هستی سپاه و سپه نیز بشاهزاده ملحق شده مار از نهاد کفار برآوردند آن ملعونان تاب نیاورده رو به گریز نهادند شاهزاده مظفر و منصور برگشت شب استراحت نمودند چون صبح شد باز دریای کین در تلاطم آمد هر دو سپاه بکمال سلیح در خانه زین نشستند و آهنگ میدان کردند و دلاوران کار دیده چهار حد فوج را به سپه سالاران سپردند اول کسیکه عزم میدان کرد شاهزاده عمر ابن علی بود نعره حیدری برکشید که منم مرد مردانه میدان عمر پسر علی عمران سازم میدان آید و زور بازوی مردان را ببیند باید بعد از آن مرکب بجولان در آورد و هنری چند آشکار کرد که دل دوستان شاد گشت و جان دشمنان خسته حلقام نابکار ناچار بمیدان آمد و گفت ای جوان هاشمی چند مدت سال است که در پی تو گرد عالم میگردم اکنون دوچار شدی الحال خون برادرانم را از تو باز ستانم عمر ابن علی فرمود ای حرامزاده وقتیکه برادرانت را کشتم سیزده ساله بودم اکنون از جناب باری امیدوارم که مرا بر تو نصرت دهد پس هر دو دلیر دو دری در آمدند و با هم میکوشیدند و داد مردانگی میدادند عمر و عاص با سران لشکر گفت این جوان هاشمی سخت شجاع است اگر به حلقام دست یابد او را خواهد کشت صلاح آنست که یکبار حمله کنیم شاید کاری از پیش بریم پس یکبار به عمر ابن علی حمله آوردند سپه نیز با سپاه خود بر ان مشرکین حمله نمود و جنگ درگرفت از هر دو طرف کشته ها پشته شد که تا گاه شب در آمد جنگ منصب تر شد و سپاه طرفین عمر ابن علی و حلقام را تجسس میکردند و هیچ یافتند اما دیگو چه چون عالم تاریک شد حلقام عمر ابن علی را گفت ای شیخ حال من و تو با گرز و شمشیر و کمند کوشیدیم بجائی نرسید اکنون یک نوع زور آزمائی باقی است در اینجا کسی نیست بیا تا پیاده شویم و با هم کشتی گیریم عمر ابن علی از مرکب پیاده شد کمر یکدیگر را گرفتند و زور میزدند و یکدیگر را بعجب سیدوانیدند و بر او دری آوردند و میکوشیدند تا وقت سحر شاهزاده زیاده خسته ناتوان شده بود رو بدرگاه کریم کارساز آورده عرض کرد ای برآرنده حاجات دای

شفای دردمندان ای قوت بخش ناتوانان این بندهٔ ذلیل را براین کافر غالب کن که ناگاه عمر ابن علی را جسم خود توانائی یافت
و نعرهٔ الله اکبر از جگر برکشید و آن ملعون را از زمین بر داشت و چنان بر زمین زد که از فرق سر تا پا بر زمین نقش بست زبان بکلمه
باری تعالی بر گشود و بر سینهٔ پر کینهٔ آن ملعون نشست و خنجر بر حنجرش گذاشت و گفت ای کافر دیدی قدرت حق تعالی را
اکنون دست در بند ده والا سر از تنت جدا کنم حلقام ناچار دست در بند داد و عمر ابن علی هر دو دستش را در عقب بست و
کمند را بر گردنش استوار نمود و بر مرکب سوار شده می آمد هنوز آفتاب بر نیامده بود و هر دو لشکر مشغول جنگ بودند چون نزدیک رسید
و چشم حلقام بر سرکرده افتاد و ایستاد و عمر ابن علی گفت چرا نمی آئی گفت باین خواری و زاری بلشکرگاه نمی آیم چون دانسته ام که تو جوانمردی
یک التماس دارم که مرا آزاد کنی و عهد میکنم که تا زنده ام در راه تو جانفشانی نمایم و با دوستانت دوست و با دشمنانت دشمن باشم
عمر ابن علی گفت این خیال عقل نیست که تو با من دوستی کنی زیرا که من برادران تو را کشته ام و دیگر آنکه تو بت پرستی و من خدا پرست
در میان من و تو هیچ نوع دوستی نشود و آن حرامزاده گفت اگر بسبب بت پرستی مرا میکشی گواه باش که ایمان آوردم بخدای واحد و محمد که رسول
اوست و علی که ولی خداست و بیزارم از بت و بت پرستی آنگاه اقرار دوی که مسلمان شد عمر ابن علی گفت اکنون تو برادر منی و آنچه مقصود تو
باشد برآرم و بعد از فتح دمشق هر ولایتی که خواهی از امام برای تو بگیرم چون آن مکار دانست که حیله اش کارگر شد گفت خدمتی دیگر دارم که چون
بعضی از سپاهیان اسلام را زخمی کرده ام و مسعود شاه را گرفته بعمرو عاص داده ام شاید از من انتقام گیرند اگر صلاح [illegible] داخل لشکرگاه نکنی
مزید سرافرازیست عمر ابن علی از مرکب پیاده شد و هر دو دستش را باز کرد و کلاه خود بر سرش نهاد و فرمود چون تو قبول اسلام نمودی
و در پناه رسول خدا آمدی کسی را با تو کاری نیست پس عمر ابن علی سوار شد حلقام ملعون در رکاب آنحضرت پیاده می آمد عمر ابن علی
گفت سوار شو عرض کرد پیاده در رکاب شما می آیم که تمام خلق بدانند که آزاد کردهٔ توام خلاصه می آمدند تا به پای پشته رسیدند که عمرو عاص
در آنجا ایستاده بود و با یاران خود میگفت که تمام شب جنگ کردیم و اکنون باین پشته پناه آوردیم و از این بیشتر [illegible] بالا
این پشته بر آید و ما گرفتار شویم لیکن عجیب است از حلقام که خبری از او نشد در این سخن بودند که ناگاه دیدند عمر ابن علی در پیش و
حلقام پیاده در رکاب وی می آید چون عمر ابن علی دید که هنوز لشکر مشغول جنگ است خود را بر سپاه دشمن زد و از کشته پشته ساخت
تا رسید بجائی که شاهزاده محمد ابن زیاد بر اسب ایستاده بود و با اعادی کارزار میکرد و حلقام فرصت یافته گرزی که در دست داشت چنان
بر ران عمر ابن علی فرود آورد که ران آنحضرت را مجروح کرد و خواست که ضرب دیگر زند که شاهزاده محمد بر وی حمله کرد و آن حرامزاده
خود را در میان لشکر انداخته بدر رفت و خود را بعمرو عاص رسانید عمرو عاص چون او را سلامت دید پرسید تا طبل آسایش زدند
و هر دو لشکر بآرامگاه خود رفتند پس عمر ابن علی تمام وقایع را برای شاهزاده محمد بیان نمود و شاهزاده محمد گفت فردا بمیدان میروم
و کین عم خود را از آن مکار باز خواهم چون این خبر بعمرو عاص رسید رو به حلقام نمود و گفت ای پهلوان این کار که کردی [illegible]
است هشیار باش و غافل نشوی آن ملعون گفت فردا بادی کاری کنم که دیگر [illegible] ازین قبیل سخنان میگفتند و [illegible]
خود را مشغول [illegible] تا شب تاریک [illegible] پیدا شد آواز کوس حرب از هر دو سپاه [illegible]
دلیران [illegible] کارزار نهادند [illegible] از لشکر کفار [illegible] کارزار کرد و حلقام غدار بر مرکب خود [illegible] جولان [illegible]
[illegible] که آیا سپاهی باقی مانده است که بمیدان من آید پس شاهزاده محمد مرکب بمیدان راند [illegible] چند نمود که دوست و دشمن [illegible]

از پیش نخواهیم برد و راوی گوید دلیران اسلام هر روز بمیدان میرفتند و جمعی کثیر از مشرکین را بدرک سپر فرستادند کار را بر مشرکین چنان
تنگ گرفته بودند که هر گاه نام جنگ را می شنیدند مانند بید میلرزیدند چون چند روزی باین منوال گذشت روزی غوغای عظیمی از لشکر
شام بر خواست معلوم شد که حلقام نامی با سی هزار سوار و پیاده بمدد عمرو عاص می آید بنا براین شامیان جانی تازه گرفتند عمرو عاص
بسرداران گفت اکنون ما از ستم ابوترابیان ایمن شدیم و ما را دیگر حاجت میدان داری نیست حلقام خود به تنهائی از عهده آنها
بر می آید پس طبل بشارت زدند و آن روز جنگ را موقوف داشتند روز دیگر هر دو سپاه از جای بجنبیدند و میدان جنگ را مبارزان
بچهار حد محدود کردانیدند و هر کس را بجای مناسب مقرر نمودند از سپاه اسلام مسعود شاه خاوری بمیدان آمد و مبارز خواست
قیس مغربی در مقابل آمد مسعود شاه تیری بکمان پیوست و بر سینه پرکینه آنمردود زد که از پشتش سر بدر آورد و آه از نهاد عمرو عاص
برآمد مسعود شاه باز مبارز طلبید از ملازمان قیس سواری آمد آنهم بسردار خود پیوست همچنین تا زوال ظهر سی مبارز نامی را هلاک ساخت
که ناگاه گردی بر خواست و از میان گرد حلقام با سی هزار سوار در رسید عمرو عاص سر و پای برهنه باستقبال او دوید و او را بعزت
هرچه تمامتر فرود آورد و گفت چون امروز از راه رسیده اید استراحت کنید تا فردا که میدان جنگ آراسته کرد حلقام گفت
مرا خستگی بهیچ وجه نیست الحال بمیدان میروم پس آن سی هزار سوار که ملازم رکابش بودند صف کشیدند و حلقام سوار کرگدن
شده بمیدان در آمد و حمله بر مسعود شاه نمود مسعود شاه چون دید که به تیغ و عمود حریف او نمی شود تیری در کمان پیوست حلقام
سپری از پوست نهنگ داشت که هیچ ضربه براو کارگر نبود سپر را پیش برد گرفته تیر را از خود رد نمود مسعود شاه چهار تیر پی در پی
انداخت و هیچکدام کاری نشد ان دلاور یافت که وقت شهادت رسیده دست از جان شست و تیغ بیدریغ از نیام کشیده
بران لعین حمله کرد تیغ بر سپر آمد بشکست حلقام در غضب شده دوال کمر مسعود شاه را گرفت و از بالای مرکب در ربود و او را
کمند بسته و راه سپاه خود پیش گرفت عمرو عاص شادمان شده به استقبال آن کافر آمد و او را در بارگاه فرود آورد و بصحبت
مشغول گشتند حلقام گفت یک برادرم در مغرب بدست عمر بن علی کشته شده و برادر دیگرم در ولایت یمن بدست محمد حنفیه
بقتل رسیده الحال خون برادرانم را ازین ابوترابیان باز خواهم گرفت آنشب را به لاف و گزاف بصبح رسانید عمرو عاص میگفت
ای پهلوان هرگاه چنین کاری کنی که این ابوترابیان را گرفته بسته نزد من آری انچه در مخزن دارم فدای قدوم تو میکنم القصه
تا صبح ازین سخنان مذکور میشد چون صبح صادق سر از جیب افق بیرون آورد و آفتاب جهانتاب سر از مشرق برآورد دو سپاه
در برابر یکدیگر صف آرا گشتند نقیبان لشکر میمنه و میسره و قلب و جناح را آراستند و دلیران چشم در عرصه رزمگاه گماشتند که
از صف کفار عراده های الت حرب حلقام را بمیدان کشیدند و آن مشرک از خدا بیخبر از میان لشکر در آمده نعره کشید که ازین لشکر
کسی را نخواهم الا والا ابوتراب را تا خون برادرم از او باز خواهم عمر ابن علی گفت این حرامزاده مرا میخواند و من عارم آید که با این
لعین ضرب کنم دلاوری باید و سر این کبر را برای من بیاورد که زیاده باندازه میکند که شیر بچه شجاعت طوغان ترک پی بر مرکب
زد و سر راه بران ناپاک گرفت ان ملعون نظر کرد و عجب دلاوری دید گفت ترا چه نام است بگو تا بدانم طوغان در غضب شد
فرمود ای نابکار نام من دم شمشیر من نوشته اند بگو تا بگردیم که آن کبر در خشم شد عمود را در ربود و بر طوغان زد که بگیر از دست
من طوغان دلاور سپر در سر کشید که آن لعین نواخت بر قبه سپرش که تراقه عمود بلند شد شنیدند طوغان بلرزه در آمد اما انجا که

جای مردانگی بود نه خم در بازو و نه چین در ابرو و نیاورد بهر نوع بود طوغان سه عمود از خود رد کرد و خم گردید عمود یکصد منی را از روی
غراره برداشت هی بران ملعون زد که بکبار از دست من آن نابکار سپر در سر کشید که طوغان نعره کشید و کوفت بر سپر آن ملعون که
آتش لمعه لمعه بر فلک بلند شد لاکن آسیبی بآن ناپاک نرسید هر نوع بود سه عمود را پس گرفت القصه آنروز تا عصر میان هر دو زد و
خورد بود نه این را ظفر بود و نه آنرا شکست حلقام دریافت که کار از گرز پیش نمیرود دست بشمشیر کرده تغافل حمله بر طوغان نمود
اندلاور سپر در سر کشید آن ناپاک بضرب تیغ را فرود آورد که سپر دو نیمه شد و سر تیغ کتف آن سو من را شکافت و آن ملعون بدر رفت
چون شاهزاده آنحال را مشاهده نمود بانگ زد و دریا بید طوغان را ضربی یا ده هزار سوار حمله کرده طوغان را از میدان بیرون برد طبل
بازگشت زدند روز دیگر آواز کوس از هر دو جانب بلند شد دلاوران مسلح و مکمل در میدان صفها بیاراستند علمداران علمها برافراشتند
و دو لشکر چشم در عرصه میدان گماشتند که آیا کدام دلاور در کارزار سبقت گیرد که حلقام ناپاک داخل میدان شد نعره کشید و مبارز خواست
ضربی یه خراجی سر راه بران عادی بگرفت و فریاد زد که ای ماورنجلا تا چند بر خود می نازی اگر هزار جان داشته باشی یکی را از دست من
بیرون نبری چون از روی بدل سخن فارغ شدند نیزه در نیزه دیدند یکدیگر انداختند چندان کوشیدند که نیزه ها در دست شان خلال شد حلقام
دست به عمود دویست هفتاد من کرد و بجانب آندلاور نمود که بکبار از دست من سپهدار اسلام در زیر سپر پنهان شد که آن گبر
از روی قوت عمود را نواخت بر قبه سپر آندلاور که عالم در نظرش تار شد آنجا که جای مردی بود خم در بازو نیاورد بهر نوع بود سه
عمود را رد نمود چون نوبت به ضربت دلاور رسید خم گردید عمود یکصد و پنجاه من را از زمین در ربود وهی بران گبر زد که بکبار از دست
من زدی ضربتی ضربتی نوش کن آن ناپاک سپر فراخ دامنی بر سر کشید و آن شیر دلاور را نظر بست میدان نعره زنان خود را به آنجا فراز
رسانید راست شد و گفت نره شیران چهار رکن عالم از تو داد و عمود را کوفت بر قبه سپر آن مشرک که گویا عالم را بر فرقش
کوبیدند طاقت نیاورد و دانه ای خم شد پس بر یکدیگر حمله کردند و در بین زد و خورد و اسپ ضربی سکندر می خورد و آندلاور
افتاد خواست که برخیزد آن مکار فرصت یافته عمودی بر شانه آندلاور زد که کتف او را مجروح ساخت یکی از بنی اعمام سیب
که با ضربی قرابتی داشت مرکب بمیدان جهانید و ضربی را در ربوده در صف اسلام آورده به دست ملازمانش سپرده و باز گردید
که محاربه کنند که طبل بازگشت زدند هر دو لشکر به آرامگاه خود رفتند القصه چون شب شد باز آواز طبل جنگ از هر دو جانب
بفلک مینا رنگ رفت اما آن شب شبی بود که تمام دلاوران و سرداران سر شان در بالش استراحت نرسید تا هنگامی که
آفتاب عالمتاب سر از دریای ناب آورد و عالم را بنور جمال خود منور گردانید

نظم

سحر از کوه خاور تیغ اسکندر چه شد پیدا | عیان شد رشحه خون در شکاف جوشن دارا
دم روح القدس زد چاک در پیراهن مریم | نمایان مهد زرین شد بنور طلعت عیسی
کنار روضه خضر روان شد چشمه روشن | کنار چشمه روشن بر آمد لاله حمرا
در افشان کرد از شادی فلک چون دامن مجنون | بر آمد خسرو خاور ز حبت طلعت لیلا
ز دامان نسیم صبح شد پیدا دم عیسی | ز جیب روشن فجر آشکارا برکت موسی
نهنگ صبح لب بگشود و دم در زد به پیرامونش | هزاران سیم گون ماهی در این سیماب گون دریا

آمدن محمد بن زید بمدد مسیب

از نیام کشیده صلوات بر محمد و آل محمد فرستادند و حمله بر آن کافران آوردند هر طرف که روی می آوردند از کشته پشته می ساختند
که ناگاه از طرف قبله گردی بر خواست مسیب پنداشت که یزید لشکری بمدد عمرو عاص فرستاده در آن گیرودار خود را بعمر ابن علی رسانید
و عرض کرد شما خبرداری لشکر کنید زیرا که لشکر زیادی از دور بنظر می آید گمانم سپاهی از یزید پلید است که بمدد عمرو عاص آمده من
میروم هرگاه حقیقت داشته باشد جلوگیری میکنم و نمیگذارم نزدیک شوند پس یکدیگر را وداع نموده با دو هزار سوار تا حق عرب
راند چون نزدیک رسید دید جوانی از میان لشکر بیرون آمد که نور از جبین مبارکش بآسمان شق میکشد شبیه علی المرتضی مسیب از نیام
و نسب آن سرور جویا شد معلوم کردید که محمد بن زید بن امام حسن است که بمدد آنها آمده مسیب خود را بر قدم آنحضرت انداخت پس
یکدیگر را در بغل گرفتند پس آن سرور بازوی مسیب را گرفته بقوت حیدری او را بر مرکب نشانید و فرمود ای دلاور من در مدینه
منوره شبی جدم علی مرتضی را در خواب دیدم فرمودند که لشکری ترتیب داده بمدد مسیب برو که اندوستداران ما در بلاد شام با عمرو عاص
جنگ میکنند و کینه اولاد مرا از آن کافران می طلبید چون بیدار شدم صبح زود یک هزار سوار نامدار از محبان و شیعیان جدم را برگزیدم
و آمدم که بتو ملحق شوم و دمار از روزگار مشرکین برآرم و جگرگوشه رسول خدا حضرت سید الساجدین را از قید یزید پلید خلاص کنم
مسیب فرمود خیمه برای آن سرور نصب نمودند چون عمر بن علی شنید که شاهزاده محمد بن زید از مدینه تشریف آورده با مسعود شاه
و ضریر و فضل ابن جعفر و طوغان ترک و دیگر امرا به پای بوس آمدند و یکدیگر را در بغل گرفتند و احوال پرسی نمودند راوی گوید در لشکر
مسیب مرد منافقی از اهل شام بود خبر برای عمرو عاص برد که چه نشسته که مرگ نوبت مبارک را مرور میرسد زید ابن حسن با سپاهی گران بمدد مسیب
آمده و این عرب زاده بسیار شجاع است عمرو عاص از این خبر بغایت اندوهناک گشته سران سپاه را طلبید و از این خبر همه ایشان
را آگاه ساخت و گفت ای دلاوران فردا روز مردانگی شما است من خود بمیان روم دیگر و حیله این سپاه را متفرق می سازم و با اینها آن کنم
که ابن زیاد در کربلا با حسین بن علی کرد شما مردانه باشید چون عمرو عاص سخن بنهایت رسانید آن نامردان گفتند آنچه فرمائی آن کنیم تمام
شب بر این نوع خیالات فاسد بخواب نرفتند و غافل از بازی فلک بودند چون سفیده صبح صادق از شعله خورشید نمایان شد
ظلمت را از صفحه گیتی زدود و جام جهان نما را منور نمود و تیغ انتقام از نیام برکشید و بر تن سیه فام آن مشرکین خنجر زد و سپاه اسلام مسلح
عازم میدان جنگ گردیدند و غلامان اهل بیت سفارش برکشیدند مسیب شش هزار دلیر از بنی خزاعه برگزید و سرداری محمد بن زید بن حسن
در میمنه لشکر قرار داد و در میسره عمر ابن علی را با هفت هزار سوار مقرر نمود و خود با بقیه اعلام قلب جناح را مرتب ساخت اول پیادگان
عزم رزم کردند و بر یکدیگر حمله آوردند و از کشته پشته ساختند چون نوبت پیادگان تمام شد سواران روی بمصاف آوردند
از لشکر اسلام یکصد سوار بیرون آمد و در برابر لشکر کفار ایستاد و از لشکر کفار پانصد سوار با هم برآویختند و خون حق و ناحق ریختند
از لشکر اسلام بسیاری شربت شهادت نوشیدند مسیب متغیر شده خواست خود عزم میدان کند شاهزاده محمد بن زید از رکاب
شمشیرش بجوش آمده برق آسا از میمنه بیرون تاخت و نعره حیدری برکشید و در میدان مرکب را بجولان درآورد و از سپاه شام
دلیری بمیدان آمد شاهزاده چنان نیزه بر او زد که از کتفش سر بدر کرد و سپاه اسلام آواز صلوات بسموات رسانید و عمرو عاص
با سپاهش سر خجالت در پیش افکندند شاهزاده دیگر باره مبارز خواست سوار دیگر بمیدان آمد شاهزاده مهلت نفس کشیدن
به او نداده نیزه بر سینه پر کینه اش زد که از پشتش بیرون آمد در یک ساعت شش سوار مبارز را بجهنم واصل کرد باز سپاه طلبید

کسی جرئت بمیدان نکرد و عمرو عاص نهیب بر سپاه داد که چه شده است شما را که از دست کودکی عاجز شده اید دلیری کر بسیار شجاع
بود که با هزار سوار برابری میکرد بیرون آمد شاهزاده دوال کمر او را گرفته چنان بر هوا انداخت که همان ساعت جان بمالکان دوزخ
سپرد همچنین یک یک می آمدند و کشته میشدند دیگر کسی قدم بمیدان نگذاشت شاهزاده اسب بمیدان راند و گفت ای عمرو عاص تو
سپهدار لشکر یزیدی چرا لشکر را بکشتن میدهی اگر از مردی نشانی داری خود بمیدان درآی تا زمانی با هم نبرد کنیم چون امرای لشکر شام
این سخن بشنیدند رو بعمرو عاص کرده گفتند ای امیر محمد بن زید راست میگوید امروز تو خود بمیدان رو و لشکر را از دست این کودک
هاشمی نجات بده آن مکار حیله باز گفت که من سالار لشکرم مرا عار آید که با کودکی مقابل شوم و امروز ستاره من در برج نحس است و
منجمین گفته اند که قرانی در طالع من هست عنقریب طالع خوب کرده آنگاه بمیدان رفته دمار از این لشکر برمی آورم درین گفتگو بودند
که شاهزاده محمد زید نعره الله اکبر کشید و در میان آنها افتاد و بسیاری از شامیان را بخاک هلاک انداخت صدای الحذر الحذر از هر
گوشه میدان بلند گردید و هیبت شاهزاده در دل مشرکین تمکن کرده بود از ترس نزدیک بود پراکنده شوند عمرو عاص چون این حال را
مشاهده نمود گفت طبل بازگشت کوفتند هر دو لشکر از هم جدا شدند مسیب عمر بن علی را باستقبال شاهزاده فرستاد و عمرو عاص
غمگین و متحیر متفکر فرو برده بکمال حزن بر جای خود قرار گرفت و سران سپاه را طلبیده گفت ای دلیران شام و ای سروران
خون آشام آنچه خیال کرده بودیم بعکس شد امروز پسر ابوتراب لشکر ما را شکست داد الحال فکر تازه باید کرد شما را چه مصلحت
می دانید همه گفتند که باید که نامه به یزید نوشته و را از این ماجرا خبر کنی شاید مددی فرستد و الا این سپاه حریف ابوترابیان نمیشوند
عمرو عاص این رای را پسندید و گفت اکنون هر یک بجای خود روید و استراحت نمائید اما راوی گوید که شاهزاده محمد در آن شب
تصمیم شبیخون زدن بر لشکر مشرکین شد و مسیب از قصد خود آگاه نمود و گفت تو درین جا مستعد باش من بر لشکر شبیخون میزنم پس مسیب
مسلح شده با ابن عمان خود مستعد بایستاد و چون نیمی از شب گذشت و عالم تیره و تار گردید شاهزاده با جمعی سوار و پیاده باردوی
مشرکین ریختند و از طرفی بیرون رفتند و در اطراف لشکر کوس حربی نواختند و گرداگرد ایشان بی نزاع اسب می تاختند شامیان
خود با خود بهم ریختند و بیکدیگر آویختند تا صبح همین منوال در میان ایشان بازار قتال و جدال گرم بود چون سفیده صبح دمید واضح شد که
شامیان بعضی پامال اسپان و جمعی پست خود و شان و برخی از لشکر مسیب خارج از دو به نیران فرستاده بودند روز دیگر که آفتاب
عالمتاب از برج خفا بر صفحه ظهور آمد بامر عمرو عاص طبل جنگ نواختند سپاه زنان مسلح بمیدان آمدند میمنه و میسره و قلب و جناح آراستند
اول کسی که از لشکر اسلام عزم میدان کرد طوغان نامدار بود و نعره از جگر برکشید که مبارزی در میدان آید عمرو عاص رو بسپاه کرده
که مبارزی برود و سر این ترک را برای من بیاورد که دلم از دست او خون است و نزدیک است از غم هلاک شوم که این ابوترابیان
تمام مملکت را ویران کردند و دویست هزار سوار یزید را تباه نمودند از سپاه شامیان حسان بن اسد ثقفی که مبارز مشهوری بود و بمقابل
طوغان آمده و فریاد کرد که ای ترک تاکی لاف میزنی مرد میدان تو منم و تیغ برکشیده و بر طوغان حمله نمود طوغان خدا را یاد کرده
شمشیری چنان بر فرقش نواخت که تا سینه آن مشرک شکافت دیگری بمیدان آمد بر فیقش پیوست القصه در آن روز طوغان پنجاه
تن از مبارزان نامی را به نیران فرستاد دیگر کسی آرزوی میدان او نکرد و طبل بازگشت زدند و شاهزاده محمد طوغان را نوازش فرمود
اما عمرو عاص با سرداران اند و هناک در بارگاه خود آمده سرداران بعمرو عاص گفتند کار بسیار مشکل شده تا حلقوم رسیده و ما نباید کار

کردند پس ازان بانک بران مرد وزد که مکار حیله باز اجلت نزدیک رسیده دیده بکشا و عالم را ببین که بار دیگر جهان را نخواهی دید
ان ملعون گفت ای پسر ابوتراب عمت را دیروز مجروح ساختم امروز ترا نیز بد و خواهم رسانید شاهزاده گفت ای نامرد عمم مرا
بحیله مجروح ساختی و بحمد الله او را باکی نیست اما امروز تو بدست من بدرک خواهی رفت پس آن حرامزاده از روی کین عمودی
حواله فرق شاهزاده کرد و شاهزاده سپر در سر کشید و هر دو دست را ستون سپر ساخت که آن مرد و عمود را چنان فرود آورد که اگر
بر سنگ خارا زدی با خاک برابر شدی اما هیچ ضرری بشاهزاده نرسید شاهزاده مرکب را بجولان در آورد و دست بقائمه تیغ آبدار
کرده و نعره از جگر بر کشید و چنان تیغی بر سر او کوفت که سپر را بدرید سر تیغ بر کتف آن حرامزاده در آمد زره و جوشن او را
بدرید و چهار انگشت فرو نشست خون مثل فواره از کتف ان ملعون جاری شد آه از نهاد آن کافر بر آمد عنان مرکب گردانید
روی بگریز نهاد شاهزاده نیز از عقب او روان شد و خود را باو رسانید و تیغ را منحرف بر کمر او زد که چون خیار تر بدو نیم
شد و سر ان لعین را از تن جدا کرده بر نیزه نمود و در این محل سپاه اسلام رسیدند نیزه را بدست یکی از ملازمان داد و چون
شیر خشمناک بران روباه صفتان حمله نمود و از نهاد عمرو عاص بر آمد بانگ بر سپاه خود زد که حمله کنید لشکر شام در جوش و خروش
آمدند و آغاز محاربه نمودند و از هر جانب از کشته پشته ها می ساختند تا خلق بسیاری از طرفین کشته گردید نزدیک بود که شکست
بر اسلام افتد که ناگاه مسیب از میان لشکر بیرون تاخت و بخیمه سعید بن عاص آمده او را بقتل آورد و سر او را بدست گرفته و بر مرکب
سوار شد و برابر لشکر شام آمده آن سر را در میان ایشان انداخت لشکریان چون آن سر را بدیدند عمرو عاص بردند
آن کافر چون سر را بدید خاک بر سر کرد و لشکر شام روی بگریز نهادند عمرو عاص چون دید که کار از کار گذشته بلشکرگاه
آمده مسعود شاه خاوری را بقتل آورد و روی بفرار نهاد شاهزاده محمد بن زید و مسیب سر در عقب عمرو عاص نهادند هر چند
کردند و کوشش نمودند او را نیافتند مراجعت بلشکر نمود حکم داد که انچه مال و اسباب بغارت آورده بودند در میان لشکر تقسیم
نمودند و از آنجا کوچ کرده روی بشهر حلب آوردند و چند گاه در آنجا توقف کردند و کسان بر گماشتند تا هر جا از دوستداران
یزید پلید را ببینند بقتل رسانند اما ازان طرف چون عمرو عاص هزیمت یافت روی بدمشق آورد و یزید را از آمدن او خبر
دادند بسیار غمناک گردید و تا سه روز احدی را نزد خود بار نداد و از غایت خشم ملتفت با حدی نشد بعد از ان قی روی بعمرو عاص
نموده توبیخ و سرزنش باو کرد و گفت ای احمق سیصد هزار تن از لشکر مرا بکشتن دادی اکنون بچه روی پیش من آمدی
عمرو عاص گفت ای امیر چکنیم روز بروز اولاد ابوتراب از هر گوشه و کنار با جمعیت فراوان پیدا می آیند و هر حیله داشتم
بکار بردم آخر الامر مجبور شده رو بفرار نهادم اینک از عقب می آید اگر می توانی خود چاره بکن چون یزید این شماتت را از عمرو عاص
استماع نمود مثل گراز تیر خورده در خشم شد و مروان را با یکصد هزار سوار و پیاده مامور بکارزار نمود اما از انطرف مسیب چون شنید
که مروان با سپاهی گران متوجه بحرب او شده جمعی ترتیب داده اکابر لشکر را جمع نمود و با ایشان مشورت کرد شاهزاده محمد بن زید
فرمود مصلحت آن است که لشکر بر داریم و باستقبال لشکر مخالف برویم مسیب عرض کرد یا بن رسول الله راست فرمودید
باید تو با ده هزار سوار بروی و سر راه بر آن ملعون بگیری تا من تدارک لشکر را دیده بتو ملحق شوم پس شاهزاده با ده هزار سوار
نامدار کوچ نمود روز دیگر مسیب نیز با تمام سواران روی براه نهادند از انطرف نیز مروان منزل بمنزل قطع می نمود تا در دشت

کشتن محمد بن زید ملعون شام را

شکست لشکر شام و فرار عمرو عاص

فرار کشی نمودن یزید عمرو عاص را

روانه نمودن مسیب لشکر شام

حمص تلاقی فریقین شد در همان جا هر دو سپاه فرود آمده خیمه و خرگاه برپا کردند تا یکهفته در مقابل یکدیگر بودند و از هر دو جانب سواران
در میان آمد و شد کردند که شاید جنگ بصلح انجامد و احتیاج بحرب و ضرب نشود و بجائی نرسید آخر الامر رای طرفین بحرب قرار گرفت و روز
هشتم آواز کوس حرب از هر دو سپاه برآمد دلیران مسلح گشته روی بکارزار آوردند میمنه و میسره و قلب و جناح را آراستند و
مبارزان ندای هل من مبارز برکشیدند اول پیاده ها بمیدان آمدند و داد مردانگی دادند بعد از آن نوبت بسواران شد از سپاه مروان
قیس نامی بمیدان آمد و مبارز خواست سواری ارقم نام از سپاه اسلام با او برابر شد با یکدیگر درآویختند و بسیار کوشیدند عاقبت قیس
غالب آمد و آن مومن مغلوب دیگر بار مبارز خواست سواری دیگر بمیدان آمد او نیز شربت شهادت نوشید طبل بشارت در لشکر مروانیان
کوفتند شاهزاده محمد را طاقت نماند مرکب در میدان راند و سر راه بران سوار شامی بگرفت آن ملعون نیزه حواله سینه شاهزاده کرد
شاهزاده طعن او را رد کرده در صدر زین برآمده و نیزه بر نافش فرو برد و او را بهمان نیزه از زین در ربوده چنان بر زمین
زد که استخوانش نرم کرد پس مبارز طلب نمود دیگری آمد شاهزاده فرصتش نداده برفیقش رسانید دیگر کسی جرئت میدان نکرد و شاهزاده
در غضب شده بر میمنه لشکر حمله آورد و چندان بکشت که از حساب برون بود و از میمنه برگشته در قلب سپاه حمله نمود و قریب سه هزار تن را
بقتل آورد و بر میسره نیز روی نمود و هر کس را الطعن نیزه بیفکند مروانیان روی بفرار نهادند نزدیک بود که شکست
بر لشکر مخالف افتد که طبل بازگشت زدند و هر دو لشکر بآرامگاه خود رفتند چون صبح دیگر برآمد بار دیگر بمیدان قتال و جدال
آغاز شد پس از تسویه صفوف مخالف و موالف اول پیادگان داد مردی دادند و جمعی را از پای در آوردند بعد از آن سواران
بحرکت درآمدند اول کسیکه از لشکر مخالف عزم رزم کرد محمد ابن زیاد برادر عبید بدنهاد بود و محمد بن زید بران اهرمن حمله کرده بود و تیغی
بر شانه آن بیخ درخت شقاوت زد که تا نافش را درید و از آنجا به پشتش رسید بنحویکه آن مایه خباثت از زین بالموت بنجاست کرد
آواز احسنت از جانبین بلند شد پس یکمرتبه یکصد سوار بر فرزندزاده حیدر کرار حمله ور شدند از اینطرف نیز شیعیان بحمایت برخواستند
و کمر از بهر اعانت آراستند مسیب گفت این شبل شیر خدا است کیش از این روبه صفتان پروا است پس محمد بن زید بن حسن
چون قرة العین حسین لشکر را از هم درید و متوجه علمدار گردید مروان هزار سوار را بدفع محمد زید فرستاد و محمد زید مانند شیری که در
رمه گوسفندان افتد همه را میکشت و می انداخت مروان نهیب بلشکر داد که یکبارگی حمله کنید از اینطرف نیز مسیب با لشکر
حمله ور شد و هر دو لشکر بهم ریختند نور و ظلمت درهم آویختند از هر سو سواران چون برگ خزان میریخت چندان کشتند که اسپان در خون
یلان شنا میکردند مسیب خود را بمروان رسانید و تیغی حواله او کرد و آن مکار سپر را بچرخ درآورد و شمشیر مسیب شکست و آن شقی از جنگ
مسیب برست مسیب تعاقب مخالفین مرکب برانگیخت مروان رو بگریز نهاد مسیب بعلمدار رسید و علم را سرنگون گردانید لشکر
مسیب با علم و غنائم برگشتند و مروان در نصیبین فرود آمد مسیب روز دیگر او را تعاقب نمود آن ملعون هراسان گشته راه دمشق را پیمود
مسیب با فتح و فیروزی بنصیبین داخل شد و یکهفته در آنجا اقامت نمود و تهیه لشکر دیده آهنگ دمشق کرد و شاهزاده محمد زید را با ده
هزار سوار از پیش روانه نمود و خود در روز دیگر با باقی سرداران کوچ نمود و بهر آبادی که میرسید ویران میکرد و هر جا که خارجی دوچار
میشد بقتل میرسانید تا بحوالی دمشق رسید شهر را محاصره نمود و فرمود تا آغاز هلهله و های هوی کردند و طبل جنگ از هر طرف کوفتند
چنانکه آواز هلهله دلاوران و شیهه اسپان و اختراز سلاح پهلوانان گوش فلک را کر کرده زن و مرد دمشق هراسان شده چنان لو

ودمشق افتاد و روز تسخیر پیدا شد و در آنوقت یزید بالای تخت خوابیده بود و چون غلغلهٔ کوسنان و صدای طبل جنگ بگوشش او رسید
سراسیمه از خواب برجسته پرسید که این چه قیل و قال است گفتند ای امیر بدانکه مسیب با لشکر بیکران نزدیک دروازه دمشق آمده و پسرزاده
امام حسن سردار لشکر اوست چون خبر رسیدن شاهزاده و مسیب بیزید رسید عالم در چشمش تیره و تار شد و حضرت سید الساجدین را با اهل بیت
بحصاری که عمل نوشیروان بود فرستاد و برج و باره شهر را مضبوط گردانید و محصور شد شبی در خواب دید که دریا بجوش آمده شهر دمشق
را غرق کرد وانگاه آتشی در رسید و آب را بسوختند و در آن میان مردی آمد و ریش یزید را بکند چون واقعه را بعمرو عاص گفت او
صلاح در رهائی سید سجاد و صلح با مسیب دید یزید بگفت شاید سید الساجدین را رها کنم و مسیب قبول مصالحه ننماید عمرو عاص گفت
اگر قبول ننمود دروغش بر مردم ظاهر می‌شود الغرض چون عرصه بر یزید تنگ شد پسر خود معاویه را با خزاین و دفاین روانه
قلعه نوشیروان کرد و برج و باره شهر را بسرداران تقسیم نمود و من جمله دروازه شمالی بپاسبان خود که در باطن محب اهلبیت بود تفویض
نمود و روز دیگر نامه بمسیب نگاشت و بذر نصیحت در مزرع سینه آن بی قرینه کاشت و وعده های بسیار بان نیکوکردار نمود
چون نامه بمسیب رسید تعجب کرده دید و گفت سبحان الله زهی بیخبری از این پلید که مرا میخواهد از دولت آخرت باز دارد و بدنیا فریب دهد
من طالب قتل وی هم او راغب صلح آیا کدام فعل ورا یاد کنم و کدام عمل ورا تعهد نمایم شهادت حسین ابن علی را یا اسیری اهل بیت و
گردانیدن بشهرها یا بازداشتن بر سر بازارها یا مقام دادن در خرابه شام یا بردن بمجلس عام بین الانام پس مسیب جواب نامه یزید را
نوشت که ای بدبنیاد اینما تکونوا یدرککم الموت گرازو بنیاد وی و بمعونه ملحق شوی ای ملعون اگر خواهی سالم مانی اهل بیت را
بعزت روانه نما و بنا بر تاکید و تشدید نمود یزید عنید جواب بجیبی داد و بنا را بر ستیزه و حرب نهاد روز دیگر تمام بزرگان
سپاه خود را طلب کرد چون حاضر شدند تمام برج و باروی شهر را پاسبانان و تیراندازان برگماشت و هر کوچه را بامیری
سپرده و هر محله را بمهتری داده آنگه فرمود طبل جنگ کوفتند و سپاه را از شهر بیرون فرستاد چون از تخته پل بگذشتند و بصحرا آمده صف
آرائی نمودند ابن زیاد در قلب لشکر بایستاد و یمین و یسار را لشکر فرو گرفتند حارث ابن ولید از جانب یزید و عبدالمجید از قبل مسیب
باهم درآمیختند آخرالامر بسیاری جمعی خون ان مومن را ریختند بار دیگر پنج نفر از شیعیان بجنان فایض شدند محمد بن زیاد که آن بیداد را دید
بمیدان تاخت نام و نسب خود را بیان ساخت چندان طعن و حرب و ضرب کرد و بدل شد که شمشیر یا شکست محمد دست انداخت و
کمر حارث را گرفت و چنانش بر زمین کوفت که استخوان هایش نرم شد و مرکب بجانب ابن زیاد تاخت آن بیحیا بسوی شهر فرار نمود و
بهمین منوال جمعی از تیغ آتش بار راه نیران گرفتند و بقیة السیف بشهر درآمدند روز دیگر یزید بدکردار امر کرد تا یکصد عراده منجنیق ترتیب
دادند و با طراف قلعه از درون نهادند مسیب نیز منجنیقی چند ساخت و بجنگ پرداخت از باریدن تیرهای آتش بار اغلب خانه
اهل آن دیار منهدم و جماعت مخالف روباه صفت هر یک بسوراخی منهزم گشته شیعیان بعضی از برج و باره را بحیله تصرف و دور و
اطراف شهر را گرفتند که مبادا کسی از محصورین فرار نماید نیمی که از شب گذشت صفوان ابن عامر که محب اهلبیت بود از جانب برج شمالی
خود را بمسیب رسانید و گفت یزید بمن حکم کرده که چون صبح مردم از باب جنوبی جنگ کنند تو باب شمالی را بگشا از یمین و شمال اصحاب
قتال را گوشمال ده چون من چنین کنم شما بر من حمله نمائید من فرار نموده داخل قلعه میشوم شما فارغ البال بدون جنگ و جدال شهر را بتصرف
درآورید مسیب او را دعای خیر نمود و اما صبح موعود با مرکب دود و چون تیغ خورشید بجهت ریختن خون قوم یزید علم کرد شیعیان

خبر مسیب و تدبیر صفوان

الشی

آتش حرب افروختند و خرمن حیات شامیان را سوختند از آن طرف صفوان دروازه را گشاد و داد مردانگی داد و سپاه لو عده پشت نمود و علم لشکر یا واژگون فرمود لشکر مسیب از عقب هر کرا دیدند کشتند و آنچه را یافتند بردند نظم

برآمد غو از سروران سپاه / شنیدند سوی شه مین عذر خواه
مسیب چو بشنید اینگونه گفت / برآشفت و در سخن را بسفت
درآندم که گفتا بمیدان جنگ / گذارید تا رو کنم بر فرنگ
که ای اهل حق الامان الامان / امان از برای خدای جهان
که ای نابکاران گروه ظلام / غدر و بد از چه امان برامام
ویار و کنم سوی چین و ختن / بنوعیکه نارد کسی نام من

ای گروه بیحیا گر بد در جواب ان امام انام +

سکینه چو یابت این کے شود / اگر نامه عمر تو طی شود
[illegible] سید خیر البشر / نمودید بر نوک نی جلوه گر
درین شهر ها این کوچها ارستم / بکشتند سر گشته اهل حرم
زر و نی حسدای گروه لئام / بدادید بشان و رخسار ایه مقام
شنیدش نمودید از راه کین / فکندید جسمش چو گل بر زمین
به بردید اولاد خیر الانام / کهی سوی کوفه کهی سوی شام
بشان عراق و جهان حجاز / نشستند بر اشتر بی جهاز
شمارا نه رحم و حیا و تمیز / که خوانید دخت حسین را کنیز

القصه عمرو عاص داستان فتوحات اسلام را به یزید خبر داد آن پلید با آن قلعه که سید الساجدین بود گریخت و خاک خذلان بر سر خود بیخت مسیب با کوس و نقاره ببازار الاماره برآمد دوستان مسرور و مخالفان از حسد زنده بگور شدند چون مسیب از امر دشمن پرداخت دوستان را بنواخت در عین فرح غمین و بحزن قرین گردید زیرا که یکی بجز اسیران دلالتش نمود و دیگری بطشت زری که سر امام در آن بود نمائی فرمود راوی گوید که در آن روز در کوچه و بازار محشری برپا گشت چندان اشکها از دیدها بارید که از دامان گذشت مردی عرض کرد که درین مکان روز ورود اهل بیت رسول آخر الزمان شامیان ساز و نقاره نواختند و قلوب ایشان را بآتش حسرت گداختند ای شیعیان بی سبب نبود که سید الساجدین زیاد از حد از شام شکوه فرموده وسیست که چون اهلبیت را وارد مجلس یزید کردند تا سر مطهر منور سید الشهدا را در میانه طشتی زر گذارده آن ملعون

نقاب میپوشید و میگفت نوحه

لبالب گشته از خون ناب چشم باده ولها / الا ای ساقی ماتم ادر کاسا و ناولها
میان خاک و خون ابجان خواهر خفته ای [illegible] / جرس فریاد میدارد که بر بندید محملها
دمادم شمر را بوسه بزد و میگفت / ستی ما تلق من تهوی دع الدنیا و اهملها
تمام قتل حسین ابن علی بود سر هره ورو افزون
بگرداب بلای کربلا زینب بغم میگفت / کجا دانند حال ما سبکساران ساحلها
عروس بینوا با صد نوا میگفت با قاسم / که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها
زپیچ سنبل گیسوی سکینه علی اکبر / ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها
نهان کی ماند آن رازی کزو سازند محفلها

القصه مسیب پس از تسخیر دمشق و تصرف اموال یزید و شاد نمودن لشکر و برطرف کردن اهل شهر بمسجد رفت و خطبه بلیغی انشاد نمود و بعد از حمد و نعت ائمه لعن بسیاری بر یزید پلید نمود و افعال آن بدکردار بدخصال را مذکور ساخت شورش یوم القیام از خواص و عوام برپا شد و در آنجا لوحی دید که در آن لوح مدح آل ابوسفیان و ناسزا بعترت پیغمبر آخر الزمان درج بود آن لوح را شکست و بر عکس آن لوحی نصب نمود و چون این خبر به یزید رسید مانند بید بر خود بلرزید و مصمم قتل علی بن الحسین گردید عمرو عاص گفت ای نادان تو آنکه کشتی از عهده برآمدی و این ذلت که میکشی همه برای آنست آن لعین گفت پس چاره چیست عمرو عاص گفت

کفت علی ابن الحسین یا بطلب و بظاهر تهدیدی بآن حضرت نما و از وی شفاعت بر می آئیم که بمسیب بنویسد تا از سر این
فتنه برخیزد آخر الامر انچه در میان آورده بودند بجا بر روز نمود و از ان جناب خواهش کرد که بمسیب بنویسد از شهر بیرون رود
و خود آنجناب با حرم محترم بحرم رسول الله تشریف برد پس حضرت نامه بدین مضمون بمسیب تحریر فرمود که ای امیر بدانکه من بیمار
بچنگ اشرار گرفتارم نه یاری و نه مدد کاری یزید پلید دم بدم بر غم و الم ما می افزاید و لحظه ما را آرام نمیگذارد و مناسب آنکه این
شهر را باو واگذاری شاید ما هم بیاسائیم چون نامه بمسیب رسید گریبان صبوری درید با لشکر فراوان بجانب آن قلعه روان شد
همینکه آن عنید این ماجرا را دید بر جان خود ترسید چراکه طرق از چپ و راست سد و دبود و خود چون اصحاب اخدود و قرین غضب
ملک ودود بود بار دیگر بحضرت استدعا نمود که مجدد آنحضرت بمسیب بنویسد که البته دست از این فتنه و آشوب بردارد حضرت ثانیا
مرقوم نمود که ای امیر کبیر با حکم خدا و رسول رضا داده ایم و تن بقضا سپرده ایم جد و پدرم صبر کردند تا رخت از این دار فنا بدار بقا
کشیدند من باید بهمان طریق روم تا بایشان ملحق شوم البته برسیدن این کتاب از سوال و جواب درگذر چون ثانیا فرمان لازم
الاذعان امام بمسیب رسید بوسید و بر دیده مالید و به یزید پیام داد که ای بانی جور و جفا همین دم مولای مرا با اهل حرم محترم روانه
نما و الا بعزت خدا قسم که در یکدم خاکت را بباد فنا خواهم داد چون این پیام بان سرکرده لئام رسید کس فرستاد امام انام را
از زندان آوردند و گفت یا بن الحسین اگر من ترا نزد آن نابکار فرستم شرط میکنی که بر من بیرون نیائی سید الساجدین فرمود
ای یزید خاموش باش که دل من خریدار این کار نیست و این جهان نزد من قدری ندارد و طاعت و عبادت خدا را بهتر از پادشاهی
این دنیا میدانم من این سلطنت بتو میگذارم تا گناه بسیار کنی و در ان دنیا نیز پادشاهی دوزخ ترا باشد یزید روی بحاضران کرد
و گفت به بینید که با من چگونه سخن میگوید مرا دل نمی آید که او را زنده بگذارم امرای شام گفتند که صلاح در این است که او را زنده
نزد مسیب فرستی مباد اذیت و آزاری باو رسانی که فتنه برپا میشود با کاری میکنیم که او بفرمان عهد تو درآید یزید گفت یا بن
الحسین چه میگوئی آیا با من بیعت میکنی آنحضرت فرمود ای یزید من با تو بیعت نکنم و لو که اعضای مرا بمقراض ریزه ریزه نمائی ولیکن
سوگند میخورم و عهد و پیمان با تو کنم که بر سر روضه جد بزرگوار خود مجاور شوم و بعبادت پروردگار خود قیام نمایم و کار
ترا با خدا گذارم پس عهدنامه از مسیب طلبید بدین مضمون که بعد از این طریق عدوان نه پیماید و برای خروج ننماید
و دست تظلم در آستین کشد و از بنی امیه کسی را نه کشد مسیب قبول عهد نمود و نامه نوشته و مهر کرد و بشرط آنکه امام
زمان را با عشیرت پیغمبر باحترام تمام روانه نماید چون عهدنامه به یزید رسید اهل بیت را از زندان بیرون آوردند
و تدارک ایشان را دیده به نزد مسیب روانه نمود مسیب چون از ورود اهل بیت مخبر شد بغایت شاد گشت و محمد بن
زید و سران و سرداران سپاه باستقبال بیرون رفتند چون چشم مسیب بر جمال دل آرای امام زین العابدین افتاد از
مرکب پیاده شده رکاب آنحضرت را بوسید محمد بن زید نیز میخواست پیاده شود امام فرمود یا بن عم بحق جد بزرگوارم
که پیاده نشوی پس امام از بالای مرکب محمد را در بر گرفت و بزرگان لشکر می آمدند دست و پای امام را بوسه میدادند
تا وارد قصری شدند که برای آنحضرت معین کرده بودند اما ای شیعیان آه از ان حالت که زنان بیکس و دختران نورس
با اندوه و محن محمد بن زید بن حسن را ملاقات نمودند محشر عظمی بر پا کردید تمامی گریبان چاک زدند و صورت خراشیدند

روانه نمودن یزید اهل بیت را نزد مسیب

عهدنامه یزید با مسیب

ناله و افغان برکشیدند چون روزی چند بگذشت مسیب خدمت امام عرض کرد که مدعای شیعیان چنان است که با جناب شما
بیعت کنند و شما بر مسند امامت قرار گیرید اینک از سر حد بغداد تا ولایت شام را بحیطهٔ تصرف در آورده و خطبه بنام شما میخوانند
امام علیه السلام فرمود ای امیر تا مادر من در زندان عهد کرده ام که طلبکار دنیا نباشم و با یزید سوگند خورده ام که طمع
بپادشاهی نکنم و این دیار را به یزید گذارم و تو بجهت من صدمات بسیار کشیدی خداوند اجر تو را در آخرت خواهد داد
اکنون یک همت دیگر بکن و مرا با اهل بیت روانه مدینه نما مسیب عرض کرد که بدیده منت دارم و آنچه خواهش شماست بجای
آرم پس بفوری تدارک سفر آنحضرت زیاده بعزت هرچه تمامتر به همراهی محمد بن زید روانه مدینه نمود و آنحضرت با اهل بیت
بکربلا رفتند از این روایت رفتن امام علیه السلام بکربلا در این سنه ۶۲ صحیح است زیرا که مدت حرب مسیب یکسال طول کشید
القصه بعد از روانه شدن اهل بیت عمر ابن علی و ضریر خزاعی نیز از مسیب رخصت طلبیدند و بشهر عسقلان رفتند و در آنجا ساکن
شدند روزی چند بگذشت مسیب فرمود تا اموالی که جمع شده بر شتران بار کردند و روانه حی بنی خزاعه نمود و بعد از آن امرای دمشق را طلبیده
خراج سه ساله شام را از آنها بستد و به لشکر خود بخشش کرد و روانه گردید هر شهر و دیار که میرسید خراب میکرد و آتش میزد
خبر برای یزید بردند پریشان شد و تا یکهفته در کوه لبنان توقف نمود و چون مسیب هشت منزل از دمشق دور شد یزید
بدمشق آمد و از دیدن شهر سهمی عجیب در دلش پدید گشته و تمام شهر را گردش نمود ویران دید و از مال و خزاین خود اثری
ندید از آن غصه و اندوه در بستر بیماری افتاد و چون چندی از این داستان گذشت عهد و پیمان را شکست و باز امر بجمع آوری
لشکر نمود در اندک وقتی چهار صد هزار اشرار از اطراف و اکناف که آن سرگروه خلافت جمع شدند و عزم محاربه با مسیب
را نمودند چون این خبر بمسیب رسید بجمع آوری عساکر مشغول گردید از آن طرف با امر یزید بی ایمان لشکری فراوان بسرکردگی یکی
از اولاد هرقل رومی متوجه حیران شدند مسیب نیز سفیان ابن ثابت را امیر کرده با جمعی باستقبال فرستاد و خود نیز با بیست
هزار سوار بعزم شبخون بعد از سفیان به پنج فرسخ حرکت نمود و چون قریب بلشکر مخالفین رسید طلایه داران را اسیر کرده و احوال
پرسید به تحقیق پیوست که پسر هرقل بطمع خزاین یزید که مسیب برده بود بحرب آمده و اکنون لشکرش در قلعه صنوبر است
مسیب از حال آن پیچ لشکر پرسید گفتند پهلوانیست که نامش کردوش و در چالاکی از خرگوش گرو برده مسیب تمام طلایه
داران را کشت و سه تن را باقی گذاشت و گفت راست بگوئید والا شما را چون دیگران بقتل میرسانم دو نفر از آن
سه تن گفتند اینکه اسیر کرده امیر است کردوش دلیر است کردوش بر شما دشمنیست و اصل در ملت اسلام شده و گفتند
ای امیر سه هزار نفر از مخالفین در لشکر شماست که دلیل لشکرند و آنها ما را از حال شما خبر میدهند اگر اذن دهی همه تمام
ایشان را بقتل رسانم چون اجازت یافت در نصف شب جمعی را برداشت و بر سر ایشان شتافت و کار جملگی را ساخت
مسیب نیز از عقب خود را رسانید چون آن ظفر را دید حمد بر نصرت کرد و نماز صبح را گذارد و رو بقلعه صنوبر نهاد و داد
مردی و مردانگی داده همه را تکبیر گویان آتش بخرمن حیات آن ناکسان زدند و دست تاراج در آورده هر چه یافتند بردند و هر که
را دیدند کشتند سالم و غانم بحیران برگشتند چون این خبر به یزید رسید عقبة ابن شریح که مردی بود ذی هوش و توانا و با مردم
بصره و واسط دوستی داشت نامه بوی نگاشت و لشکری را بفرمان او گذاشت که اگر چاره مسیب را نمودی تو را والی عراقین

روانه نمودن مسیب اهل بیت را

جنگ مسیب با پسر هرقل

کنم چون نامه آن پلید به آن لعین رسید با صد هزار سوار روی بواسطه گذاشت و عامل مسیب را که در واسطه بود بقتل رسانید و واسطه را خراب کرد مسیب چون این ماجرا را شنید چون شیر خروشید و لشکر بجانب واسط کشید و سفیان ابن ثابت را با سی هزار سوار جرار فرستاد قریب بواسط فریقین بهم رسیدند و شب را بجانبین بحفاظت کوشیدند پس از نماز صبح آواز کوس حرب بلند شد صفوف مخالف و موالف آراسته شد پیادگان پیش و سواران سرافشان شدند بعد از آن سهیل نامی از لشکر مخالف طلوع کرد و از جانب سفیان جوانی با فضل و کمال فضل نام چون بدر تمام طالع گشت چندان با هم جهد نمودند آخر الامر فضل برحمت ایزدی واصل شد برادرش با صد و پنجاه سوار روی بمیدان کارزار کرد و سیصد سوار از اشرار با او برابر شدند برادر فضل نیز با ابوالفضل ملحق شد سفیان که آن داستان را دید استعانت از روح پرفتوح مظلوم کربلا طلبیده خود بمیدان آمد سهیل تیغی بتارکش زد که ریش سفیدش بخون خضاب کرد بعد از آن ضربت گاهی بر فرق علی می نالید و زمانی کفت شکرالله بر و می مالید آخر الامر طرفین بر یکدیگر حمله نمودند در آن جنگ سیصد تن از شیعیان و سه هزار تن از دشمنان بجهان دیگران رفتند و جمعی از شیعیان زخم دار رو بفرار و بر کوهی که حوالی انتقام بود مقام کردند و حالات خود را بمسیب عرضه کردند شبی مسیب در خواب دید که حضرت رسول خدا بوی فرمود که بشتاب که سفیان گرفتار اهل عدوان است روز دیگر قاصدی رسید و گذارش لشکر واضح کرد و بدید مسیب فوری پی در پی لشکر فرستاد و خود نیز عازم شد و در بین راه شاهزاده محمد بن زید را ملاقات نمود و همه روانه بمقصود گشتند اما از آن طرف سفیان با سائر شیعیان که در آن کوه محصور بودند بهر قسم که توانستند چند روزی دفع دشمن را از خود می نمودند تا آنکه خبر آمدن مسیب با ایشان رسید صبح گاهی بود که مسیب مانند تیر آه جانکاهی وارد گردید و از رسیدن ایشان پشت عقبه بی ایمان چون کمان خمید و روز روشن چون شب تار گردید آن روز را مسیب استراحت نمود و چون نیمی از شب گذشت سهل که یکی از شجاعان لشکر مخالف بود بنزد مسیب آمد و قبول اسلام نمود و گفت ای امیر امشب را تامل نما بدین فردا عقبه را گرفته دست بسته تسلیم شما نمایم مسیب او را تحسین نمود و محمد دعای خیر در حقش فرمود صباح که صفوف حرب آراسته شد سهل سر بریده عقبه را آورد مسیب سر را بالای نیزه کرده در مقابل لشکر مخالف بلند نمود لشکریان چون این ماجرا دیدند رو بهزیمت نهادند شیعیان از عقب ایشان بقتل و غارت مصروف شدند و سه هزار نفر را اسیر کرده بنظر مسیب رسانیدند وی همه را بدار البوار فرستاد و سهل را نوازش فرمود و او را والی بصره کرد و خود چند صباحی در بصره اقامت گزید مرویست که در آن ایام جناب محمد حنفیه در یمن اقامت داشت چون شنید که مسیب خروج کرده نامه بمسیب نوشت که ای امیر نامدار بعضی از خصایل تو را شنیدم و افعال تو را پسندیدم اجر تو با خدا و برادرم سید الشهدا است اکنون صلاح در این است که بمکه معظمه آئی و با من ملاقات نمائی تا آنچه صلاح و ثواب باشد با هم بعمل آریم چون این خبر بیزید پلید رسید در امر خود متحیر گردید نوشش ابن ولید عنید که یکی از مصاحبان خاصش بود گفتش ای امیر دل خوش دار و خویشتن را بغم میازار که من میروم و خون محمد حنفیه را میریزم و تو را از این شور و شر فارغ میکنم آن غدار با ده هزار سوار بصوب حرم روانه شد و کار بر شغلت نمود و از آن طرف نیز مسیب با امر آن سید عزیز بصوب مکه توجه فرمود چون نوشش بمکه رسید در وقتی بود که محمد حنفیه در مسجد مشغول نماز بود و که قدم پیشتر می پیش گذاشت و همت بر قتل آن بزرگوار اهل راز گماشت آن جناب پس از فراغ نماز بحکم و دفاع چند نفر را باستقبال فرستاد

ذکر جنگ شیعیان با بصریان

شکست شیعیان

نامه فرستادن محمد حنفیه بجانب مسیب

اما مضمون اینکه چه پیش شد بعد قتل آنحضرت را گرفته بستند با این اراده که چون علی ابن الحسین نزد یزید پیش فرستند و در این
بین مسیب و محمد وارد بیت الله گشتند چون وقایع را شنیدند بعد تو پیش ملعون تاختند و او را با همراهانش بسعیر فرستادند
پس از فراغ از حج محمد حنفیه با مسیب عازم کربلا شدند و در آنجا قیام نمودند و مکاتیبی چند بامرای قزوین و طبرستان و اهواز
و خراسان که از دوستداران اهل بیت بودند نوشتند که شیعیان بدانید و آگاه باشید که بجهت خون خواهی سید مظلومان به
اینجا آمده ایم بر شما واجب است که ما را یاری کنید که موجب اجر جمیل است و نامه نیز بابن زیاد نوشتند که ای حرام زاده
گمان کردی که آنچه نمودی گذشت من لابد هم از آنکه خون برادرانم را بخواهیم و ترا با تابعانت بخون بنشانم آنحرامزاده در جواب
نوشت که ای محمد من نیز با تو چنان کنم که با برادرانت کردم و از فعل خود نادم نیستم پس نامه آنحضرت را برای یزید فرستاد
و نوشت که مسیب و محمد بن زید و محمد حنفیه باهم اتفاق کرده اند که خون حسین را بخواهند و مرا با تو بخون بنشانند چون نامه
بیزید پلید رسید از جهت اظهار سیاست به ستیاری مروان و سایر بیدینان خیمه بصحرا زد و امر باجماع عساکر نمود و اندک زمانی
پنجاه هزار اشرار بدور او جمع شدند ابن زیاد نیز با پنجاه هزار لشکر خارج کوفه را مضرب خیام کرد و چون جاسوس آن ملعون خبر
آمدن شیعیان را از کربلا بکوفه برد و رسانید سرداری هزبر نام که دشمن خاندان رسول انام بود با جمعی از فوج لئام باستقبال
برادر امام فرستاد هزبر ملعون چون بزمین کربلا رسید در آن حوالی قلعه را بنظر در آورد پرسید که این قلعه از کیست گفتند از یهود است
و اهل این قلعه همیشه طعن به مسلمانان میزنند و ما را لعن میکنند گفت سبب چیست گفتند چون حسین ابن علی را شهید کردند و
اجساد مقدسه آنها در خاک و خون افتاده بود زبان طعن بر گشادند و اهل قلعه از پیر و جوان راه کربلا را پیش گرفتند به امید
آنکه اجساد مطهره را بخاک سپارند چون شایسته این کار نبودند محروم ماندند آن ملعون در غضب شده فوجی از اشرار
را فرستاد و آن قلعه را تاراج نمودند و بزرگان آنرا اسیر کرده آوردند

نظم

ببر سپاه ز هستان یهود / که بر حال دشمن ترحم چه بود
بپاسخ یهودان فتنه سوده این / بگفتند کش ای مهتر انجمن
علی داشت از قدرت اقتدار / که ما را کند طعنه در گفتار
ترحم بما کرده بخشیدا و / نه از ما توانائی دیدا و
براحوال آلش ترحم از این / نمودی چگونه دادی ما را امان
گر این است اسلام و دین شما / بود پیش ما فرض کین شما
جگر گوشه مصطفی را ز پا / در آرید و گوئید یا مصطفی
هژبر ستمگر سرافکند پیش / ز بار ملامت نه از کار خویش
جوابی که او دل گشاید چه سود / اشاره بقتل اسیران نمود

بهر حال آن بیکسان با شیعیان ملاقات نموده بکوفه مراجعت کرد و محمد حنفیه و محمد زید با مسیب نیز از راه دیگر بکوفه آمدند
سی و پنج هزار سوار ... که سبب آن سه بزرگوار چندین و بسیار را گرفته بودند آنها نیز در آن حدود مقام نمودند روز دیگر
علی الصباح صفوف حرب آراسته کردند شجاعان بمیدان تاختند و مبارز طلبیدند طارق نام علیه اللعنة الملک العلام از
لشکر مخالفت بمیدان آمد و مبارز خواست محمد حنفیه بعزم رزمش سوار شد دیگران استدعا نمودند که ما تا جان داریم بدرگاه همت سپاهیم
تا اهل نه قدم بمیدان این سپاه ایمان رنجه نفرمائید و ای یاران من در خونخواهی از شما اولی و الیقم زیرا که خود صاحب
عزا هستم پس بفرمود و بمیدان در آمد و حمله نموده چنان نمود دستی بر فرق او نواخت که مرد و مرکب را چون کوتیا ساخت

بعد از آن دو سوار مهمان قرار آمدند و بدار البوار رفتند چون دیگر کسی عزم رزم نمود آنجناب عنان بصوب شیعیان معطوف
داشت اسحق نام که یکی از دوستان آن سفر آفاق بود و بجانب میدان نمود در معرکه در برابرش آمد بکشتش پس نام
ابن زیاد بدبنیاد و لشکر یکبار از جای بجنبید از این طرف نیز مسیب چون شیر ژیان بگفتند بدبیت

سراسر بجنبید لشکر ز جای ‖ بر آمد دم ناله کره نای

آن روز و آن شب با این نحو در هم ریختند و با هم آمیختند که پدر پسر را میکشت و برادر برادر را هنگام صبح طبل بازگشت
زدند و چون بکشتگان پرداختند سه هزار از موالف و پانزده هزار از مخالف بجهیم و جحیم رسیده بودند و هر یک سزای
عمل خود را دیده بودند روز دیگر امیر اسفندیار با چهل هزار سوار بمدد کاری فرزند حیدر کرار آمد بعد از آن ماه یار فرزند
که از جانب مولی الموالی علی ابن ابیطالب حاکم قزوین بود رسید و کذالک اهالی و اراب بخش و شوشتر و فارس و صفهان
با هر یک فوجی از دوستان بیاری پسر امیر مومنان آمدند صباح چهارم باز معرکه قتال گرم شد و عین گیر و دار جهل بن شعیط
با سی هزار از شام بحمایت عسکر ظلام در رسید میدان کارزار گرم تر از اول کرد و مسیب بمیدان آمد و مجاهد مختار و علی را
بیان می نمود ساکت صفتی بهوس خام از اهل شام برابر مسیب نیک فرجام آمد همین که او را دید بکر بحنیت مسیب از عقبش
تاخت و از مرکب بر زمینش انداخت لشکر دوش را گرفتند بیست و نه نفر را شربت جحیم چشانید و بر گرد بمحمد حنفیه
امر فرمود تا تمامی لشکر یکبار از جا حرکت کردند آن روز چنان حربی شد که چشم فلک خیره گردید چند روزی بدینمنوال
از صبح تا شام حرب بود و شب را کسی نمی غنود و مسیب نیز و میکشت و می افکند و میگفت نظم

شفیع روز جزا پنج تن مرا کافی است ‖ که روز حشر بر آن پنج تن رهانم تن
نبی و دختر و داماد و دو گزیده او ‖ محمد است علی فاطمه حسین حسن

راوی میگوید روزی از روزهای مصاف سعید برادر مسیب بخدمت برادر آمد و گفت ای برادر تمنا دارم چنانچه در کربلا
شاه شهدا عباس را اجازه حرب داد مرا نیز بزم این بدسیران بفخر سازی مسیب چون نام حسین و عباس را شنید نعره و لرزه
و پیراهن صبوری درید و فرمود ای برادر اگر چنین اراده در نظر داری باید ما هم چون آن دو سرور باتفاق یکدیگر شر
بجز من عمر این جماعت بد عاقبت زنیم ای شیعیان آه از ان دمی که آن دو برادر یعنی حسین و عباس رو بلشکر بد اختر
رفتند امام بجانب لشکر رفت و عباس بجانب فرات حرکت نماید پس از انکه مشک را پر آب نمود نظم

بدوش آن تشنه لب برداشت مشک آب و گفت ای دل ‖ بیا و آر از حسین تشنه لب با من مدارا کن
بدریا پا نهاد و خشک لب بیرون شد از دریا ‖ مروت بین جوان مردی نگر غیرت تماشا کن

آن شیر بیشه شجاعت رجزی مقرون بصولت میفرمود که جگر دشمنان را آب می نمود از آن طرف شمر ستمگر با چهار هزار
سوار بر سر راه آن نامدار آمد چون خوک خشمناک حرف شنید گفت

راس و رئیس لشکر فوج و غا منم ‖ در روز جنگ صاحب طبل و لوا منم
سوزد اگر وجود مرا آتش جحیم ‖ کامروز قاتل خلف مرتضی منم

حضرت عباس فرمود ای شمر گویا مرا نمی شناسی که چنین گستاخانه
قدم می نهی و بلند پروازی می کنی نظم

در پیش شست چون زنم حیدر کنم ‖ کشتم مرحب و فتح خیبر کنم
زبان بسته باشد و گشاده لب ‖ پی نزد باه شد ستمزده شبیر

پس آنحضرت حمله نمود بهشتاد سوار را بیک حمله بدار البوار فرستاد ویزید بن رکاب با شش هزار بعد شمر غدار آمد لشکر وار فرزند مرتضی
اینجا در احاطه کردند بروایت ملهوف آنجناب چهار هزار نفر را بخاک هلاک انداخت تا آنکه تنش را نگون وجسدش را غرق خون
نمودند چون از مرکب در غلیظ نعره یا اخاه برکشید برکاه نالهاش بگوش امام رسید و دست از ضرب بارکشید و تجسس برادر را طرف
لشکر کرد دید چون نزدیک نهر علقمه رسید از مرکب فرود آمد دست بریده برادر را از زمین برداشت و بر دیده گذاشت
و فریاد والان انکسر ظهری بالجمله سعید برادر مسیب مرتضی شد بعرصه قتال آمد و بازمین تا می در آویختند و خون او را ریختند
بهم چنین دوازده شقی را پی در پی بدرک رسانید و نیزه برادر آمد و آب نوشید چون اندکی خنک شد باز دوبصاف
کرده زمین را از لوث وجود پنجاه نفر از اهل ضلالت صاف کرد ابن زیاد و چون این ماجرا بدید صدم را تطمیع بال کرد تا سر
سعید را بجست و او برنه علیه الشعری بطمع خام افتاده مقابل آن نیک فرجام آمد سعید بیک ضرب بخاکش انداخت و مرکب جسدش
تاخت پس فریاد زد یا ابن زیاد آنچه وعده باد کرده بودی نفع تو باد ما را بجان تو کار نه مال تو پس حسب الامر محمد حنفیه
امرای ایران بیکبار بر ان ناکسان حمله نمودند و صفوف را چون کرباس دریدند اسفندیار بر ابن زیاد غدار حمله کرد و پیری
سر راه بروی گرفت اسفندیار تیغی بوی انداختند که سرش را با سپر دو نیم ساخت آنگاه خود را به ابن زیاد رسانیده زخمی
بشانه اش زد که هوای امارت از سرش بدر رفت پس طبل بازگشت زدند و دو سپاه بمکانهای خود آسودند روز دیگر
امام محمد حنفیه کوس جنگ به بانگ بلند کوفتند مسیب نامدار فرزند حیدر کرار را قسم داد و اجازه حرب خواست چون
اجازت یافت بمیدان شتافت واز پی سرنگون ساختن علم صف مخالف رانکافت سرداری راکرفته هر که پیش آمد
بجهنم رفت هر که دلیر بود دستگیر شد آنکه جلیل بود ذلیل شد عمر ابن حجاز که در کارزار با هزار سوار برابر بود و بترغیب ابن زیاد
روی بمیدان نمود پیش از آنکه نام خود را بر دلش ان ازاو برداشت ابن زیاد آتش بنهادش افتاد و آب از دیده
رخصت داد که چه خاک بر سر کنم لشکر را برباد فنا دادم لاعلاج امر کرد که تمام لشکر حمله نمایند آن طرف فوج دریا موج
شیعیان علم نصرت نشان افراختند چون شب در روز در هم آمیختند و خون یکدیگر ریختند تا غروب آفتاب طبل بازگشت
زدند و هر یک به لشکرگاه خود رفتند چون شب به نیمه رسید از اتفاقات حسنه سرداری طلایه داران شام از ظلام کفر
برآمده بنور اسلام و دولتش تافت با ده هزار سوار بر دست مسیب هدایت یافت پس یکی از آنها تکبیر گویان نزد سپه پناه نیز دانکه جوانان
رفته گفتند که ای امیر من از فلان سکان مدینه شهرا ذخیره بجهت شامی آورده هزار سوار شیعیان در فلان حفره از کمین
برآمده مرا غارت کردند آن بی ایمان غافل از آنکه الحرب خدعة شش هزار سوار بر ده ماقی آن دو دست جد بد الاسلام
راه محل مسعود را پیش گرفتند غافل از آنکه این حفره قبرشان خواهد بود که ناگاه سوارانی که در آنجا پنهان بودند بر ایشان
حمله نمودند جمله طریق جهنم پیمودند شب دیگر شیعیان بخزانه ابن زیاد تاختند و کار نگهبان را ساختند و خزانه را بحیطه تصرف
درآوردند راوی گوید که درین اثنا ابوالفوارس و ابوالحارث که دو برادر بودند از شهر ری و هر دو دلیر زمانه و شجاع
یگانه و محب خانواده رسول که در زمان شهادت شاه شهیدان از خوف قوم عنید پنهان بودند چون خبر خروج محمد حنفیه بسامع

ایشان رسید هر دو خدمت الشمر رسیدند اتفاقا قادر بر حرب وارد و آن سرزمین گشتند ابوالفوارس با جازت محمد حنفیه
فارس میدان گردید مبارزی چند با فلاخن به نیران فرستاد و بسبب تعب راه و جنگ زمستان گرسنه شد زادی که با خود
داشت از کمر گشاده پیش رو گذاشت و بخوردن نشست یکی بجهت تماشا آمد بسعیر بیشش فرستاد و دیگری آمد از پی
رفیقش رفت چنانچه نشسته بود و پنج تن را باستمداد فلاخن از پا درآورد و دلیری از شجاعان بامر ابن زیاد بمیدان آمد
و چند چوبه تیر بجانب ابوالفوارس افکند او نشسته بود و از خوردن منع نمود و چون تیرش تمام به انجام رسید ابوالفوارس از
جای جست و پای آن سرش را بزیر زانو نهاده بطعام خوردن مشغول گشت چون از جای برخواست و برخواست
ابن زیاد و نهیب بلشکر داد که این طرز جنگ نیست تیغ لشکر چون نور و ظلمت بهم ریختند بیت +

دو لشکر شتابند بر یکدگر	بگرز و به تیغ و شمشیر و تبر

چون شب درآمد هر یک به آرام خود رفتند نصف شب پنج نفر از شیعیان بچالاکی خود را بخیمه ابن زیاد رسانیدند
و او را بسته بصحرا الیش بردند و در بین راه گرفتار طلایه داران گشتند از خوف جان آن بی ایمان را رها کردند رئیس طلایه
بانگ زد که کیستی ابن زیاد جواب نداد رئیس از مرکب پیاده شد و دید امیر الفاسقین است او را الحق بخیمه رسانید و در آن
هنگام یکی از آن دلیران بلشکرگاه کوفه رفت و فریاد برآورد که مرا دریابید که شیعیان الم را بردند و رفقایم را کشتند
لشکر کوفه و شام در آن شب ظلام بخیال خام بر مرکب سوار شده از چپ و راست سیر دوانیدند و یکدیگر را بقتل میرسانیدند
و دلیران انچه توانستند بردند صباح روز دیگر چون صف آرائی شد در حمله اول محمد حنفیه لشکر کوفه و شام را متفرق ساخت
بنحوی که ابن زیاد کوفه را مقر خود ساخت و به ترتیب آلات حرب پرداخت شیعیان نیز چند روزی آسودند و باز
بر سر جنگ عود نمودند و هم در آن روز محمد حنفیه بمیدان می گشت و خود متصدی حرب گردید بیک حمله لشکر مخالف را
متفرق ساخت و گریختگان را استعاقب شدند هر که رسیدند کشتند و انچه بدر رفتند مقهور و در شهر محصور گشتند شیعیان مظفر و
منصور بازگشتند روز دیگر ابن زیاد بمنبر رفت و مردم را ترغیب حرب نمود و زبان بمدحت آل سفیان گشود زید
ابن ارقم از جای برخواست و گفت ای پسر زیاد تا کی فتنه می انگیزی و با خاصان خدا می ستیزی و خون مظلومان
را میریزی خون مطهر مظلوم کربلا حسین ابن علی را ریختی و خاک خذلان بر سر خود و بختی مصرع

هنوزت دست رحمی و دراز است

اکنون از کوفه بدر شو تا مردم مطمئن نشینند زیرا که سبب جز تو با دیگری کار نیست
آن لعین در غضب شد و دست بقائمه شمشیر برد زید بیچه بر کشید که دامجباه از انکه با ذریه رسول خدا جفا کند از
من چگونه جفا کند بعضی ابن زیاد را مانع شدند که با وحشت دشمنان و شورش شیعیان زمان این سخنان نیست
آن پلید سر بزیر انداخت و از منبر فرود آمد روز دیگر از بام برج با سنگ جدال کردند شیعیان چون چنان دیدند
برگشتند آن بی پیر دلیر شد با ده هزار سوار پیاده از حصار بیرون آمد شیعیان از چپ و راست حمله کردند و آنها
را کشتند بقیة السیف از امان گریزان درون قلعه متحصن گشتند اما دلیران ایران و توران هر شب بحیله داخل
قلعه می شدند و بعضی از سرداران را به نیران می فرستادند و این معنی مستور بود روزی یکی از شیعیان از

درون قلعه در راگشود و ندای یا آل ثارات الحسین برکشید محمد حنفیه با پیروان بقلعه درآمدند و مخالفین را بدرک فرستاد
ابن زیاد با جمعی از رفیقان از دروازه دیگر روی بصحرا نهادند براه غیر معروف و آن وادی چون صحرای تیه چشم
بدخواهان در بین هی بود و هرطرف که میرفتند باز خود را در مکان اول میدیدند سروش غیب از درگاه لاریب مژده
تلف شدن مخالفین را بگوش محمد حنفیه رسانید آنحضرت با فوجی از اخیار بر سر آن اشرار تاخت و زمین را از وجود کثیف
آن ناکسان پاک ساخت بعد از دو ماه خبر به یزید رسید در بحر فکر غوطه ور گردید آخر الامر دویست هزار سپاه از
اطراف و اکناف جمع آورده روانه نمود راوی گوید که از لشکر شام سرواری صفوان نام نور اسلام پرده ظلام
از دیده دلش برداشته با پنج هزار سوار بخدمت محمد حنفیه شتافت بعد از آنکه اجازت یافت شبخون بر سر آن لعینان
زد بدین نحو که شبی اطراف لشکر را گرفتند و کوس حرب کوفتند در آن شب تار آن قوم نابکار بر سر یکدیگر هجوم آور
شدند و یکدیگر را بقتل رسانیدند و آنانکه بدر میرفتند دوچار صفوان میشدند مروان و ابن زیاد و سهم آویختند و گرد
میدیدند و می بر سر خود میریختند ابن زیاد ضربتی بمروان نواخت و او را از پای درانداخت چون صبح شد بشماره درآمد دو
هزار تن از فوج اشرار بدار البوار مقام کردند و در همان روز نیز پنجاه هزار تن همه با قلب سلیم در رکاب ابراهیم بن مالک
شرفیاب علیه محمد حنفیه شدند از این خبر نیز یزید بخروشید و چون پدر ستمکار معاویه که در صفین از رسیدن مالک
غمین گردید آن پلید چون پدر بدسیر مشتهر حیرت ماند آخر الامر ابن زیاد را بنا بر حرب بانگدا فرستاد چون صفها آراسته
ابراهیم توکل برب رحیم نموده از افق میدان طلوع کرد حارث نامی در مقابل آمد بمجرد رسیدن بدرک رفت ابراهیم
خود را بقلب لشکر زد و از کشته پشته ساخت راوی گوید که در آن روز هشتاد هزار از اشرار به تیغ اخیار بدار البوار
قرار گرفتند بقیة السیف بشام رفتند و محمد حنفیه مظفر و منصور بمکه و ابراهیم بکوفه و مسیب به خزاعه اقامت گزیدند
پس از مصاف بعضی از اهل خلافت با یکدیگر گفتند که اگر ابراهیم در کربلا می بود تنهائی حسین نمی نمود اما غافل بودند از ضرب
دست حسین که از یاد مردم بدر و حنین را برده بود و چنان علانیه لشکر کوفیان اعدا را اندکه جنگ خیبر و صفین و بدر مختفی
ماند مرزم خصم پدر و از آن چنان کوشید که پرده بر تیغ احزاب و نهروان پوشید چنان دریده صفت از حمله های پیوستش
که جبرئیل همی بوسه داد بر دستش ٭

روضه سیم ذکر حال توابین و خروج شیعیان بریاست سلیمان و محاربت با مخالفان کوفه و شام بخونخواهی امام علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

قال الله تعالی فی کلامه المجید و فرقانه الحمید ان اولیاء الله لاخوف علیهم ولاهم یحزنون
بدان ایدک الله الی کشف الحقایق و وصف الدقایق خوف را در قرآن چهار معنی است فاذا جاء الخوف
رایتهم ینظرون الیک این بمعنی قتال است دوم بمعنی قتل و شر میباشد است چنانچه در سوره نسا
میفرماید فاذا جاءهم امر من الامن او الخوف سیم خوف بمعنی علم است در سوره بقره میفرماید
فمن خاف من موص ای من علم جای دیگر فان خفتم الا یقیما حدود الله باز میفرماید وان امراة
خافت من بعلها جای دیگر وان خفتم الا تقسطوا جای دیگر و انذر به الذین یخافون ای یعلمون
تمام اینها بمعنی علم است چهارم آیه عنوان و امثال آنست لاخوف علیهم جای دیگر الا تخافوا ولا تحزنوا
باز میفرماید یرجون رحمته و یخافون عذابه جای دیگر میفرماید وادعوه خوفا وطمعا اینها بمعنی ترس از خدا است
در کتاب روضة الاحباب از ابن عباس نقل است که روز فتح مکه وحشی که گریخته بود پیش پیغمبر آمد و امان خواست
که تا کلام خدا را بشنود و موجب هدایتش گردد حضرت فرمود دوست میداشتم نظرم بصورت تو نیفتد
بدون امان پس آن رحمة للعالمین امانش داد وحشی عرض کرد من شرک آورده ام و خون ناحق کرده ام آیا توبه من
قبول میشود حضرت جواب نداد تا آنکه آیه نازل شد والذین لا یدعون مع الله الها اخر ولا یقتلون النفس
التی حرم الله الا بالحق ولا یزنون ومن یفعل ذلک یلق اثاما یضاعف له العذاب یوم القیمة ویخلد
فیها مهانا مراد این است که بندگان نخوانند و نپرستند با خدای تعالی دیگری را یعنی برای خدا و ند شریک قرار ندهند
و نکشند نفسی را که خدا حرام کرده مگر بحق و زنا نکنند و این سه گناه که امهات معاصی است هر که کند ببیند جزای بدکردار
خود را در دوزخ الا من تاب وامن وعمل صالحا فاولئک یبدل الله سیاتهم حسنات وکان الله
غفورا رحیما یعنی کسیکه توبه کند و مرتکب عمل نیک شود پس برای آن گروه بدل میکند خدا گناهان ایشان را بثواب
و رحمت خدا و ند آمرزنده کار وحشی شفیع گفت شرط کرده است در این آیه که بعد از توبه عمل صالح کند شاید از من
عمل صالح بعمل نیاید پس در جوار تو ام یا رسول الله تا آیه دیگر بیاید که موجب امید واریم گردد ثانیا این آیه آمد که
ان الله لا یغفر ان یشرک به ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء بدرستیکه خدا نمی آمرزد آنان را که با و شرک
آورند و می آمرزد آنچه کمتر از شرک و کفر باشد برای آنکه مشیتش قرار گرفته باشد وحشی گفت شاید من از آنها نباشم
که مشیت الله در آمرزش او تعلق گرفته باشد پس حضرت کلامی نگفت که در ان قید و شرط نباشد این آیه آمد
قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله بگو ای محمد با بندگان که بر نفس خود اسراف
کرده و گناه زیاد از شما صادر شده مایوس نشوید از رحمت خدا وحشی این کلام را شنید و مسلمان گردید حضرت
رسول خدا فرمود که خدا در قیامت چندان بیامرزد که شیطان نیز امید وار رحمت گردد و خلاصه هیچ فلک لازم است
انسان از اکه بتوبه و انابه بکوشد و چنانچه بندگی و اطاعت در عین شور شوق بپوشد نه آنکه تکیه کند بر کلمات بیجا و
بیهوده بر رحمت خدا که شاید بخشد اگر کسی تخمی بر زمین نیفشاند و بوقت خود آب ندهد و خار و خاشاک از او دور کند و بعد

منتظر کرم الهی باشد که مثلاً تخمی چند تخم بروارد و این امید را عقلا مدح میدانند و اما کسیکه زراعت را شعار و شغلی را دثار
خود کند و مطلقاً تحمل مشقت و تعب زراعت نکرده و امیدوار حاصل بسیار باشد شکی نیست که این امیدواری
عین حماقتست پس دنیا نیز محل زراعت آخرت است که الدنیا مزرعة الاخرة و دل مومن زمین زراعت
است و عبادت و اطاعت آب آن زراعت است و پاک ساختن نفس از اخلاق ذمیمه و باز داشتن آن از معاصی
بمنزله دور کردن خاشاک از آن زمین در وقت پاشیدن و روئیدن و ثمر چیدن است صاحب اینحال مطیع امر
ذو الجلال است و سلیمان ملک بیچون لا خوف علیهم و لا هم یحزنون آن کیست و نام نامیش چیست سلمان
فارسی است نظر نمایید و حال آن پاک ایمان که قبل از میلاد و بعثت حضرت ختمی مرتبت که بوده و چه بوده و چسان
در غیبت کوشید تا خلعت سلمان منا اهل البیت پوشید پس ثابت شد که هر که بندگیش بیشتر بیشتر است هر که را
در اطاعت پایه و در بازار انقیاد مایه است یکی از فرد ایمان سلمان و یکی در بندگی ملک غفار عمار و یکی در اطاعت
رحمن مسیب سلیمان که با جمعی از شیعیان جان فشان شد تبیین این مقال آنکه چون مشیت ایزدی بران قرار گرفت که قاتلان
فرزند پیغمبر آخر الزمان بمکافات عمل خویش گرفتار کردند جمعی را که با سعادت یار بودند از خواب غفلت بیدار کرد تا
با خویش آمدند و دیدند که چه از پس نهادند و چه در پیش دارند نوباوه رسول خدا را بخویش خواندند و یاری نکردند
و تیغ بر رویش کشیدند خروش برآوردند و انگشت تحیر بدندان گزیدند و بدانستند که در خطائی عظیم و بلائی جسیم افتاده اند
رؤسای این جماعت پنج نفر بودند سلیمان بن صرد خزاعی و مسیب خزاعی بن قعقاع و عبدالله الازدی و عبدالله التمیمی
رفاعه بن شداد و این پنج کس از معاریف اصحاب امیر المومنین بودند و چون عزیمت ایشان بطلب خون امام حسین تصمیم
یافت با جمعی کثیر در سرای سلیمان بن صرد الخزاعی جمع آمدند و عبدالله الازدی آغاز سخن کرده گفت خدایتعالی مارا بطول عمر
مبتلا کرد تا ما در انواع فتنها افتادیم و بامور ناشایسته متهم گشتیم اکنون از اعمال سیئه خویش نادم گشته میخواهیم که
دست در دامن توبه و انابت زنیم شاید که خداوند توبه مارا قبول کرده بر ما رحمت کند و هر کس از آن جماعت
که بکربلا رفته بودند عذری میگفتند سلیمان بن صرد گفت هیچ چاره نمیدانیم الا آنکه خود را در معرض تیغ آوریم چنانچه بنی اسرائیل
تیغ در یکدیگر نهادند قال الله تبارک و تعالی انکم ظلمتم انفسکم باتخاذکم العجل فتوبوا الی بارئکم
فاقتلوا انفسکم مجموع شیعه بزانوی استغفار در آمده گفتند مصلحت آنست که شمشیرها از نیام بیرون کنیم
و سنانها بر سنان راست کرده جهان از لوث دشمنان آل محمد پاک سازیم همگی برین معنی یک جهت گشتند که
قاتلان حضرت سید الشهدا و هر که در قتل آنحضرت سعی نموده و آن کسیکه این معنی پسندیدا و آمده همه را بکشند تا توبه
ایشان درجه قبول یابد چون همه برین وجه قرار گرفت گفتند مارا امیری باید که هیچکس از امرا و نجبا و رثا بر آن کار
اتفاق نموده بامارت سلیمان صرد خزاعی رضا دادند و او را امیر التوابین ملقب ساختند و بایکدیگر مقرر کردند
که بعد از فتح و ظفر علی بن الحسین را بر سریر خلافت نشانند پس درین باب در اطراف ولایت رسولان فرستادند
و نامها نوشتند بدین مضمون آنکه ای شیعیان بدانید که بر آل محمد ظلمی چنان رفته که جهانیان را معلوم است الحال

ستوقع از دوستان خاندان نبوت چنان است که اسباب جنگ آماده ساخته در فلان وقت بکوفه آئید تا با نتقام
اعدای دین از سر بصیرت و یقین شروع نمائیم والتفاق این جماعت در اواخر سنه [illegible] می نمود و تا یزید پلید در حیات
بود هیچ از آنچه تجویز کرده بودند ظاهر نساختند و چون یزید پلید به نیران واصل گردید و ابن زیاد بدنهاد در
بصره توقف داشت معروض سلیمان گردانیدند که در این وقت می توان خروج کرد و پس شیعیان اجماع نمودند
و طریق دارالاماره را پیمودند و اول شیعیانی را که در حبس بودند رها نمودند و نعره یا آل ثارات الحسین از پرده
جگر کشیدند و جمعی از دشمنان را از دم تیغ گذرانیدند و اموال دارالاماره را بغارت بردند عمرو پسر ابن زیاد که در آن
وقت حکمران کوفه بود او را نقب کرده گریخت اما چند پسر و دختر ابن زیاد در آن معرکه بباد فنا رفتند یکصد و سیزده
کنیز و غلام از دم حسام خون آشام بجهنم مقام کردند ابن سعد و شمر ذی الجوشن با بعضی از سعاریت قاتلان پنهان
شدند مختصر آنکه سه هزار چهار صد نفر از دشمنان بضرب تیغ شیعیان به نیران رفتند و هر که فرار نمود در موضعی که
مفرق الطرفین بود یعنی راهی که به بصره و کوفه و مداین میرفت به پسر ابن زیاد پیوست راوی می گوید که هشت هزار
کس در آن سرزمین بان بیدین ملحق گشتند از این طرف نیز شیعیان جمعیت کردند و به نزد سلیمان آمدند پس سلیمان
با شیعیان روانه کربلا شدند چون بدان سرزمین رسیدند چون برگ خزان از مراکب خود را بر قبور شهیدان افکندند
و گل از گلزار آمال چیدند و شب را در آنجا بسر بردند سلیمان در عالم خواب خدمت جناب سید الشهدا رسید و آن
حضرت را با بدن پاره پاره و زخم افزون از شمار دید که آن سرور فرمود ای سلیمان بر نیت خود راسخ باش تا
خداوند از تو راضی گردد سلیمان در عالم خواب خود را بقدم آن منبع ایمان افکند و استمداد از روح کثیر الفتوح
آنحضرت خواست و چون از خواب بیدار شد خواب خود را به یاران نقل نمود همگی همت بر حرب گماشتند اما از آن طرف
شمر ایمان پسر ابن زیاد بدنهاد را ترغیب برفتن کربلا و جنگ با سلیمان نمود آن مردود این خطا را عین صواب
دانسته خود بعزم تخریب کوفه رفت ابن سعد و شمر را با دو هزار سوار بکربلا فرستاد جاسوسی سلیمان را از آن ماجرا
خبر داد آن پیر دلک و دو مسیب را با ده هزار سوار بر سران لعینان نامزد فرمود اما مسیب مردی بود مردانه
و دلیری بود فرزانه راهها پیموده جنگها نموده بارها جوهر خویشتن آزموده چنانچه شرح حالش در روضه اول
ذکر شد چون قدری راه پیمود اعرابی را دید می آید از او پرسید یا اخ العرب از کجا می آئی و چه خبر داری و لشکر
پسر ابن زیاد را کجا دیدی گفت ای امیر لشکر آن مردود پنج فرسنگ از شما دورند پس مسیب لشکر خود را چهار قسمت
نمود و هر قسمتی را سمتی مقرر فرمود و گفت علامت یا آل ثارات الحسین است چون این صدا بشنوید همه یکبار
حمله آورید اما از طرف ابن سعد نظم

دل سوده می راندان پرگهر | ز کار قضا و قدر بیخبر | پناگه چو شیر از کمینگاه جست | جهان پهلوان تیغ رخشان بدست
بزد و بانگ حق یا علی ولی است | محمد نبی و وصیش علی است | سپاه ستم تا خبردار شد | بیابان ز خون ارغوان زار شد
مسیب چنان شست بازو گشاد | که داد آسمان جنگ ستم زیاد | یلانی که بودند اندر کمین | برون تاختند از یسار و یمین

خروج شیعیان در کوفه

بگیرد به بند و بکیش بود بس | همه دادخواهان بهیاد و بس
سپه را عمر چون دل آزرده دید | بغارت زر و مال را برده دید
سر و دست و پای یلان جابجا | فتاده بصحرا ز پیکر جدا
قلم کرد گوش و علم کرد دُم | باصطبل رو کرد و افگند سُم

مسیب پس از فتح و فیروزی چون باد نوروزی روی بکوفه نهاد و پسر ابن زیاد در یک فرسنگی مداین در حصاری تحصن گردید و ابن سعد نیز با گریختگان باو ملحق شد سلیمان هم با یاران از کربلا کوچ نمود و در بین راه چون بکشتگان رسید فهمید که مسیب فتح نموده خوشوقت گردید راوی گوید که مسیب هزار و ششصد سر از پیکران بدگهر برید و با خود بکوفه برد در روز ورود بکوفه ملاقی مسیب و سلیمان با حسن وجه صورت یافت و سپاه دو سه روزی آرمید جاسوس خبر رسانید که پسر ابن زیاد عزم دین باختن و بر سر شما تاختن دارد سلیمان از سلیمان کربلا [illegible] خواست و بکین خواستن لشکر آراست و مانند آفتاب بجانب لشکر شام تیغ کشید و دیده فلک لشکر نور و ظلمات را در یکجا جمع دید نظم

سپه چون سلیمان بمیدان کشید | صف لشکر دیو و دد بسته دید
که مردانه‌ها ای دلیران دین | بکوشید در حرب این ناکسین
سلیمان بقلب سپه جا گرفت | ز مهر علی ملک دلها گرفت
یلان نامور خالد جنگجو | که از خون دشمن روان ساخت جو
بخون ریختن پنجه را باز کرد | بشیران جنگ‌آور آواز کرد
ببین از مسیب بسیار استوار | شد از این و ابل یل نامدار
نخستین که آهنگ پیکار کرد | ز خون خاک را ارغوان زار کرد

راوی گوید خالد ابن سلیمان جوانی بود بیست ساله بر اسپ وهمی سوار نیزه خطی در دست تیغ هلالی در میان سپر بر پشت پای شرع سطهر بر دوش حلقه اطاعت پدر نامور در گوش نظم

بدستی عنان و سنانی بچنگ | رجزخوان روان شد بمیدان جنگ
سر کوفیان پشت افواج شام | ز بن حمزه فرزانه مرّه بنام
بسی گفت خالد سخنهای گرم | دل سنگ مرّه نگردید نرم
جگر خون دلیری ز گفتار او | برآمد خروشان به پیکار او
خروشید خالد که خاکت بسر | در آئین چرا نیستی چون پدر

خالد سنان را به سینه‌اش نواخت و مهمان یک نیزه کارش را ساخت و از مرکبش درانداخت و برا عدا تاخت جمعی دیگر را با تیغ نواخت نزد پدر آمد و آب خواست تو گفتی از حرف آب دل سلیمان را کاست زیرا که بیادش آورد از عطش علی اکبر و آب خواستن از پدر اعثم کوفی گوید که در عرصه کربلا ابن سعد بجیا یکصد و هشتاد نفر را گماشته بود که تشنگان را از میدان بر بایند و بلشکر و اسپ آب برسانند اما امام همام این مهمات را تفویض بعلی اکبر فرموده بود و لیکن در باب آب کباب بود و جای تامل است که آن جوان از پیش تشنه و تا بظهر هم متحمل این صدمات گشته بعد از آنکه با مخالفت بجنگ رود و تشنه برگردد آیا حضرت را چه حالت دست داد از این بالاتر جان دادن علی اکبر برابر آن سرور آه از آندم که آن امام محترم ببالین علی اکبر آمد صورت را بصورت پسر گذاشت و فرمود ای پسر که من فارغ شدی از هم غم دنیا و پدرت را یکه و تنها گذاردی ای نور دیده علی الدنیا بعدك العفا خلاصه راوی گوید سلیمان فرزند را سیراب فرمود و بفرزند ارجمند فرمود که ای نور دیده و ای فرزند برگزیده سعی کن تا جان بجانان رسانی خالد گفت ای پدر نظم

من نیستم آنکه از فاسد ترسم | چیزی که مراست چون تو کبیرم
حق بر سر من اگر نهد افسر [illegible] | کفر است که سر بهای افسر ...

آن پاک طینت رو بمیدان نهاد و بازوی مردانگی کشاد و نعره هل من مبارز چنان کشید که سطح زمین بلرزید پسر
ابن زیاد عمر عمر خود برباد فنا داده مقابل شد نظم خالد

بپا ایستاد تیغ و بدستی سپر / رسانید خود را بتنگ عمر
علم کرد شمشیر و گفت ای پلید / بگیر و ز سر تا بپا کشتن رسید
سلیمان چه رایات بدخواه دین / نگون دید گفت ای سپهر آفرین
مرزیاد و سرت چه پاداش حسب / من اینک سیه چشم نگه دار پا
بصحرا زمین پا و پا جا گرفت / زمین پاک شسته راه بالا گرفت
بعقاب اجل بال و پر باز کرد / زتن مرغ جان عزم پرواز کرد
برون رفت شمر ستمگر چه بید / که در خون سر کینه جویان طپید

باقی اشرار با شمر غدار و ابن سعد نابکار با پیاده و سوار روبجانب بغداد و شام نهادند ابن زیاد منتظر فرج بود که یکی از مروان بدکهر
بطلب او آمد و خبر مرگ یزید و انتقال انجال تجمل و غارت کوفه و تخریب دار الاماره و خروج سلیمان و کشته شدن اولاد و عیال
آن بی ایمان آمد ساعتی سر بجیب تفکر فرو برد و مصلحت چنان دید که حیله بکار برد و مردم را خبر دهد که یزید مرا طلبیده
و تاکید در رفتن نموده که والی مغرب زمین بخون خواهی فرزند سید المرسلین خروج کرده او را باید دفع نمود چون این خبر
واهی را به اهالی بصره بیان نمود همی گفتند امر امیر است پس گفت ولیلی با من آید و مرا از بیراهه بزودی بشام
رساند و پسرم عمرو در عراق و کوفه امیر است و بر شما حاکم از حکم و فرمان او بیرون نروید عمرو بن حارث که مردی
معمر و پدر ده پسر و مالک غلامان بسیار و شتران بیشمار بود تعهد نمود که آن مردود را از راه غیر معروف بهر سنه
بخبر و بشام رساند و روانه دیگران بد سیر را با احمال و اثقال بر جمال نشانیدند روانه کردانیدند روز دیگر خبر مرگ
یزید و گرفتاری اهل و عیال آن پلید در بصره شیوع یافت و حیله آن ملعون واضح گردید شیعیان اجماع نموده
بندیان را از قید رهانیدند و اثاث البیت آن بیدین را بغارت بردند چون خبر فرار آن بد فرجام بسلیمان رسید
در عقب او روان شد نظم

سلیمان روان شد سلیمان حشم / ارسطو مصاحب سکندر خدم
باآئین جم شوکت کیقباد / که گیرد وی کام ابن زیاد
بیاسود از رنج رفتن سپاه / ششب روز یکهفته چون مهر و ماه
بهشتم زخاور چو تخت سپهر / بسر تاج زر شد چه دارای مهر
بگردون ولیل عبید عنید / نظر کرد از گرد و ره تیره دید
بصر باو گفت ای عبید زیاد / از این گرد گردد غمم دست او
خبر ده مرا از سر و کار خویش / شکستی چرا نرخ بازار خویش
برای چه آتش برافروختی / مرا نیز با خویشتن سوختی
چنین داد پاسخ که ای نیکبخت / چه گویم یزید از جهان رخت بست
بکوفه محبان آل عبا / بتاراج بردند مال مرا
فلک بخت خاکستر بر سرم / اسیر ستم شد زن و دخترم
اگر بد نکر نیک خواه توام / بهر حال من در پناه توام

ولیل گفت ای بیدین چرا در بصره نگفتی تا چاره اندیشم اکنون که کار از دست رفته چاره ندارم جز آنکه ترا
بشیعیان سپارم و خود را از مهلکه بیرون اندازم آن مردود گریست و گفت من با طمینان تو و اولادت از
بصره بیرون آمدم عین نامردیست که مرا واگذاری و بدشمن سپاری لیکن آن نامرد تجاهل نکند رانید که اهل کوفه
امام انام را با طمینان طلبیده دست بدشمن واگذاشتند و خود آن ملعون بجبر در آن حضرت نوشت

ای حسین خبر دو دست بکربلا من رسید یا با عداطاعت من و یزید را بکنی یا آنکه کشته شوی القصه دلیل آن مرد و درب حبلیل
را از خوف شیعیان در پهلوی شتر در زیر مشک آب بست چون سلیمان رسید و ندای یا آل ثارات الحسین برکشید دلیل پیش آمد
و گفت چه میگوئید و در اینجا که را میخواهید اگر طلب خون حسین را میکنید از یزید طلب. و ابن زیاد و عبید کنید ما ال تجار بصره هی بریم
و بدل گفت بار تجار بشام خلام هی بریم گفتند بسمع ما رسانیده اند که ابن زیاد با شماست دلیل گفت حاشا که چنین باشد
سلیمان امر بکاوش نمود و چون هنوز زمان زندگی آن مرد و باقی بود هر چند جستند نیافتند. قافله را واگذاشتند پس از پاس
شیعیان بطرف فرات رفتند ابن زیاد واز زیر مشک بیرون آمده متحیر و مبهوت ایستاد و دلیل گفت میدانم در خیال کیستی
و در اندیشه چیستی اولاً گوئی که چرا حسین را کشتم تا اکنون مبتلا گردم ثانیاً گوئی که در قصر ابیض چندان مال خرج
کردم بصریان متصرف شدند آن حرامزاده گفت کشتن حسین فکر نمیخواهد زیرا که او بر امام زمان خروج کرده بود و
قصر ابیض نیز مال یزید بود اما خیال خویشان و برادران خود دارم که چرا از بصره همراه خود نیاوردم پس آن بدگهر سوار
شده روی بجانب شام نهاد و چون وارد شام شد فوری بنزد مروان حمار رفت و او را ترغیب و تحریص بخلافت
نمود و گفت تو از دیگران اولائی زیرا که عثمان خال تو بود و من جز تو احدی را قابل خلافت نمیدانم و دست خود را بشما تا بیعت

نظم

محق خلافت بغیر از تو نیست بدو داد پاسخ عبید زیاد	که بودش پدر این پدر مرده کیست زر آورده ام خاطرت جمع باد	بلی گفت مروان زر و سیم نیست بشرطی که با من مدارا کنی	وگرنه مرا از کسی بیم نیست محبت بمن آشکارا کنی

مروان شرائط آن بی ایمان را قبول نمود و فرمود مطمئن باش که من از تو و تو از منی بیانه بول و غایت فرقی نیست
ابن زیاد گفت حاجتم این است که بعراق روم و سلیمان را با اهل نفاق از پای درآورم بعد از آن به ایران توران
و چین و ماچین روم و همه را بحکم و فرمان تو کنم پس از گفت و شنود ذخایر خود را بمروان داد و رفته رفته مروان مستقل
گشت شامات و ایران و خراسان بتصرفش درآمد و حکمش بر همه روان شد مگر اهل عراق که با او بنفاق و شقاق
بودند و ابن زیاد او را اطلاع و قمع ایشان تحریص می نمود آخر الامر ابن زیاد را با چهل هزار سوار بحرب شیعیان مأمور
نمود که بعد از فراغ امر کوفه بمصر بیرالملک کند چون این خبر بکوفه رسید و سایر شیعه کوفه نزد سلیمان جمع شدند تجدید
عهود و مواثیق در میان آوردند که چندان بدفع دشمن بکوشند تا شربت شهادت بنوشند سلیمان با یاران متفق بحرب
ابن زیاد مصمم گشتند و با ابن عقیده از کوفه بیرون رفتند و هر فوجی با سرداری متوجه او گشتند چون بقلعه حارث
رسیدند امیر قلعه بسلیمان گفت شنیده ام لشکری فراوان از شام بحرب شیعیان می آید بهتر این است که این زمین را
محل حرب و ضرب قرار دهی اگر ظفر یافتی فبها المراد و الا پناهی بهتر از این قلعه نیست سلیمان او را دعای خیر نمود و عبدالله
ابن وابل که والی کوفه بود گفت ای امیر ما توکل بخدا کرده ایم و دل بمرگ بسته ایم پناه جستن و کنجی نشستن نه مردانگی
است حارث گفت حال که صلاح در رفتن میدانید پس بشتابید و در عین الورد منزل نمائید که آنجا از سایر جاها به
بهتر و آب و علفش بیشتر است و طریق نیز تا اینجا صاف و اگر کار مصاف ضروری واقع شود مرا اعلام نمائید

و دیگر آنکه تا توانید در صحرا با اعدا مقابله ننمائید زیرا که شما قلیلید و آنها کثیر و در آن زمین جدران و درختان بسیار است در پناه آنها حرب نمائید و پیاده شما قلیل است سوار بی پیاده مانند مرد برهنه می ماند و سپه را یکبار بجنگ نفرستید که خسته شوند القصه شیعیان حارث را وداع کردند و قبل از شامیان بعین الورده فرود آمدند پس از روزی چند لشکر ظلام بیک منزلی عین الورده رسیدند سلیمان یاران خود را جمع نمود و گفت ای یاران بدانید و آگاه باشید که هر گاه در جنگ من کشته شوم مسیب سپهسالار شماست و بعد از او عبد الله ابن وائل و بعد از آن رفاعه بن الشداد پس مسیب با چهار صد سوار بعزم شبخون آن قوم اشرار فرستاد و چون مسیب روانه شد در پیش راه بعربی رسید از حال شامیان پرسید گفت پنج امیر است و با هر امیر فوجی کثیر مسیب سواران خود را چهار قسمت نمود و نیمه شب چون اجل موعود از جانب رب ودود بر سر آن جماعت رسید و شمشیر در ایشان نهاد و خرمن عمر آن ناکسان را به باد فنا داد جمعی را کشته و قومی را زخمدار و بعضی رو بفرار نهادند مسیب سالم و غانم برگشت چون خبر به ابن زیاد رسید بخود پیچید رافع ابن شیث را با حصین ابن نمیر و دوازده هزار سوار از قوم اشرار بحرب سلیمان فرستاد نظم

چه رافع بدان جای نزدیک شد — بچشم یلان دهر تاریک شد

بگیران برآمد بعزم ستیز — بپا خواست از چار سو رستخیز

برد بر صف دشمنان خویش را — ول از دست شد فوج بدکیش را

دلیران دین چون سلیمان تمام — ز فیروزه چرخ جویای نام

بهر سو که رو کرد آن دیو زاد — تزلزل بارض و سما می فتاد

ز سر طایر هوشش از فرق پرید — ز جا تا بجنبید خالد رسید

گرفتش ز زین و فکندش بخاک — بزیر سم اسپ شد چاک چاک

غلامان شیر خدا شاد کام — نمودند آهنگ افواج شام

سلیمان کمان عبید زیاد — نمود و کمر بست بهر جهاد

عنان را رها کرد و میدان گرفت — جهان را سپاه سلیمان گرفت

سلیمان بهر سو که آهنگ کرد — پراکنده شد جمع دیو و دد

خناقی بخون پنجه اهرمن — ز سوی دگر رافع تیغ زن

خروشید خالد ز کردار او — ز جا راند مرکب به پیکار او

سنان را به پهلوی و جا نمود — برو پیش در مرکب را وا نمود

قوی گشت پشت سلیمان [illegible] — دو چندان ز بازوی فرزند خویش

مختصر از کشته پشته ساختند و مرکب از پی غارت گری تاختند و چندان پای ثبات فشردند که آنچه یافتند بردند و چون بمقتولین پرداختند چهار هزار از شامیان و چهار صد نفر از شیعیان بجنان و نیران رفته بودند کقوله تعالی فریق فی الجنة و فریق فی السعیر خلاصه چون شیعیان بمکان خود رسیدند و بقرار راحت آرمیدند سلیمان فرزند خود را چون جان در بر کشید و پیشانیش را بوسید نظم

بگفتا بفرزند خود کی پسر — بقربان بازویت ای شیر نر

ازاین جا عنان را بتابم بلا — حکایت کنم از صف کربلا

بازرق یکی تیغ زد در مصاف — دو صد رخنه افتاد در کوه قاف

ز تو چشم بد دور بادا جوان — که گشتم ز تو سرفراز جهان

ز قاسم بیاد آمدم العزیز — چه نمود روز و غا و ستیز

بگفتش حسین العزیز حسن — بقربان بازوی تو جان من

القصه لشکر ابن زیاد شکست خورده و غارت شده بابن بدبنیاد ملحق شدند آن لعین در غضب شده در دم طبل رحیل کوفت با سی و شش هزار سوار روی بلشکرگاه شیعیان گذارد و در نیم فرسنگی لشکر فرود آمد سلیمان پیکی نزد آن شقی فرستاد که ای بیدین آل طه و یس را کشتی و حرمش را اسیر و دخترانش را دستگیر نمودی اکنون

رفتن سلیمان بجنگ شامیان

فتح خالد و تعزیه حضرت قاسم

مترصد آن باش که یوم الاربعاء که یوم نحس مستمر است ترا نحوست آن مبتلا و گرفتار و دگر و هر دو یار خواهم کردانید صبح چهارشنبه ..رج است ۶۵ که آخر عمر شما سیاهان بی ایمان بود وابن زیاد صف آرائی نمود و خود در جلو صف ایستاد نظم

بفریاد گفت ای سلیمان بهوش / بی انچه ناید بدست مکوش
ممن پس بشو وانچه کردی زکین / که بار دگر برنشستی بزین

کنون کن اطاعت بسالار شام / که گیرد امور تو یکسر نظام
سلیمان خروشید و گفت ای لعین / نیاری بگیرت مرا کرد و همین

خجالت همی بکشید ای کاش / ببیند زبان تو خاموش باش
بیاد آر ظلمی که در بینوا / نمودی بشاه شهیدان نوا

بیاد آر آن دم که چون عقده در / نشاندی زنان را بپشت شتر
یکه هم چه پرسان با گروه لئام / روان کردی آن بیکسان را بشام

بگفت این و انگه براو تیغ آخت / بهیبد لعین سوی لشکر بتاخت
نهان شد بسوراخ لشکر چو موش / نه طاقت بدل نی بسر عقل و هوش

ز بالای و هم زما تخت تیز / که این است رستم یلان در گریز
نیارست دیدن سوی پشت سر / چه خوکی که بگریزد از شیر نر

بپر آمد بمیدان سیار طلب / سلیمان نگین تا مدار عرب
زحب علی گردن افراخته / کل فخر اکلیل سر ساخته

بجفتا نباشد یکی پردلی / گر آید برزم غلام علی

پسر زیاد باز بصف خود برگشت و گفت ای سلیمان پنج تن از اولاد و یکصد و سیزده نفر از غلامان و کنیزان مرا به باد فنا داده و اکنون دلیرانه بمیدان آمده پنداشتی که زمین از مرد خالیست سلیمان خندید و فرمود ای بی ایمان سخن از خود بگوی و یار ..ی از یاد وی خویش هیچ تو نیز پنداشتی که بذر حسد در مزرع سینه خود کاشتی و حق علی و نمک فاطمه را هیچ انگاشتی و خاک عالم بر سر خود انباشتی و هم اکنون قدم بمیدان ضلالت گذاشتی از تو در این چمن وحشت خواهند گذشت پس تیغ بیدریغ کشید و فریاد کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله والله مع الصابرین برکشید و گفت نظم

خدا را بخواهید ای شیعیان / چه خوش گفت فردوسی بلبل
برزید در لشکر شامیان / که روز و غا رستم پیلتن

بر و لشکر خویش را بر عدو / که نگذاشت نام و نشانی از او
در بید و بر بید شکست و بیست / یلان را سر و سینه و پا و دست

هم اینان چو رستم نمود جنگ / تبر و تبرزین و هم گرز و سنگ

پس از برگشتن سلیمان فرمود ای برادران در کربلا سبط نبی تن تنها خود را بصف یکجا زد و غلام نیز باید پیروی آنها با شمشیر من اینک یکه میروم و گوی سعادت می برم پس منفس نفیس برزم القوم خبیث رفت یعنی تا هر نام برابران غلام امام انام آمد سلیمان مرکب بمیدان تاخت و بیکضرب نیزه کارش را ساخت ابن زیاد فریاد کرد که آیا مردی نیست که برود و سر این پیر را بیاورد و برادرزاده ابو جهل هشام که از مرگ خود علم نداشت قدم بمیدان گذاشت فریاد کرد که من نذر کرده ام و ده هزار نفر از شیعه حیدر صفدر را بکشم پس آن و پوست ..شش مرتبه بر سلیمان حمله نمود و او طعنها بیشی بار و فرمود بار هفتم سلیمان در خشم شد غیرت فرو نماند ازینجهت بود طلبید چهار تیر برا و افکند و هیبد پلیدش سه زخم برداشت دو باره بیک ضرب شمشیر بسعیرش رسانید بعد از آن عمرو حکم برادر مروان بمیدان تاخت سلیمان سند صرصر خرام را جهانید و خود را بوی رسانید تا رفت که دست به تیغ رساند بید دست شد و سر از پا نشناخت

و مقر خود را در سقر ساخت در آن روز سلیمان با تن تنها از آن دیو صفتان هفتاد نفر را به نیران فرستاد و نزدیک بود که سپاه شام روی بسقر نهند و از خوف چون بید بیلرزیدند ابن زیاد در بحر تحیر و تفکر بود که حصین بن نمیر پیش آمد و گفت ای امیر دل گیر مباش که اکنون من سلیمان را بکف اهرمنان میدهم و خود به ایشان

نظم

و جنگ آوران برد با خود هزار — بدانند کیش دین و شمشیر هشت چار
بر آمد سلیمان بانگ کرد و گفت — ندانم کسی با تو در عقل جفت
عبث قصد و عزم دلیران شام — کاسش تیغ کین را بکن در نیام
سلیمان بدو گفت کی کینه جو — نیم مرد و نیاز و نیم بگو
ز گفتار تلخ سلیمان حصین — گره بر جبین زد چه عقرب کین
بیکدم شد آئینه روزگار — ز گرد سپه صورت زنگبار
روان گشت با بیش و کم سوار — بسوی پدر خالد نامدار

بمیدان ناورد چون جا نمود — در حیله را حیله گر وا نمود
غرض چیست زین فتنه انگیختن — بعمدا بست بیل ز تو خون ریختن
ستیزنده کی با چنین لشکری — ز رستیغ بخواهد و هم سری
بجنگ آمدی پیشتر نه قدم — زبان در کشش و تیغ برکش دم
اشاره بجنگ سواران نمود — که خود هم بنبرد سلیمان بنود
سلیمان همی راند چون ناخدا — بدریای خون کشتی باد پا
قوی گشت پشت سلیمان از او — ظفر یافت بر فوج دیوان از او

در آن گیرودار دویست و سی سوار را سلیمان بدار البوار فرستاد هم در آن اوان که مرکب از یمین و شمال می‌تاخت و کار اعدا را با نیزه و شمشیر می ساخت گردی از دور پدیدار گشت و در میان غبار ابن سعد غدار و شمر بدکردار با دو هزار سوار از قاتلان فرزند احمد مختار نمایان شدند ابن زیاد و صولتشان شادان و سلیمان عنان بصوب شیعیان تافت و بسرعت بلشکرگاه شتافت و فریاد کرد ای یاران از مرگ پروا مکنید اگرچه شما قلیلید و دشمن کثیر اما عدد شما کمتر از شهدای کربلا نیست همگی بجان و دل بکوشید تا شربت شهادت از جام سعادت بنوشید در بین این کلام سی هزار سوار با مرابن سعد بدکردار شیعیان را تیرباران کردند و مانند روز عاشورا کمتر کس ماند که زخم دار نشد با وجود این قدم مردانگی پیش نهادند و همگی دل بمرگ بستند و پیمانه پیمان جز حق شکستند و حمله مردانه می نمودند بعد از آنکه هفت هزار از قوم بدشعار و دو هزار از شیعه احمد مختار به نعیم و نار پیوستند بقیه به لشکرگاه برگشتند شیعیان بسلیمان گفتند که آنچه از شامیان به نیران میرود بعوض ده بهر سد و ما را بجز فضل پروردگار احدی نیست صلاح در این است که هنگام شب آتش بخیام اهل شام زنیم و فرار کنیم و بدو از شهر با طلبیم و باز برگردیم سلیمان گفت بخدا میدان بکوشم که شربت شهادت بنوشم هر که خواهد بماند و هر که خواهد برود شیعیان از گفته خود پشیمان شدند و ثانیا بیعت کردند اما شکوه از زخم داشتند سلیمان فرمود از زخم تن شهدای کربلا یاد آرید و صبر پیشه نمائید چون پاسی از شب گذشت فی الجمله آسوده جاسوس ابن زیاد خبر به آن بدنهاد داد که از جنگ و خبری از شیعیان نیست آنجا آرام زاده گفت این سکوت هم خالی از فکر دیگری نیست صبر کنید تا صباح اما سلیمان چون بخواب رفت گذارش به بهشت عنبرسرشت افتاد

نظم

بهشتی بهشتی تماشا نمود — که در روزگار خیالش نبود
گل و لاله و نرگس و نسترن — خیابان خیابان چمن در چمن
بهشتی هزارین بحور و قصور — چو خورشید هر غرفه لبریز نور
یکی کوشکی دید در صحن باغ — درخشنده از گوهر شب چراغ

سلیمان همی خواست گستاخ وار / در آید در آن کاخ گوهر نگار
که آمد برون آفتابی از او / فکنده ز عصمت نقابی برو
سلیمان بدو گفت برگو کئی / چمن تازگی دار و از تو چئی
چنین داد پاسخ که ای پاکدین / خدیجه منم مادر حسنین
پس پرده استاده خیر النسا / که فخر زمین و دختر مصطفی
همی گفت اندر جنت خیر الورا / زهی بخت و طالع سلیمان ترا
بگفت است همخوابه بوتراب / چو فردا برآید بلند آفتاب
تو با لشکرت میرسی پیش من / به تیغ سپاه بد اندیش من
در این باغ و این قصر عشرت فزا / خدا آفریده از برای شما

دران اثنا نظر سلیمان بر سلطان دشت کربلا افتاد بدنی دید پاره پاره و زخمی فزون از شماره فرمود ای سلیمان خدای عالمیان شما را اجر دهاد که باعث شاد سرور من گشتید اما قتل ابن زیاد و آن کار بدست مختار است شما سعی کنید تا بمنازل علیا فی مکان علیا فایز گردید سلیمان عرض کرد که یاران مرا تاب حرب و ضرب نیست همگی زخمدار با جسم نزار بدرد خود گرفتارند چون سخن سلیمان بانجام رسید لنظمه

برآمد چه از زیر ابر آفتاب / ز یاقوت رخشان بکف جام آب
شه کربلا سبط خیر الانام / در آمد دران قصر برچید جام
ازین آب بر آتش زخم زن / ببین قدرت قادر ذو المنن
معطر تر از مشک و بهتر ز شیر / شکر ریز گفت ای سلیمان بگیر
سلیمان ز جام طرب گشت مست / درین گفتگو بود کز خواب جست

شاهد این مقال خواب مؤلف است که در شب سه شنبه ۲۳ ذیقعده سال ۱۳۱۲ در ثلث آخر شب در عالم رویا خدمت جناب رسول خدا مشرف شدم و درد دستی داشتم خدمت آن حضرت شکایت نمودم فرمودند برو خدمت فرزندم فاطمه طاهره و آن مخدره در یکطرف خانه در حجره تشریف داشتند چون خدمت آن صدیقه کبرا شرفیاب شدم و سلام کردم دیدم آن معصومه در لباس سیاه در کنار حوض آب نشسته اند و هردم با آواز حزین میفرمایند که ای آب اهل کوفه ترا از فرزندم حسین دریغ داشتند و او را لب تشنه شهید کردند پس توجه بطرف من نمودند و فرمودند ازین آب وضو بگیر چون دست در وی شستم از خواب بیدار شدم و بمطلب رسیدم خلاصه چون سلیمان بیدار گردید جام را ببالین خود دید اول بر زخمهای خود ریخت التیام یافت و بعد ببالین سایرین رفت و هر یک را از آن آب مرهمی نهاد چون برگردید جام را ندید اصحاب سلیمان که از خواب بیدار شدند زخمهای خود را صحیح یافتند سلیمان حالات را بیان نمود همه خوشنود گشتند و مانند شهیدان کربلا کمر بر مرگ تنگ بستند پس از نماز صبح اینها باوراد و آنها بعبادت اوتاد مشغول شدند اگرچه اینها با آب وضو ساختند لیکن اصحاب امام صبح عاشورا را با خاک تیمم کردند و بنماز وداع پرداختند خلاصه اصحاب سلیمان تیغها کشیدند و ندای یا آل ثارات الحسین برآوردند و دلیرانه حمله کردند و جمعی کثیری از اهل شام را کشتند سلیمان بهر طرف که حمله میکرد آن روبه صفتان از پیش روی او چون مور و ملخ پراکنده می شدند و رو به هزیمت می نهادند آخر الامر شامیان از هر طرف او را احاطه نمودند و زخمهای کاری بر بدن شریفش زدند تا از پایش در آوردند آنگاه پیاده جد و جهد نمود تا آنکه لعینی تیری بر پیشانیش زد و پس بر جبهه شکافته مولای خود گریست و جان خود را بجانان بخشید خالد پسرش چون پدر را کشته دید چندان کوشید که خود را به پدر رسانید سبب تیز زندگی را عار خود دید بجهد تمام ازین دار الملام بدار السلام خرامید آخر الامر منحصر ماند بود رفاعه بن شداد

وسیصد تن دیگر که صلاح خویش را در گریز دیدند و بعضی از ایشان این رای را پسندیدند و برخی دیگر گفتند اگر از قتال ایشان رو
گردان شویم بر آیند و سر شمشیر بیازیم و تیغ تیز کرده اشرار کردن با سوار شوند و بشنوند یک فرسنگ از ایشان دور نشده
یکی از ما زنده نگذارند پس بهتر این است که با ایشان جنگ کنیم تا سپاهی شب عالم را فرو گیرد و آنگاه به هر جا خواهیم
برویم همگی این رای را پسندیدند پس ورقا قدم مردانگی پیش نهاد و علم برافراخت و با جمیع تمام مشغول کارزار شدند
و جمعی کثیری را بدرک فرستادند تا هنگام شام هر دو لشکر از یکدیگر جدا شده بجای خود بازگشتند چون نیمی از شب گذشت
شیعیان راه پیموده اهل مداین بمداین و اهل بصره ببصره و اهل کوفه بکوفه رفتند و در آخر به مختار ملحق گردیدند پس از فراغ
از معرکه کارزار جمعی از ابرار که از موصل زمین بودند همت نمودند جسد سلیمان را با یاران از میدان بردند و بگوشه خاک
سپردند مختار در ایام اختیار بقعه بر قبر سلیمان بنا نهاد و تا اثر ستش باتا د ابد لیوم بنیاد المناد و للمؤلف

بعالم کسی چون حسین شهید | | بخاک و بخون اوفتاده ندید | | سه روز و سه شب به بر آفتاب | | بمیدان کین مانده بود آنجناب
نخواهد شد و نه یاد ور سپهر | | نه در برکفن نعش پاک سپهر | | اگر چه بعد از سه روز جماعتی از بنی اسد بدفن آنحضرت

پرداختند و شهدا را تمامی بیکجفره دفن نمودند پس از آن متوکل پی انهدام قبر شریف بنفشه کاو بضرب تازیانه و شمشیر کشت بلی

چراغی را که ایزد برفروزد | | هر آنکس پف کند ریشش بسوزد

روضه چهارم ذکر خروج مختار و ابراهیم نامدار بخون خواهی فرزند حیدر کرار و بدرک فرستادن گروه اشرار

بسم الله الرحمن الرحیم

قال الله تعالی الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا
جمهور مفسرین بر آنند که این آیه درباره امیرالمؤمنین علیه السلام است که در غدیر خم پس از نصب کردن حضرت
رسالت شاه ولایت را نازل شد پیغمبرا بدا امروز کامل کردم دین شما را واضح است که هر ناقص محتاج است
بتکمیل یعنی از نصب کردن حضرت امر دین ناقص بود و بنصب خلافت و امامت کامل شد و پیغمبرا نعمت خود را
بر شما تمام کردم بدانکه نعمت حقیقی محمد و علی هستند که خدا بواسطه ایشان به بندگان نعمت دنیا و آخرت کرامت
فرمود و از چاه ذلت کفر بجاه و عزت اسلام شان رسانید الحمد لله علی کل نعمائه کدام نعمت است
بهتر از آزادی از نار و رسیدن بجنات تجری تحتها الانهار فان تعد وانعم الله لا تحصوها مؤید این
مطلب سلمان گوید که رفتم خدمت سرور عرب و عجم و دیدم که دست بدرگاه قاضی الحاجات برداشته مناجات میکرد

تعزیه

که الهی خود محبت علی را سپر از آتش جهنم مقرر فرمودی بحرمت علی که بیامرز شیعیان علی را من در مقام حیرت عرض کردم
یا رسول الله ما هم این قسم دعا کنیم فرمود بلی و در حدیث دیگر میفرماید دوستی علی سپر است از آتش جهنم شیخ روزبهان
در رساله صراط المستقیم خود ذکر کرده که هر که خواهد مرتبه شاه ولایت را نزد جناب احدیت بداند نظر کند در این آیه وافی
هدایه قل اننی هدانی ربی الی صراط مستقیم یعنی بگو ای محمد به بندگان ظاهر تا که خدا وند مرا هدایت نمود بمحبت
علی زیرا که مقصود از صراط المستقیم آن قاسم نار و نعیم است و این مرتبه فوق مراتب بشریست و شافعی در کتاب
خود ذکر کرده که حضرت رسول اکرم در سجود میفرمودند که الهی بحق علی ولیک اغفر لمحمد نبیک خدایا بحق علی ولی خود
بیامرز محمد نبی خود را این بود شمه از مرتبه شاه ولایت ابدا اینکه فان تعدوا نعمت الله لا تحصوها مؤلف
گوید نعمت دو نعمت است نعمت دنیا و نعمت آخرت اتمام نعمت دنیا اینکه شخص صحیح و سالم صبح از خواب برخیزد
و روز را در امن و امان باشد و قوت شبانه روز را داشته باشد و نعمت آخرت آنست که شخص با توبه و محبت شاه
ولایت از دنیا برود و مقربان ملاء اعلی در تجهیز و تکفینش آیند و ملک الموت جانش را بجانان رساند و اتمام نعمت
حقیقی در رسیدن بنعمت تحقیقی ولایت جناب ابا تراب است که ملک وهاب میفرماید الیوم اکملت لکم دینکم
چنانچه گذشت آری و من یهدی الله یشرح صدره للاسلام توفیق رفیقیست بهر کس ندهند شش
مناسب مقام آنکه این روایت را از بحار بعرض شیعیان حیدر کرار میرسانم تا ثمره توفیق را بدانند ابی محمد کوفی
از دعبل خزاعی نقل میکند که گفت وقتیکه از پابوس حضرت رضا از طوس مراجعت میکردم شبی در ری بودم
اوقات را صرف قصیده سرائی می نمودم و تمام شب نغنودم ربعی که از شب گذشت صدای در آمد پرسیدم
کیست گفت برادرت در را گشادم دیدم مردی مهیب با هیکل عجیب آمد و در پهلوی من نشست چون مرا مخوف
و مرعوب یافت گفت مترس که من برادر تو از جنم تو ندیدن و تو پیر و رشده آمده ام حدیثی برای تو نقل کنم که دو
مسرور و دشمن کور کرد و پس گفت ای دعبل من اشد بغض را بعلی داشتم تا آنکه شبی با یک اجنه متمرده بیرون رفتیم
رسیدیم بدو نفر زوار که بکربلا میرفتند قصد آزارشان کردیم ملکی چند از آسمان و زمین قصد ما نمودند ما کردند من از خواب
غفلت بیدار شدم و دانستم که حسین بن علی عزیز خالق اکبر است و نور چشم پیغمبر است در آنجا دلم نرم و بزیارت آن
حضرت رفتم پس از زیارت احرام حج بستم و توبه کردم چون بمدینه رفتم از دحام زیادی در مسجد دیدم سبب
مجمع خلق را پرسیدم گفتند صادق آل محمد است من پیش رفتم و سلام کردم فرمود ای عراقی بیا و واری ملائکه را در
زمین کربلا خدا توبه است را قبول نمود و در سلک نیکانت منتظم فرمود من حمد کردم که از جمله تابعین و در جرگه
دوستان امیرالمؤمنین محسوب گشتم پس عرض کردم یا بن رسول الله حدیثی بمن تعلیم فرما که بجهت اقوام خود نقل
کنم تا موجب هدایت ایشان گردد فرمود پدرم از پدر انش از جدم علی روایت کرده اند که گفت پیغمبر صلی الله علیه
واله بمن فرمود یا علی بهشت حرام است بر پیغمبران مگر آنکه من داخل شوم و بر اوصیاء تا آنکه تو داخل شوی و بر سایر
امم تا اُمت من داخل شوند و بر اُمت من تا اقرار بولایت و اعتراف بامامت تو کنند قسم بآن کسیکه مرا بحق فرستاده

داخل بهشت نمیشود و کسی که از تو حسبی یا سببی داشته باشد و عمل کوید که آن چنی گفت بلکه از من این حدیث شریف
را که از مثل منی چنین حدیثی نخواهی شنید تا که از تظلم غائب شد الیعزیزا این حدیث شریف را دلیل آورده ام است
آیا این که یهدی الله من یشأ والتوفیق و من الله در حقیقت طریق خیر باز و راه راز و نیاز بحضرت چاره ساز ندوز
چه خود فرموده انا عند قلوب المنکسرة یعنی نزد دلهای شکسته ام پس هر که را سببی و راهی می خواهد و باشد
و به کارش می ساز و پس الیعزیز سعادت و این موقوف است بتوفیق خدا و دل بستن به امه هدی خود را
سپردن بخالق ارض و سما زیرا که هر چه را بخدا سپاری ضایع نشود و دلیل بر این سه چیز است سه چیز را بسه کس سپرد و هر سه را
شان پیش آمد موسی چون بمیقات رفت امت را به برادر سپرد گوساله پرست شدند سلیمان خاتم خود را بجاریه
سپرد بدست دیو افتاد و پدر یاس انکه یعقوب یوسف را به یهودا سپرد بچاه و زندان و خود بفراق مبتلا گردید
سه نفر سه چیز را بحضرت داور سپردند و بیک گشتند تا در موسی موسی را بخدا سپرد و در البحر انداخت بسوی مادر برگشت
یعقوب بنیامین را بخدا سپرد و فالله خیر حافظا حق تعالی او را با یوسف بوی برگردانید حضرت رسالت است خود را از
شیعیان شاه ولایت بحضرت رب العزت سپرد که والله خلیفتی من بعدی در قیامت به برکت این معامله است را با
آنحضرت بجنت فرستند مرویست که جوانی از انصار و در کاب احمد مختار عزم جهاد کرد و زوجه اش بانغ شد که من
حامله ام اگر تو کشته شوی من بیوه و طفلم یتیم خواهد ماند وی جواب داد که ساکت باش من این طفل را بخدا سپردم
بعد از معاودت دید که زنش مرده و جنین را با خود بگور برده به سر قبر آمد و امانت خود را از خدا طلبید ندائی بگوشش
رسید که بگیر امانت را پس قبر را شکافت طفل و دامه در قماط پیچیده یافت که با انگشت خویش تغذی میکند پسر را
برداشت و عرض کرد ای قادر یکه این طفل را در زیر زمین در پناه خود نگاه داشتی مادرش را نیز می توانستی زنده بداری
آوازی شنید من ضامنی هستم امین آنچه بمن سپردی بتو رد کردم سهواز تو شد که مادرش را هم با نسپردی بردنی بردم
و سپردنی سپردم خلاصه کلام بدانی که دل بخدا بستن و پیمانه پیمان غیر شکستن در پس زانوی استراحت نشستن است
آری اگر دل بخدا و ائمه هدی نمی بست مختار مختار نمی شد و خون خواه فرزند حیدر کرار و شامل شهدا ابرار نمی شد
مستمع باش تا بعضی از احوال آن خجسته فعال را بعرض رسانم و کام حیاتت را بجرعه از شراب محبت بچشانم که واضح
گردد دوستی دوستی کدام و محب مخلص را چه نام است

قطعه

کلک طبع من بگفتار آمده	حالتم را خوب گفتار آمده	نیست این مجلس مرا جای سکوت	وقت ذکر وصف مختار آمده
آنکه ابراهیم او را شد دلیل	آتش او رشک گلزار آمده	تیغ او و کشتن اعدای دین	همچو چشم چرخ خونبار آمده
آتشی کو کرد بر دشمن خروج	بخت او البته بیدار آمده	قاتلان شاه مظلومان حسین	سر بسر از غم بیزار آمده
هم بدنیا قتل ایشان ساز شده	هم بعقبا کار دشوار آمده	بود کاتب پیش از این پامال	خنده لب در ذکر مختار آمده

بر ضمائر قدسی آثار وز وابر ابرار و شیعیان اخیار و محبان و یک جهتان خاندان سید اطهار پوشیده نماند که اجابت
غازیان و دین مبین ائمه معصومین که مستمعان از استماع آن صفای مرآت قلوب حاصل است قصه خروج مختار است

سپردن سه چیز بر سه کس

سپردن جوان انصاری طفل خود را بحضرت

برخی از حالات مختار و وفاداری

بعد از شهادت حضرت سید الشهدا علیه السلام اساس کار را نهاد و حاصل عمر دشمنان آل رسول را بباد داد و روی زمین را از لوث
وجود منافقان پاک و دیار نمود کار آن نابکاران برآورد و عبید بن زیاد اشرار که دشمن خاندان احمد مختار بود بدوزخ
فرستاد در بحار الانوار از ابن نما روایت کرده که چون بسبب امر امام انام مسلم بن عقیل بکوفه آمد در خانه مختار
نزول اجلال فرمود اول کسیکه با مسلم بیعت کرد مختار بود و چون این اخبار به یزید عنید رسید پسر زیاد را والی کوفه
گردانید و او بفرمان یزید از بصره وارد کوفه شده با مسلم بنای منازعه گذاشت و مسلم از خانه مختار بخانه هانی منزل
گزید و نزاع میانه مسلم و آن بیدینان در پیوست تا که مسلم شهید شد و در آن ایام مختار از پی کاری بقریه رفته بود
چون خبر بیعت شکستن کوفیان را با مسلم شنید بسرعت بکوفه برگردید و چون اهالی شهر همه را بر سر راه دید هر که از آنها متعرض
گردید او را بجهنم رسانید چون وارد شهر شد تبدیل لباس کرده بیازار آمد دید که علم سیاهی و خیمه و خرگاهی برپاست پرسید
از کسی گفتند عمرو ابن حریث است که مردم را از جانب ابن زیاد امان میدهد مختار مصلحت چنان دید که بزیر علم
برود تا از الم برهد عمرو ابن حریث مختار را که دید یاد کرد و اظهار محبت از جانب خود و ابن زیاد نمود و او را با خود بدار
الاماره برد چون وارد مجلس شد و نشست نعمان بن منذر گفت ایها الامیر حمد مر خدا را که تو را بر ابو تراب و یاران مسلط
نمود و بر ما حاکم فرمود اینکه یکی از شیعیان مختار است مباد از وی غافل شوی که اول بیعت کننده با مسلم او است
ابن زیاد اعتنائی به مختار ننمود و زید بن قدامه گوید رنگ مختار متغیر شد و ابن زیاد خطاب بمختار کرد و عتاب آغاز نمود
که خوب واقفم از احوال و افعال تو ندانستی که خدا دوستان خود را بر دشمنان مسلط میسازد مختار گفت من در این
شهر نبودم چون شنیدم که امر مسلم گذشته بشهر آمدم عمرو ابن حریث نیز تصدیق نمود و ابن زیاد را ساکت فرمود
در این حال آواز گریه و ناله و تهلیل و قال از خارج قصر بلند شد چون معلوم کردند زنان شوهر کشته بودند که در خارج
کوفه از تیغ مختار بدار البوار رفته بودند ابن زیاد گفت این سخن را چه معذرت و این فعل را چه صورت حال
از سقاهم شکست بیقین رسید ایشان را چرا کشتی مختار فرمود که تقصیر از آنها بود که مانع از آمدنم شدند و بر
من جسارت نمودند ابن زیاد بر آشفته چوبی در دست داشت به پیشانی مختار زد که پیشانیش شکست
مختار شمشیر برکشید و بجانب آن مردود دوید آن ملعون نبود دلش گسیخت و بسوراخ و سپس گریخت غلامان ابن
زیاد دور مختار را احاطه کردند نعمان مردم را از وی دور نمود و خون از سر مختار پاک میکرد مختار گفت ای منافق
قبل از این مدعی من و غمخوار ابن زیاد بودی و اینک خدمت من میکنی شمشیری حواله آن بدبخت کرد نعمان
گریخت و مردم را تحریک نمود تا مختار را گرفتند و بستند و خبر به ابن زیاد دادند آن ملعون در حال امر
بحبس آن نیک مآل کرد و مختار را کشیدند و بجانب زندان بردند و او محبوس بود تا آنکه واقعه کربلا گذشته
وآل رسول را با دل ملول اسیر و دستگیر داخل کوفه کردند و ظلمی که از همه زیاد ابن زیاد کرد این بود که اهل حرم
را بمجلس طلبید و شروع کرد بشماتت و امر نمود تا مختار را بمجلس آوردند که حوالی خود را بنگرد و دیگر خیال سرکشی
نکند چون آن نیک نشان را بمجلس آوردند نظر مختار بی اختیار بسر بریده شاه ابرار افتاد از پرده جگر صیحه زد و گفت

نظم

سر بریده شاه هدی سلام علیک	طراز دوش رسول خدا سلام علیک
تو را به کربلا کشته اند با خواری	دریغ و آه که معذور بوده‌ام از یاری
بخدمت نرسیدم ببخش تقصیرم	که پای در غل و گردن بزیر زنجیرم

ابن زیاد امر بقتل مختار کرد حضار گفتند قتل مختار دشوار است
او را با اعاظم این دیار قرابت است و نشنیده که تیغ انتقام از نیام کشیده شود تو را و یزید را آرام نگذارند
پس آن ملعون باقتضای وقت باز مختار را یوسف آسا بزندان فرستاد و پس از چندی مختار کثیر معلم را که مردی بود
از اهل همدان و از مخلص شیعیان بود فرستاد نزد عبدالله ابن عمر که شوهر خواهرش بود و خواستار شد که در استخلاص
او اهتمام فرماید لاجرم عبدالله ابن عمر رقعه به یزید نوشت که ابن زیاد مختار را که با منش نسبت سببی است بدون سببی
بزندان افکنده خواستارم چنانم که بفرمائی او را رها کند چون یزید بمقتضای زمان رد سؤال ابن عمر را از شریعت سلطنت
بیرون میدانست به ابن زیاد پیغام فرستاد تا مختار را رها کند ابن زیاد مختار را از زندان حاضر ساخته گفت اگر
زیاده از سه روز در کوفه بمانی سرت از تنت برمی گیرم لاجرم مختار بعد از سه یوم بجانب حجاز فرار کرد و در طی راه
چون بواقصه که در عرض راه مکه است رسید صعقب ابن زهیر ازدی او را دید گفت یا ابا اسحاق این حالت در پیشانی
تو از چیست گفت ابن زیاد با من چنین کرد خدا بکشد مرا اگر او را نکشم آنگاه مختار از حال عبدالله بن زبیر پرسید
گفت اینک در بیت الحرام پناهنده است و مردمان را پوشیده و به بیعت خویش میخواند اگر چندی بر شوکت و
حشمت او افزوده شود ظهور خواهد کرد مختار گفت مرد مردانه در عرب امروز او است اگر برای در بیعت
من کار کند امر او را کفایت میکنم این بگفت و روانه راه شد چون بمکه رسید نزد عبدالله ابن زبیر آمد که با
او بیعت کند عبدالله در کتمان امر خود کوشید پس مختار غضب آلود از پیش او برخواست و بطائف رفت
و یک سال در میان بنی اعمام خود بود و بعد بحج آمد و در این هنگام لشکری از قبل مروان حکم بحرب عبدالله
ابن زبیر آمده بود و او در تجسس مختار کوشش می نمود تا آنکه روزی مختار را در حرم دید خوشوقت گردید
و با یاران خود گفت که میل دارم که مختار را ملاقات کنم عباس بن سهل انصاری را گفت چه شود مختار را نزد من
آری پس عباس بن سهل نزد مختار رفته و او را باختیار نه باجبار نزد عبدالله زبیر برد و ابن زبیر قدوم مختار را به تعظیم
و توقیر تلقی نمود و فرمود سبب دوری تو از من چه بود مختار گفت سابق خواستم با تو بیعت کنم تامل کردی و امر
خود را از من پوشیده داشتی اکنون نیز بر آنم اما بشروطی چند اول اینکه با حضرت امام زین العابدین رفتار نیکو
نمائی و ثانیاً آنکه بمجلست بی مانع در آییم و ثالثاً آنکه عراق را بمن واگذاری و لشکر دهی تا طلب خون فرزند احمد
مختار را نمائیم و کشندگان حسین ابن علی را از صفحه روزگار براندازیم ابن زبیر مجبوراً شرایط مذکوره را قبول کرد و مختار
نیز متابعتش پذیرفته و در کار بیعت ابن زبیر جنگها نمود و فتحها فرمود و بر سپاه شام ظفر یافت چون امر ابن زبیر محکم گشت
در سلطنت خود مسلط شد و در عراق و حجاز و یمن و خراسان خطبه بنامش خواندند برادر خود عروه را به فارس
و خوزستان را به جعفر و مصر را بعبدالرحمن قرشی و بصره را بمصعب و خراسان را بعبدالله حازم و کوفه

آوردن آل بیت بمجلس ابن زیاد و مختار پاک اعتقاد

نامه فرستادن مختار به عبدالله عمر و نامه نوشتن عبدالله به یزید و رهائی مختار

رهائی مختار از حبس ابن زیاد و رفتن بحجاز نزد عبدالله زبیر

عبداللّٰه بن حارث را والی کرد و مختار را اصلا اختیار نداد بلکه حجّاب را گفت که از دخول بابش منع کردند مختار از این
رفتار دلگیر شده شکوه با عبداللّٰه مطیع کرد عبداللّٰه گفت پسر زبیر را بغض دلی با آل علی است و تو آن شرطی که کردی بجا بود
من امروز در باب تو سخن میگویم و استرضای خواطر ابن زبیر را می جویم مصرع "تا یار کرا خواهد و میلش بکه باشد"
پس عبداللّٰه مطیع در مقام اطاعت با ابن زبیر بخلوت نشست و صحبت بسیار از مختار در میان آورد و ابن زبیر گفت
ای پسر مطیع با مختار بگوی که من در باب تو معذورم و از طریق نیکی و مروت دور عبداللّٰه از گفتار آن بدکردار
مختار را خبردار کرد و مختار بآن رفتار دل بد کرد و با خود قرار داد که بروی خروج کند پس ظاهرا عزم عراق کرد ولکن
باطنا تمنای ملاقات مسرت علامات محمد حنفیه را داشت و آن جناب در آنوقت معتکف حرم محترم بود و قبال
بملاقاتی احدی نمی نمود و مختار در این باب الحاح نمود تا که اذن حضور یافت و از آنجناب اجازت قتال با کفار را درخواست
نمود آنجناب دستخطی بخط مبارک امیر مومنان تسلیم او نمود و فرمود این دستخط برای تو سندی است نگاه دار و من
نیز از جانب علی بن الحسین ترا اجازت میدهم و در این کار بکن آنچه بخواهی که ما دونی مختار چون اجازت نامه را یافت
پای آنجناب را بوسیده و مرخص شده بخانه عبداللّٰه مطیع شتافت و از او زاد و راحله طلبید و از راه غیر معروف
روانه کوفه گردید چون وارد کوفه شد به محله بنی سعد که همه شیعه بودند نزول جلال فرمود و شیعیان بدیدارش شادمان
شدند و مختار اخیار را نوازش میکرد و مژده فتح و فرج میداد پس از انجا روی بسرای عبید بن عمرو که یکی از اعیان شیعه
بود نمود و عبید او را استقبال کرد و مختار او را مژده داد که بطلب خون حسین بن علی آمده ام و با خود اجازت محمد ابن
علی را آورده ام راوی گوید که در آن وقت قاتلان فرزند امیر مومنان بواسطه ابن زبیر در کوفه هر یک ریاستی داشتند
چون از حال مختار خبر یافتند عنان اختیار از کف دادند و قرین غم و هم گردیدند و در خانه ابن سعد جمع شدند و با و
گفتند که مختار از محمد حنفیه اذن خروج گرفته و شیعیان با او بیعت کرده اند و ما از او ایمن نیستیم ابن سعد گفت تدبیر
آن است که همه نزد امیر رویم و با و خبر دهیم تا او را بگیرد پس همگی آمدند نزد والی و گفتند که مختار اراده خروج
دارد و دمار از روزگار ما و تو بیرون خواهد آورد و تدبیر آن است که او را گرفته بقتل رسانی یا آنکه در حبس اندازی
عبداللّٰه والی مردی دانائی بود گفت ما که از مختار بدی ندیدیم و او معاون ما بوده و هست و ناصح ما و هر چه
باشد بدون جرم و گناه نمی توان کسی را دستگیر نمود محمد ابراهیم بن طلحه گفت ای امیر دشمن را حقیر نباید شمرد
تا مختار در این ولایت است حکومت تو و وزارت من بی پاست حاصل این ملعون چندان از این مقوله سخنان گفتند
که عبداللّٰه پانصد سوار و پیاده فرستاد و غافل بخانه مختار ریختند و مختار را گرفتند مختار بعبداللّٰه گفت ای امیر من نسبت بتو
چه بدی کردم که مرا گرفتی که با تو دوست و برادر قدیمم عبداللّٰه خجالت کشید و سر بزیر انداخت محمد ابن طلحه
مختار گفت که تو سزاوار کشتنی مختار گفت سزاوار کشتن آن است که بیعت امیر المومنین را تباه کند و مهر فاسقی
اقتدا نماید محمد ابن طلحه برآشفت و جوابی نگفت والی گفت من ترا از آن سبب گرفتم که رفع مخاصمه شود
باز تو فتنه می انگیزی مختار گفت از خدا بترس من از مکه باطلاع ابن زبیر و ابن مطیع بیرون آمده ام یکه و تنها باکدام

[illegible]

لشکر و سپاه و خزانه و دستگاه خروج خواهم کرد و گناه ناکرده قصاص ندارد عبدالله از کرده خود پشیمان شد
ولی از ترس هجوم عامه مختار را حبس کرد نظم

باز دیگر یوسف مصر وفا	گشت در زندان کوفه مبتلا	باز اندر گردنش زنجیر شد	در قفس سررشته تدبیر شد
کو تبا زنجیرهای عابدین	بسته بودندش بگردن مشرکین	کو فتاده هر طرف زین استخوان	ولوله اندر نهاد دوستان

پس مختار نامه بعبدالله عمر تحریر نمود که والی کوفه مرا بی‌جرم و تقصیر در بند و زنجیر داشته ترقب آنکه بر سیر زبیر و کلمه
در استخلاص من نکاری و طوق منت بر گردنم گذاری چون نامه مختار بعبدالله بن عمر رسید فوری نامه با بن زبیر نگاشت
که ای بر ربع نشین جهان وای همین بشنوی ستم پیشگان نظم

ز شغم غدر کن ستم واگذار	مرا بر سر کینه جوئی میار	چه برخوانی این نامه در زمان	نویسی بشهر ماند کوفیان
که مختار را او نماید رها	چو بستند به زنجیرها مرا	وگرنه بجان رسول عرب	کنم روز بر تو از افواج شب

چون نامه با بن زبیر رسید از بن خط عبدالله بترسید فوراً بعامل خود نوشت که تو را با مختار چه کار او را رها کن و رضا کن
چون نامه بکوفه رسید حاکم آن محکوم را از حبس مستخلص کردانید روز دیگر اکابر دین به نزد مختار جمع آمدند مختار گفت
شما با مر خود بپردازید و سامان جنگ بسازید شیعیان گفتند اول باید تدبیری در عزل والی کرد زیرا که تا این حاکم است
تو محکومی هر چند که او در معنی خادم است و تو مخدوم پس اهل وفاق باتفاق با بن زبیر شکایت نمودند و از او شکوه
کردند تا آنکه ابن زبیر والی را معزول و بجای او عبدالله مطیع را منصوب نمود و پنج هزار سوار جرار با او فرستاد و امر
کرد دوستان را زر و مال و دشمنان را گوشمال ده ابن مطیع گفت من مطیعم و سر از فرمان تو نه پیچم پس ابن مطیع عازم
کوفه گردید چون بحوالی کوفه رسید خواهان استقبال کردید بزرگان بلد بیامدند و گفتند ما سعد و ربیم و شعبه پیشاه
شهیدان مشغولیم و امر تو را معمول نمیداریم وی مجبور شده وارد دار الاماره شد شب هنگام ابن سعد بد فرجام را طلبید
و نامه ابن زبیر را با و رسانید احترام زاده گفت یا ابن مطیع نامه مطیع امریم چون صبح شد سنان ابن انس جامه سیاه پوشیده
خلق را در جامع اعظم جمع کردانید ابن مطیع بر منبر رفت پس از خطبه مردم را نصیحت نمود و امر به اطاعت ابن زبیر
فرمود و گفت من مامورم که صالحان را زر و مال و طالحان را گوشمال دهم در آن حال ثابت ابن مالک اشعری به پای
خواست و گفت یا ابن مطیع خداوند عالم به پیغمبر خود سفر باید قل کل یعمل علی شاکلته مصرع من اگر نیکم اگر بد
تو برو خود را باش هر جزای خیر و شر با خدا است ابن سعد فریاد برآورد یا ابن مطیع ما همه فرمان برداریم مکن آنچه
خواهی ابن مطیع از خوف آنکه مبادا مردم دو فرقه شوند از منبر بزیر آمد و بدار الاماره رفت ابن سعد نمامی زیادی
از مختار کرد ابن مطیع گفت مرا باکی از او نیست زیرا که او دوست قدیمی من و من محسن او هستم آن لعین گفت
دشمن قدیم تو مختار است و باقی تو را اختیار است ابن مطیع از این سخنان مرعوب و مرهوب گشت
و از انها تدبیر کار مختار را پرسید همگی گفتند صلاح حال او زندان است گفت اگر بدون جرم او را به زنجیر کنم
خود مقصرم و مردم مرا مجرم دانند و با او بیعت کنند و سر رشته کار از دست بدر رود ابن سعد گفت او را بطلب

دوستی طلب نما و آنگاه او را آگه دار و الا تو را نگاه دار کوفه تسنیتی ابن مطیع ناچار زید ابن قدامه را که از اخلاص کیشان مختار بود بطلب وی فرستاد و گفت بگو به مختار که امیر میگوید که من مشتاق ملاقاتت هستم و مردی دیگر که از خدام آن بدگهر بود که عمرو نام داشت با زید روانه ساخت چون زید بخانه مختار در آمد دید مختار مشغول به تلاوت قرآنست زید خواست که عمرو از سؤال و جواب با مختار آگاه گرد و قرآن را بر گرفت و این آیه را تلاوت نمود و مکروا و مکر الله و الله خیر الماکرین پس تبلیغ رسالت نمود مختار مطلب را دریافت نمود و فرمود ای زید ابن مطیع سلام مرا برسان و بگو امروز تب دارم و حالت حرکت را ندارم احوالم قدری بهتر شود بخدمت خواهم رسید پس عمرو را نوازش زیاد نمود و وعده های زیاد داد و او را خوشوقت گردانید چون زید و عمرو از نزد مختار بیرون آمدند عمرو به زید گفت که مختار را آیه قرآن ملتفت مطلب کردی و چنان دانستی که من دشمن او و هیم پس ابن مطیع را از حال مختار آگاه کردند ساکت ماند تا آنکه مختار صاحب اختیار شد روزی دوستان حیدر کرار نزد مختار جمع شدند و سخن از هر جا میگفتند و در تدارک خروج بودند نظم

یکی گفتش از دوستان امیر | جوان با دو بخت جو کردون پیر
براهیم مالک بل کاجوی | اگر با تو بیعت کند کاجوی

ای امیر کار تو به انجام نرسد تا او با تو بیعت نکند مختار گفت او کاهی بیعت با من نمیکند زیرا که خود سید سیدان طیبینت و پسر خوانده علی است یزید ابن انس که از بزرگان دین بود و نعمان ابن امر نمود و با اشعر ابن ابی اشعر و عبدالله کامل و نعمان ابن بشیر با جمعی دیگر طریق پیمودند تا بخدمت ابراهیم رسیدند و سخن از کار مختار و خون خواهی فرزند حیدر کرار در میان آوردند و گفتند بیت

نرسد کار عالمی بنظام | که نه پای تو در میان باشد

ای امیر اگر چه با همه بفضل بشد و پیر و شیر کریم اما در پیش خم کند بازوی تو همه حقیر و لئیم و طالب طلب خون حسین واجب یافتن از سید عالمینیم لاکن ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید با هم مگر لطف شما پیش نهد کامی چند ابراهیم پرسید که مختار به امر که والی این کار گشته گفتند با مر محمد حنفیه او قبول نمود و حکم نامه را با براهیم نمودند پس ابراهیم نامه را بوسید و بر دیده نهاد و فوری به نزد مختار آمد مختار نیز قدوم او را با اعزاز و اکرام تلقی نمود و سخن از دشت کربلا و کرده اشقیا در میان آوردند و سیدم غضب بر غضب شان بیفزود و پس از مشورت زمان خروج را مقرر نمودند که در شب پنجشنبه سال ۶۶ باشد و علامت خروج آنکه در آن شب بر بالای بامهای خانهای خود آتش افروزند از قضا ابو طلحه نجار که یکی از منافقان بود در جرگه اخبار بود و این خبر را با بن مطیع رسانید ابن مطیع چاره و تدبیر کار را پرسید گفت صلاح اینست که قاتلان سید شهدا را طلب کنی و هر یکی را بنوازی و خلعت نمائی و هر یک را با گروهی بر سر محلات مقرر نمائی و در شب موعود مختار را طلب کنی و بعرض سیاست برسانی ابن مطیع این خطا را عین صواب دانسته همگی اشرار را طلبید و خلعت داد و بسوی محلات و شوارع روانه ساخت اتفاقاً این غوغا در شب چهارشنبه واقع شد تبیین اینکه ابراهیم با صد سوار در شب چهارشنبه قصد وصول بخدمت مختار کرد و در عرض راه صدیقی او را مخبر گردانید که انس در کوچه و بازار با دو صد و پنجاه سوار در کمین شماست ابراهیم او را دعای خیر کرده

گذشت چون پاره راه برفت دو چار انس شد چون چشم انس بر ابراهیم افتاد مرکب برانگیخت و سر راه بر ابراهیم بگرفت و گفت یا ابن مالک است بگو که این وقت شب کجا میروی و چرا میروی ابراهیم گفت بنده آزادم هر جا خواهم میروم و هر چه خواهم میکنم انس گفت حکم امیر است که هر که شب از منزلش برآید بلوغا و گرنا عمرش سرآید اکنون ترا ازنده بایستی بدار الاماره میبرم ابراهیم در غضب شده نیزه بر سینه پر کینه انس زد که از پشتش برآمد مابقی سواران رو بگریز نهادند ابراهیم خود را بمختار رسانید و شرح حال را بیان کرد مختار گفت اکنون چه باید کرد ابراهیم گفت همین شب باید خروج نمود مختار فرمود که وعده خروج فردا شب است و این همی بر شیعیان مخفی است ابراهیم گفت جز این چاره نیست پس مختار ناچار مسلح گردید و علم سفیدی ترتیب داد و بر بام خانه آتشی افروخت و منادی را گفت که ندا کند هر که بزیر علم آید از جان و مال ایمن است شور عظیمی در کوفه افتاد که مختار خروج کرده دوستان مسرور و دشمنان از حسد کور شدند اما چون شیعیان شعله آتش را دیدند نظر بر اینکه شب سیاه بود بگمان عذر مخالف ترسیدند و کسی از خانه بیرون نیامد پس مختار تنها ماند منحصر شد به ابراهیم و یکصد سواری که همراه داشت و سی و هفت نفر از خویشان و غلامان مختار ابراهیم گفت ای امیر دلگیر مباش شیعیان را قصوری نیست چرا که محصورند اکنون صلاح در این است که تو با ایشان در اینجا توقف نمائی و من بطلب شیعیان میروم پس ابراهیم با یاران خود به شامی محله رفت و در آن محله چهار صد نفر شیعیان بودند در بین راه دو چار عمرو بن حجاج شد عمرو بر ابراهیم حمله ور گردید چون دانست که ابراهیم است روی بفرار نهاد نظم

قلم کرد گوش و علم کرد دم ... باصطبل رو کرد و افکند سم
نهان شد بسوراخ لشکر چه موش ... نه طاقت بدل نی بسر عقل و هوش
ز بالا قی و هم ز تحت تیز ... که این است رسم یلان رکریز

ابراهیم تعاقب نمود و چهل نفر از همراهان او بدار البوار فرستاد و مابقی رو بگریز نهادند ابراهیم داخل محله شده شیعیان را خبردار نمود همگی مسلح و مکمل از خانها بیرون آمده خود را بمختار رسانیدند پس ابراهیم از آنجا روی بمحله بنی کنده نهاد و مستغفلین محله را بقتل آورد و شیعیان را روانه نزد مختار نمود چون این خبر به ابن مطیع رسید بگمان اینکه جمعی کثیر با مختار بیعت کرده اند و همه در کار او مهیا و آماده شده اند شب را تا صبح لغنود و شبث ابن ربعی را با هزار سوار برزم مختار فرستاد و راوی گوید شبث در بین راه بسالم نام که از جانب ابن مطیع ناکام مستحفظ راه بود برخورد و گمان نمود که از یاوران مختار است بی تامل تیغ شرربار در آن اشرار نهاد آخر مضمون اللهم اشغل الظالمین بالظالمین واجعلنا من بینهم سالمین سالم بر شبث غالب و آنها مغلوب جمعی را بقتل رسانید و سرهای آنها را بر سر نیزه استوار کرده روی بدار الاماره نهاد پس از استخبار حال و مآل کار قوم ضلال ابن مطیع دانست که مختار از جانب خدا و ند قهار منصور و مظفر است از انطرف چون این خبر خیر اثر بمختار رسید صورت نصرت در آئینه اقبال دید به ابراهیم فرمود تعجیل نما که اگر صبح شد و ابن مطیع دانست که تمام شیعیان با ما نیستند کار بر ما دشوار میشود و بعضی گفته اند که در محله شاکر شیعیان بسیارند مختار گفت کعب ابن ابی حمر راه را بسته است بشر نامی که غریب البلد بود گفت من بجهت اطلاع شیعیان میروم چون کسی مرا نمی شناسد ممانعت نمی کند پس بشر تبدیل لباس کرده خود را بشکل بیماران بیاراست

در آن محله رفت و دید چهار هزار نفر از شیعیان مسلح منتظر حی علی الفلاح اند بشیر یکی از آنها را در خلوت طلبید بشارت
داد بر خروج مختار و انتظار اخبار چون این خبر بعبدالله کامل که رئیس ایشان بود رسید شیعیان امر برفتن نزد مختار
نمود شیعیان مصلحت چنان دیدند که اول سر راه بر کعب که مستحفظ راه بود بگیرند و او را از میان بردارند که مبادا
پس از رفتن ایشان خانهای آنها را خراب کند پس بیکبار بر قوم اشرار حمله کردند و ندای یا آل ثارات الحسین بر کشیدند
کعب بخیال مختار فرار نمود و تابعینش پریشان هر یک بسوئی فرار کردند عبدالله با یاران سالم و غانم به مختار
ملحق گشتند در آنوقت شب به نیمه رسیده بود و ابن مطیع در تشویش که اگر روز شود کار را مختار بر او دشوار خواهد کرد
و مختار نیز خائف از آنکه با او کوفیان غدر کنند چه اینها همانند که دوازده هزار نامه بامام انام سید الشهدا علیه
السلام نوشتند و آنحضرت را طلبیدند و در آخر غدر کردند و آب بر وی بستند و لب تشنه او را شهید کردند بالجمله
چون سفیده صبح دمید مختار در حرب پی اختیار کرد و یکی از یاران را بمسجد فرستاد تا ببیند که ابن مطیع بعد از حمد در نماز
کدام سوره را میخواند و متعلقان او چه میگویند آن شخص رفته باز گردید و گفت در رکعت اول پس از حمد سوره عبس
و در رکعت دوم سوره اذا زلزلت خواند و یاران او با یکدیگر میگفتند که امروز حرب شدیدی خواهد شد مختار فرمود چنین
دم در ایشان زلزله خواهم افکند القصه ابن مطیع بعد از اتمام نماز قصد کرد که مستحفظین از کوچه محلات طلب نماید راشد ابن الیاس
مصلحت ندید و گفت هرگاه در محلات مستحفظ نباشد شیعیان فرصت یافته بمختار ملحق میگردند ابن مطیع رای او را
پسندید و راشد و شبث را با دو هزار نفر بحرب مختار فرستاد و جاسوس شیعیان خبر رسانید ابراهیم گفت من برابر راشد
میروم و یزید ابن انس برابر شبث چون سپاه یزید انس با لشکر شبث مقابله کردند آغاز حرب و ضرب مقابله نمودند
و داد مردانگی دادند آخر الامر شکست بر لشکر شبث آمده رو بفرار نهادند یزید انس با فتح و فیروزی نزد مختار آمد
و بعواطف ملوکانه مفتخر و سرافراز گردید مکرر از جانب ابراهیم قلوب احباب مستقیم نبود زیرا که نمیدانستند که بر آن سپه
میدان چه گذشته بهمین اخبار پیکی بمیدان کارزار فرستادند اما ابراهیم تا مدار دل بقوت پروردگار بسته
تیغ بیدریغ از نیام کشیده اعدای دین را شربت مرگ می چشانید و ران گروه وار خود را براشد رسانید و او را بدرک
فرستاد و لشکریش سر وار روی بفرار نهادند ابن مطیع چون خبر شکست را شنید و آن ماجرا دید ترسان و لرزان
بدار الاماره در آمد و یاران خود را از اطراف محلات طلبید و آسایش خود را در مشورت دید شیعیان چون طرق
و شوارع را صاف دیدند نعره یا آل ثارات الحسین بر کشیدند و بیکباره رو بدار الاماره آوردند مختار علم را بورقا
داد و خود در میان شیعیان خطبه خواند و مردم را ترغیب بجنگ می نمود تا آنکه ده هزار نفر را حریص نمود بجنگ
دشمن و دلیر فرمود همه اتفاق کردند که یا شکست دشمن دین دهیم یا دفن شدن زیر زمین از آن طرف نیز ابن مطیع یاران
خود را ترغیب و تهدید نمود و فرمود ای جماعت دشمن شما مختار است و او را با شما سر و کار والا من در کربلا
بوده ام و نه با سید الشهدا جنگ نموده ام این شما و میدان جنگ تمام اشرار تصدیق کردند و گفتند هرگاه مختار
استیلا یافت با ما آن کند که با حسین کردیم پس بهتر آنکه تیغ کین بر کشیم و اعدا را بکشیم پس از طرف مخالفت شانزده هزار

واز جانب مختار سیصد هزار در کنانه کوفه صف آراسته بودند و کسان فریقین بر پشت بامها بتماشا برآمده هر یک نصرت یاران خود را از خدا می طلبیدند اول کسیکه بمیدان آمد سعید بن قیس بود و برابر او احمر ابن شمیط آمد بیک ضرب بدو یکدست بهم چنین چهل و هفت نفر بر زم احمر آمدند یکایک جهیم جهیم را چشیدند مختار احمر را طلب داشتند و بنای جنگ را بدیگری گذاشتند اما ابن مطیع دلش بجوش و سینه اش بخروش آمد غضبناک بطرف مختار نگران شد و سلاح حرب پوشید و مختار را طلبید مختار نیز بر قادر جبار متوکل و بر آن اطهار متوسل سراپا غرق آهن و فولاد و به بالا چون سرو آزاد بر سمند کوه پیکر بر نشست و پیمانه پیمان بخرد و ستیز شکست نظم

برآمد سرافراز گردون لقاب	چه دارا چه خسرو چه افراسیاب	چه اگر زشانش بدانکه گسستی	چه شمع اسپهدا و بلندش گذشته
بمختار گفت ای نبرد آزمای	چه شد حق صحبت مروت کجا	ز بوزر بیرت ربا بندم بیاد	ندارای زنا و درد من شرم باد
باو گفت مختار بارای کام	که ای بیخرد مرد بیهوده نام	ندانی با عدای آل عبا	نباشد سر آشنائی مرا
	بجز تیغ بران جواب تو نیست	بجز تیر پران خطاب تو نیست	

چون آن تیره روز بآن در شب افروز آویختند و خاک خذلان بر فرق خود بیختند از جیب پیراستند مرکب انگیختند و آبروی خود و سپاه ان ریختند و سه ضرب در حرب رد و بدل شد که ابراهیم در رسید و برادر حمله کرد و پای ابن مطیع روبفرار نهاد و مختار با تمام سپاه او را تعاقب نمودند سه هزار تن را بدرک فرستادند ابن مطیع حیران و سرگردان که از کدام طرف بر طرف شود زیراکه ابواب شهر مسدود و جنود مسعود بر هر دری موجود آخر الامر در کوشک محصور گشت و سه روز محصور بماند روز چهارم ناچار نامه بخدمت مختار بدین مضمون فرستاد اینکه ای امیر کبیر ترا با خدای چاره ساز سوگند میدهم که مرا ببخش زیرا که من مرد پیر و ضعیف شکسته هستم و نه در کربلا بوده ام و نه با پسر رسول خدا جنگ کرده ام و نه راضی بشهادت آن حضرت بوده ام استدعا دارم که مرا راه فرار دهی و از خونم در گذری چون نامه بمختار رسید بخیر او را دید بنا را بر رحم و مروت گذارد و مکتوب را بابراهیم نمود و فرمود بهیچ وجه بدتر از ذلت بعد از عزت نیست زیرا که بارها خود بدین درد گرفتار شده ام و ابن مطیع چون در زمره قاتلان نیست بر ریختن خونش عقل راضی است ابراهیم نیز بر آن رای آفرین گفته مختار مخفی از یاران نامه به ابن مطیع نگاشت و او را بفرار باز داشت مضمون آنکه امشب بعد از نماز خفتن بلباس مکان بیا تا تو را روانه وطن سازم ابن مطیع وقت موعود بمکان معهود آمد و عذر زیادی بمختار از و خواست و او را روانه کرد و پس از رفتن ابن مطیع مختار با مر پروردگار بر تخت ریاست قرار گرفت و بار عام داد و کافه کوفیان بخدمت مختار مبادرت نمودند و بکتاب خدا و سنت رسول و طلب خون فرزند بتول با وی بیعت کردند و چنان رعبی از ان نیک نهاد در قلوب هر قوم جا گرفت که احدی بی اجازتش کامی از کام بر نمیداشت حتی ابراهیم ابن مالک که عنان ممالک از کمند داد و در مقام القضیا والیستاد و روزانه دیگر ارباب مناصب را معین نمود و مخلع فرمود و ابراهیم را سپهسالار و عبدالله کامل را خلیفه و ابو عمره را حاجب و خیبر غلام را داروغه خزاین و زید ابن قدامه را امیر بیت المال و احمر ابن شمیط را لشکر نویس و محمد ابن سریع را عسس فرمود و بضبط کوفه اشتغال نمود و چون کوفه به تحت تصرف مختار درآمد عبدالرحمن بن قیس را

بضبط موصل فرستاد و عبدالله بن حارث را بایالت ارمینیه نامزد کرد و محمد بن عمیر را بامارت آذربایجان موسوم گردانید
و سعد بن حذیفه را بحلوان گذاشت و هم چنین زمام حل و عقد ولایت و مملکت و دیگر ممالک را که بسید النسبت بستوه
مسخر خواهد شد در قبضه اختیار و اقتدار مردم معتمد کامل کاردان نهاد و هر یک از امرا بموجب فرموده عمل نمود
بر سر مهمات خود رفتند آنگاه بساط معدلت ممهد گردانید و بتاسیس قواعد عدل و داد پرداخت و رسوم ظلم و بیداد
برانداختند و بنفس نفیس خویشتن همه روزه در دیوان مظالم نشسته اهل ظلم را گوشمال میداد و بعد از وقوع این امور
روزی مختار بر بام قصر نشسته و کمر همت بجهت قتل اعدا بسته بود که ناگاه خبر رسید که عبدالله بن مطیع که آزاد کرده
او بود فتنه برانگیخته و با مصعب بن زبیر متفق شده با جمعی سوار و پیاده از بصره بجهت استیلای کوفه می آیند مختار عبدالله
کامل را امر فرمود تا شیعیان را جمع آوری کند سی هزار سوار کارآمد در رکاب ظفر انتساب در چهار فرسنگی کوفه جمع شدند
مختار و ابراهیم با یاران قدیم بشوری نشستند و با هم گفتند که با ابن مطیع سی هزار سوار و با ما نیز همان عدد سوار است
اما فرق اینست که آنها جنگ آزموده و آسوده و اینها خورده و آسوده اند ابراهیم گفت اگر چه آنها خسته اند و اینها آسوده
اما نصرت از جانب خداست مصلحت اینست که امیر در کوفه بماند و مرا با لشکر بطرف دشمن براند مختار بر کرد و بیرون زد
ارجمند نمود و ثابت را بجای خود در کوفه نائب نمود و بلشکرگاه معاودت فرمود و از آنجا بمنزل فرخیا کوچ نمود و روز
دیگر بقصر کسری و از آنجا بکنار فرات فرود آمد جاسوس عرض نمود که از این جا تا محل دشمن دو شبانه روز راه است
و بهتر این است که شما بر اعدا سبقت جوئید چون قصد عبور از آب کردند امرا معروض داشتند که ای امیر بکوفه
مراجعت نمائید که ثابت حدیث السن است و در ریاستش وثوق ندارد شما خود شهر را نگاه دارید و ما را با دشمن بگذارید
مختار بسرا اختیار بکوفه مراجعت نمود ابراهیم بلشکر گفت که باید صباح در خازن مقام نمود چون وارد خازن شدند
و سه شبان روز رونق افروز خازن بودند که جاسوس مصعب خبر آمدن لشکر را بمصعب رسانید مصعب ابن مطیع
را با پانزده هزار سوار روانه نمود و گفت برابر ابراهیم فرود آی اگر توانی جنگ نمای و الا صبر کن تا من برسم
ابن مطیع اطاعت کرده روانه شد و در وادی رقعة الدار تلاقی فریقین شد و صبای جنگ کرده بیده طرفین صف آرا
شدند اختیار بیاد حسین اشرار بنقض شاهنشین ابراهیم ابن مطیع را تعاقب نمود و زمین از کشته پشته و هر شیند پراکنده
گشت ابن مطیع شکست خورده روی بکار این نهاد پس از آنکه نه هزار تن از ابطال سوار رسیدند علی بنزد مصعب
دوانید و شرح حال خویشتن را بیان ساخت ابن زبیر از این شکست فاحش خشم آلود شده لشکر را امر فرمود که از خشکی
باید آهنگ دشمن نمود و خود در کشتی سوار شده متوجه سپاه مختار گردید چون فریقین بهم رسیدند دلاوران خروشیدند
و طبل جنگ کوبیدند ابراهیم صفوف لشکر را شکافت و بدو حمله و بیست تن را بدم تیغ شرربار بنار فرستاد مصعب
فریاد کرد و تیر باران کنید یکبار هشت هزار تیر انداز و چهار هزار زوبین انداز بر ابراهیم حمله ور شدند بسبب کثرت
اعدا جنود خدا عقب نشستند و دلاوران کیر و ار عبدالله کامل و احمر و ورقاء سرها برهنه کردند و فریاد یا آل ثارات الحسین
از دل برآوردند شیعیان هنوز سرگرم ضرب نشده بازگشتند ابراهیم فریاد برآورد که ای دوستان خدا فردا اگر علی مرتضی

بشما بگوید که حسین مر اشما چون کمین خاتم احاطه کردند تا او را شهید کردند چه جواب خواهید داد شیعیان از این بیان شرمنده شدند و برگشتند و چندان از مخالفان را کشتند که دشمن پس نشست و سلاح ارباب صلاح غالبا شکست باز ابراهیم مبارز طلبید کسی هم نبردش نکرد به طرف میدان تاخت و جمعی را بجنگ هلاک انداخت و روی بمصعب آورده

نظم

بن نیزه در خاک محکم نمود / زبان را بدشنام مصعب گشود
فرو شد که ای کینه جو اهرمن / چرا می نه آئی بمیدان من
که ختم تو را روی ناورد نیست / یکی هم در این انجمن مرد نیست
وز هم گشت مصعب کز او جوشد / کسی دید افسرده بازار خویش
بعبدالله ابن مطیع پلید / بگفت این ستم از تو بر من رسید
کنون این بلا را ز من دور کن / برو ورنه جا در دل گور کن

ابن مطیع که در هر حال منقاد و مطیع بود بر اسب تازی نژاد سوار و نیزه خطی در دست تیغ هلالی در میان

نظم

رجزخوان بناوردگه رو نمود / بسی خویشتن را بمردی ستود
سخن مختصر هر دو جنگ آزما / تبردار شدند از نیزه ها
براهیم تیغ از میان برکشید / عدو را چه سرگرم پیکار دید
سپه دل بر او چیره شد شادمان / بلا بر سرش آمد از آسمان
براهیم بازو برافراخت پای / ظفر از خدا بر جا اندیشش جست
بزد بر سرش تیغ و گفتا ای لعین / زمین زد زهم خاک آوران باد گیر
سخن مختصر با سپر چون خیار / دو نیمش کرد و دلکاه کردش چهار

اثر وز ابراهیم روز را بر چشم تیره دلان شام ساخت بسکه از یمین و یسار اسب تاخت و به تیغ زدن پرداخت از کشته پشته ساخت آخر الامر با هزاران تعب لشکر با مصعب فرار اختیار کردند ابراهیم با فتح و ظفر بکوفه بازگشت مختار او را استقبال کرد مصعب نیز شکست خورده روانه مکه شد چون خبر رفتن ابراهیم بکوفه بوی رسید از بین راه ببصره برگردید با شیعیان هنوز نیاسوده بودند که خبر رسید که عبدالملک مروان قصد شیعیان را دارد و عنقریب لشکر بکوفه خواهد فرستاد مصعب نیز از بصره به برادر خود عبدالله زبیر شرح حالرا نوشت و استمداد وی طلب نمود عبدالله جواب داد که اهل طایف و یمن بر من شوریده اند اگر توانی تو مرا امداد کن پس از فیصله کار هر دو باتفاق بتسخیر کوفه میرویم چون جواب بمصعب رسید شرحی بعبدالملک مروان نگاشت که مختار چنین و چنان کرده اگر طالب کوفه هستی لشکر بفرست تا کوفه را برایت تسخیر کنم و خطبه بنامت بخوانم او در جواب نوشت که مطمئن باش که عنقریب لشکری بفرستم که مقدمه اش در کوفه و ساقه اش در شام باشد چون این نامه بمصعب رسید شاد شد و کلمه بابن زیاد نگاشت و او را از قتل ابن مطیع آگاه ساخت جهان در دیده آن پلید تیره و تار گردید و فوری بعبدالملک تحریر کرد که اجازتم ده تا بکوفه بروم و مختار را بکشم و بمکه روم و سر محمد حنفیه را برایت بفرستم و در مدینه نام نشانی از او نگذارم عبدالملک در جواب نوشت تو موصل را نگاه دار و امر مختار را بمن واگذار ابن زیاد بمنبر رفته گفت ایها الناس مردی از ثقیف در کوفه خروج کرده و بناحق مردم را میکشد آیا در میان شما کسی هست که دفع شر او را نماید عامر ابن ربیع برادرزاده مروان از جای برخواست و تقبل این مهم کرد و خلعت سرداری پوشید

پس عبدالملک در خزانه را گشاد و زر وافری بلشکر داد و عامر را با هفتاد هزار نامرد مجرب بمختار فرستاد آن شتر قطع منازل
وطی مراحل کرد تا بده فرسنگی کوفه مقام گرفت و از اطراف سد طرق و شوارع نمود تا شیعیان از آمدن لشکر این
آگاه نگردند اما مختار را عادت چنان بود که هر روز صبح خارج کوفه میرفت و سید الشهدا را زیارت میکرد و برگشت
روزی پس از فراغ زیارت شتر سواری را دید او را طلبید و پرسید کیستی و از کجا می آئی و چه خبر داری شتر سوار گفت
از حجاز نزد دوستان خود بکوفه میروم مختار نظر تندی بوی کرد و فرمود راست بگو و الا گردنت را میزنم بعضی از مختار
در دل شتر سوار افتاد و گفت امانم ده تا حقیقت را بیان کنم مختار فرمود مطمئن باش شتر سوار گفت من مردی از قبیله
ازدم و دوستی تو نیز مردی است از وی وطلحه نامی در سپاه شامیان است که با او دوست می باشد مرا فرستاده
که اخبارش بگفتم تا در بلاد از شما کنار کند مختار پرسید اکنون لشکر مخالف کجاست گفت در ده فرسنگی کوفه در دم مختار
امرا را طلبید فرمود و شرح حال را بیان نمود و تفصیل از وی را طلب کرد و از وی پرسید ای مرد نام تو در دیوان ما ثبت است
گفت نه فرمود گاهی خدمتی بتو رجوع شده گفت نه فرمود اکنون فلان مبلغ را بستان و از لشکر من بیرون رو و امر
فرمود شتر سوار را نیز زر و خلعت دادند و مرخص نمود و پرسید ای مرد اکنون بکجا میروی گفت نزد طلحه میروم که اعلامش
کنم از حال از وی فرمود هرگاه عدد لشکر ما را پرسد چه خواهی گفت عرض کرد میگویم صد هزار سوار فرمود دروغ خوب
نیست شما نزده هزار سوار از من و چهار هزار از ابراهیم است القصه چون از وی بلشکرگاه عامر رسید او را استفسار
حال نمودند بیان واقع را بیان کرد عامر گفت تو را مطلبی گویم اگر بانجام رسانی پس از تسخیر کوفه ترا صاحب شهر کنم
گفت بجان منت دارم عامر گفت چهارده نفر از اعاظم لشکر مختار با من دستیار شده اند که گاه جنگ مختار را
گرفته بمن سپارند و نام یک یک را برد و از وی پذیرفتن نمود و سپس عامر نامه مبنی بر غدر با آنها نوشت و تسلیم از وی
کرد و گفت چون بحوالی کوفه رسی شتر را رها کن و لباس مندرس بپوش و بعضی از جوارح خود را زخم کن و بگو که عامر
مرا بسبب پوشیدن خلعت مختار آزار کرد و اخراج نمود و عند الفرصت نامه را به آن اشخاص برسان از وی
روانه راه شد چون بکوفه رسید اول نزد مختار آمد مختار محبت بسیاری با او نمود و جامه های فاخره او را پوشانید
و گفت اگر خواهی نزد من باش و الا هر جا که خواهی بسلامت برو چون از وی آن جوانمردی را از مختار دید نپسندید
که با او غدر کنند پس از تامل و تفکر بسیار دل بتوکل حضرت ستار بسته با مختار خلوت کرد و تمام اسرار را آشکار نمود
مختار ابراهیم و دیگرها را طلبید و مجلس عامی منتظم گردانید و تمام سران و سرداران را احضار فرمود و اول خود سلاح از تن
دور نمود و بعد خواهش نمود که تمام شیعیان و مطیعان سلاح از خود دور کنند و نزد من آیند همگی بامر مختار عمل نمودند
جز جماعت خائنین که خائف بودند بحکم مختار نپرداختند و سلاح نینداختند چون حال شان بر مختار واضح شد
همه را طعمه سنان و شمشیر آتش فشان نمود و از شر آن بدکیشان بیاسود و پس از وی از مختار استدعا نمود که اگر در
لباس خفا همراه من بیائی عامر را نشده تسلیم تو کنم مختار فرمود چون مرا بصورت می شناسند گفتم منتشر هست ابراهیم
بازدی فرمود که مختار مردی است معروف در رفتن او دشوار است مرا به بر تا اگر تقدیر با تدبیر صورت پذیر شد آتشی

ودر عوض حیات دشمن در گیر و پس ازدی و ابراهیم هر دو رفتند قریب لشکر عامر گرفتار طلایه داران گشتند ازدی گفت
من رسول امیرم و این مرد پسر عم من است که بملاقات عزیزان خود آمده و گفتند امر امیر است که هر بیگانه را بحضور
رسانیم القصه در آن شب آن بیگانه عرب و عجم را نزد عامر بردند عامر ابراهیم را شناخت و گفت اهلاً و مرحبا به پای
خویش بگور آمدی ابراهیم گفت پی قتل تو آمدم عامر جلاد را طلبید یکی از مصاحبانش گفت ایها الامیر کشتن ابراهیم در این
وقت شب مناسب نیست چون صبح شود او را به تمام لشکر بنما و آنگاه امر بقتلش نما زیرا که لشکر از کشتن او دلیر
میگردند عامر آن رای را پسندید و حاجبی را طلبید و بمحافظت ابراهیم تاکیدش نمود پس جمعی بامر حاجب آمده ابراهیم را
گرفته بزنجیر کردند چون نیمی از شب گذشت حراس بخواب رفتند ازدی بی اختیار بر گرفتاری خود میگریست ابراهیم
او را تسلی داد و بعد از اندکی ازدی را خواب در ربود در عالم خواب سه مرتبه گفت انشاء الله از برکت تو یا اباعبدالله
این بگفت و شادمان از خواب بیدار شده نشست ابراهیم پرسید ترا چه شد گفت مظلوم کربلا را با بدن پاره پاره
در عالم رؤیا دیدم و بخدمتش رسیدم فرمود غم مخور که نجات می یابی و با ابراهیم بگو که فردا سر عامر را بجهت مختار هدیه بری
من عرض کردم که انشاء الله چه مناسب است این خواب با خوابیکه این نگارنده که در عنفوان شباب در کربلا دیده در شب
جمعه بعد از زیارت بخانه آمده بخیال روز عاشورا و تصور حالات امام علیه السلام را می نمودم رقتی دست داده
خوابم ربود در عالم رؤیا دیدم که عمارت حرم محترم برداشته شده و صحرائیست بدون آبادی و در همین جائیکه حال
ضریح مقدس و مرقد منور است بدن مولایم بی سر و لباس سفیدی در بر و تیر زیادی بران بدن مقدس نشسته
و آن بدن گاهی بطرف یسار می افتد و گاهی می نشیند و خون جاری است و کبوتر چندی بر اطرافش در پروازند
فرمایشی همین فرمودند که رگ خون از دیده ام گشود و بالجمله چون مرد ازدی خواب خود را برای ابراهیم بیان نمود
یکی از پاسبانان بیدار بود و تمام سخنان ازدی را می شنید سر گرم پیروی آل رسول گردیده با ابراهیم گفت ای شیرمرد بدانکه
من تا حال یکی از اعدا عدو تو بودم اکنون از ارادت کیشانم و ترا از بند نجات میدهم لاکن از دیگران با حذر باش پس
هر دو را گشاد و توشه و سلاح داده ابراهیم او را دعای خیر کرده روانه شد پس از ساعتی پاسبان فغان برآورد که ای
یاران بندیان گریختند و سواران آن صیحه خود با دیگران نیز تعاقب نمود چون این خبر بعامر رسید او نیز سوار شده
با جمعی در آن صحرا پراکنده شدند چون غلغله سواران از دور بگوش ابراهیم رسید از ازدی جدا شده هر کدام بطرفی
رفتند چون طلوع صبح شد و هوا روشن گردید درخت عظیمی بنظر ابراهیم در آمد بران درخت برآمد و تا قریب
ظهر بالای آن درخت پنهان بود دید از دور سواری در رسید و در سایه درخت ایستاد ابراهیم تاملی نمود و بخود
فرمود که هرگاه این سوار مرا دید و بر من مسلط گردید لامحاله مرا خواهد کشت بهتر این است که من پیشدستی کرده بر او مسلط
شوم و مرکبش را گرفته جان بدر برم پس ابراهیم دل بخدای بست و از درخت فرو جست و ترک آن سوار بر نشست
سوار صیحه کشید ابراهیم نیک نظر کرد و دید عامر است فرمود دیدی ای بد نهاد خدا چگونه مراد دل من داد و این بگفت
و سرش را برید

نظم

رفتن ابراهیم با ازدی بلشکر عامر و گرفتار

خواب مؤلف

سرشب باو رنگ اقبال و جاه ‖ سحرگه نگونسار در خاک راه ‖ سرشب باو بود دشمن اسیر ‖ سحرگاه دشمن نمودش حقیر

آنگاه ابراهیم سلاح او را پوشید و بر مرکبش نشست و روانه کوفه گردید چون آفتاب بنصف النهار رسید بکوفه وارد گردید مختار او را استقبال نمود و ابراهیم سر عامر را بسُم مرکب مختار افکند آواز هلهله خلایق بگوش فلک رسید مختار ابراهیم را چون جان در بر کشید ابراهیم حالات را تقریر نمود که تا کاه مردانه وی از دور نمایان و سر جلاد را آورد در آن اثنا حاجب آمد و سر سر خیل از در آورد و ابراهیم فرمود این آنمرد است که یکی از خداش مردانگی کرد و ملازبت نجاست داد و مختار هر یک از ایشان را منصبی لایق حال عطا فرمود و حاجب عرض نمود که تا هنوز لشکر از قتل عامر خبر نشده‌اند بهتر این است که بر ایشان بتازید و یکباره کار همه را بسازید پس مختار با جمعی از پیاده و سوار حمله بر لشکر شام نمود و آن لشکر بی سردار طاقت مقاومت نیاورده رو بفرار نهادند مختار شادمان بکوفه برگردید و بر تخت ریاست آرمید عبد الملک مروان بعزای عامر بی ایمان چندی جهان در نظرش تیره و تار گردید پس امر فرمود که ابن زیاد با هفتاد هزار سوار بکینه خواهی عامر سیاه بر بندد چون این خبر بکوفه رسید مختار مهیای کشتن قاتلان فرزند سید ابرار گردید ابراهیم مصلحت ندید گفت اگر اکنون متعرض حال شان شوی همه با پسر زبیر و ابن زیاد ملحق خواهند شد مختار بگفته ابراهیم آنها را استمالت داد و نوازش نمود و فرمود ای یاران غرض ما ریاست بود بحمد الله کامیاب شدیم پس بعبد الرحمن بن محمد اشعث را خلعتی سراپا زیبا عطا کرده و زر وافری بخشید و محمد اشعث که آن روز والی موصل بود نامه نگاشت و بنای محبت گذاشت و صد هزار دینار طلا با خلعتی زیبا با پسرش عبد الرحمان روانه نمود و سبب این همه استمالت با او این بود که آن لعین با چهار هزار سوار بمصعب بیعت کرده بود خائف شد که مبادا در تنگنا با دیگران ملحق شود و پس از استمالت آن ناکسان خصوصاً ابن سعد و شمر و سنان عبد الرحمن نامه و زر و جامه را گرفته خود روانه موصل شد عروة بن هانی راویست که من با عبد الرحمن رفتم چون بموصل رسیدیم و بر محمد اشعث وارد شدیم محمد نه بمن و نه بپسر خود اعتنائی نمود و بعد از ساعتی بپسر خود را تهدید کرد که بی اذن من چرا آمدی گفت برسالت آمده‌ام گفت از جانب که گفت مختار بر غضب آن غدار فزود و فرمود مختار کیست که تو فرمان او بری عبد الرحمن گفت ای پدر این نه آن مختار است که تو دیدی بلکه امروز او صاحب اختیار است تمام عراق مسخر اوست یک بصره باقی است آنهم عنقریب مسخر او خواهد شد محمد گفت مختار از جانب که صاحب اختیار شده گفت محمد ابن علی چون این سخن را شنید ساکت گردید بعد از ساعتی گفت نشنود که او طلب خون حسین کند عبد الرحمن گفت او را با این امور چه کار تمام قاتلان را نوازش میکند و صد هزار دینار طلا با جامه و دیباجه‌ات تو فرستاده و مقصود او این است که مداین را بتو سپارد و تو را بامور عظیمه بگمارد پس خندید و گفت مختار با او دوست نمیشود یا لیت بینی و بینه بعد المشرقین پس عبد الله ازدی را که وزیر او بود طلبید و با او مشورت نمود وی جواب داد و با اسیر باطنا ابن زیاد با تو خوب نیست و در خراسان عبد الله بن حازم دشمن تو است و در شام مروان پس مختار را اختیار کن که او عهدنامه و زر و جامه فرستاده است گفت از او هراسانم اما بنا بر قول تو میروم تا چون شنود اهل موصل که از رفتن او آگاه شدند خراجی که گرفته

بود و پس خواستند او را بکشند و بلکه تهدید فرمود آخر الامر خلق اجماع نمودند و جنگ پیوست چهار صد تن از یاران محمد اشعث
پامال شدند لابد قلعه را گذارده بسوی حجاز فرار نمود و شکایت حال اشرار را بمختار نوشت مختار بر یزید می فرستاد که دل
شاد باش چنان تلافی کنم که تو راضی شوی پس جماعتی را باستقبالش امر نمود تا باحترام بکوفه اش در آورند و بخانه اش
بردند روز دیگر که بملاقات مختار رفت او را احترام زیادی کرد و نیز زبان بحمد الهی گشود که تو را امنیت و منصور فرمود و ما را
بواسطه تو شادمان داشت خلاصه ابراهیم بمختار عرض نمود که یزید بن انس را بموصل بفرست او فرمود من در این جهت
کاری عظیم نگاهداشته ام یکی از اعدا را سفیر ساختم که اگر موصل را نگاه داشت از ما است و اگر کشته شد هم بجا است
پس عبد الرحمن همدانی را با هزار سوار بموصل فرستاد و مردم همه طریق انقیاد و پیروی پیمودند و یوسی کردند بعد از هفده روز
ابن زیاد چون شب ظلام از شام رسید و حصین ابن نمیر را پیش روانه کرده نزد نیک عامل مختار در قتل آرد و موصل را تصرف
در آرد چون خبر بعبد الرحمن رسید بعزم شکار شکر بیت رفت و وقایع را بعرض مختار رسانید وظفا نوشت اگر بفرمائی
بیایم یا باز و بجرب بگشایم مختار یزید بن انس را با شش هزار سوار بموصل فرستاد و یزید بن انس چون بساباط رسید تب شدیدی
کرده به بستر افتاد و سران لشکر را طلبیده و فرمود دیشب خواب دیدم که بخدمت رسول خدا رسیدم و استمدادی بجهت
طلبیدم فرمود خدا او را رحمت کناد که نزدیک شده نزد ما بیائی لشکر را بدیگری گذار چون این خبر بسرداران رسید همه
با دیده گریان در باره آن پاک ایمان دعا کردند از آنجا بساباط رفتند و در ساعت بنیز بید خوابی دید که تعبیر شهادت
یافت فوت نمود خلاصه از آنجا کوچ نمود و بشهر تکریت رسیدند عبد الرحمن همدانی آنچه سپاه همراه داشت تفویض به
یزید بن انس نمود و خود مراجعت کرد و چون لشکر بحدیبیه رسیدند مرض یزید به مرتبه شده جاسوس ابن زیاد خبر بان
بد نهاد داد فورا ربیعه طارق را با چهار هزار سوار بموصل فرستاد و امر کرد سپاه حصین را نیز یکجا و هر دو آنچه توانی در حق
شیعیان کوتاهی منما آن لعین روانه کرد و پیرا ناپدید و فرسنگی حدیبیه رسید حصین نیز برسالت نزد یزید بن انس فرستاد که اگر
مقصود تو گرفتن موصل و خواندن خطبه بنام علی ابن الحسین است این امریست محال تو اشجع از سلیمان صرد نیستی بر گرد
و خود را در تهلکه مینداز و بامر دیگری پرداز وی جواب فرمود که مراد من ریاست نیست مقصودم خونخواهی حسین است
حصین گفت قاتلان حسین در کوفه اند جواب داد که عمده آنها ابن زیاد است حسین برگردید و پیام او را بربیعه
رسانید ربیعه دانست که جز حرب چاره نیست روز دیگر طبل جنگ را کوبیدند و از طرفین صف آرائی نمودند
اول کسیکه اسب بمیدان آن لعین دوانید ورقاء بن عازب بود و یزید را تا بسواری نبود ورقاء رجزخوانان
بمیدان آمد مرد شامی مقابل آن نیک خصال آمد و عثمان کشید ورقاء فرمود قاتلک الله تو شمشیر داده ابن
نمیر نیستی گفت بلی فرمود در حرب مدینه تو یحیی بن عبد الله ارقم را کشتی گفت بلی و نفر دیگر را هم کشتم و تو چه کسی هنوز
هنوز کلامش بانجام نرسیده بود که ورقاء نیزه به پهلویش رسانید چنانچه از مرکب سرنگون کرد پس قیس بن سباع
شامی آمد ورقاء چنان تیغی بشانه اش زد که ضخم شده لا و نعم را فراموش کرد تکبیر شیعیان بگردون رسید ورقاء
خود را بصف مخالف زد ربیعه اشاره بیاران و امر به تیرباران نمود و از جانب شیعیان نیز جمعی بیاری ورقاء تاختند

رفتن یزید بن انس از جانب مختار بموصل و وفات او

مقابله لشکر مختار با لشکر ابن زیاد بسرداری یزید بن انس

یکصد و هفتاد نفر از مخالفان را از پا درانداختند شب هنگام ربیعه بسوی یزید انس پیام داد که عبث با ما مستیز و خون
مردمان را مریز عنقریب لشکر شام میرسد و سزای شما را میدهد بهتر این است که عزلت گزینی من آنچه شرط بلاغ است با تو
میگویم تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال ورقا جواب فرمود که با ربیعه بگو با اول بر مرکب بسته‌ایم و عقد عهد غیر غدار بسته‌ایم
و رکشته هر یک یا وشته نیست و بخون شما تشنه‌ایم قتل شما را حلال و معاودت خود را حرام میدانیم پیام آور سخن پس
باز پس برگشت چون صبح شد منادی اسلام ندای حی علی القتال درداد و شیعیان تکبیرگویان تیغ از نیام برآوردند و بر قوم
صفوف مخالفین در جبر که ولا الضالین بودند که ورقا باستمداد صراط المستقیم بعضی از الطائفه معیوب را مغضوب نموده
بهالک یوم الدین رسانید و همیم حسیم حیثا حید ارباب الیقین زبان بذکر الحمد لله رب العالمین کشودند و بی مهابا طریق
حرب و ضرب را پیمودند و صفوف اهل شام را پراکنده نمودند و هم دران روز یزید انس برحمت ایزدی پیوست
ورقا او را بتجهیز و تکفین نمود و بخاک سپرد روز دیگر نامه از اکابر موصل رسید مبنی بر تهنیت فتح و بعد از آن دران هنگام [?]
بود که ابن زیاد با صد هزار پیاده و سوار در این حوالی مقام دارد بشنود که چشم زخمی بشما رسد ورقا صلاح را در مراجعت بکوفه
دیده مراجعت کرد [?] در کوفه شهرت نمود که یزید انس در ورقا طریق جنبت پیمودند مختار از این خبر دلگیر گردید و بنای فرستادن
ابراهیم را گذاشت که تا گاه ورقا با جنود مسعود و سرهای بسیار و غنایم بیشمار بکوفه رسید مختار اگرچه از وی و داود [?] خوشنود
گشت اما از مرگ یزید انس غمگین گردید پس از چندروزی مختار تهیه لشکر دید که بحرب ابن زیاد بفرستد آنچه در کوفه
بود ده هزار نفر گزیدند با ابراهیم فرمود نه هزار را با خود ببر و یک هزار را نزد من واگذار ابراهیم بعرض وی رسانید
که ایها الامیر قاتلان امام در کوفه بسیارند [?] و تو را تنها بیابند و بر تو خروج کنند مختار فرمود و از اطراف لشکر عظیم
و توکل بر خدای نمایم الغرض ابراهیم با لشکری عظیم روانه تکریت شد اهالی آنجا یار بگمان [?] آنکه اینها فوج اشرارند قلعه را
نگشادند بعد از اخبار آن اخیار بعذرخواهی درآمدند و اظهار ندامت کردند بعضی از ایشان استدعای یاری نمودند
بمعرض قبول نه نیفتاد ابراهیم روز دیگر از آن دیار حرکت نمود و طریق موصل پیمود و چون بحوالی موصل رسید بیست
هزار سوار مسلح سر راهش را گرفتند آن مرد مردانه پیام داد که ما را با شما کاری نیست مطلب و مطلوب ما قاتل امام است
شما برگردید ورنه بشما آن رسد که نپسندید لشکر چون این پیام را شنیدند لب بعذر زبان گردیدند و علوفه فرستادند و بنیاد
مهر و محبت نهادند از آنجا نیز روانه دیر اعلی [?] شدند پیرزالی بخدمت ابراهیم رسید و بعرض وی رسانید که مرا شوهری
بود از شیعیان در این مکان ویران سالی چند بسر بردیم و از فقر و فاقه گرسنگی را خوردیم شوهرم هیزم کشی می‌نمود
و وجه هیزم را صرف امیفر [?] می‌نمود روزی باران شدیدی بارید چنانچه از جوع قطع امید از حیات کردیم چون صحن خانه
از آب باران شسته گشت سنگ عظیمی بنظر آمد با شوهرم دو کرده آن سنگ را از جا حرکت داده گنجی پر از زر نمایان شد
شکر حق را بجا آوردیم و بطور قناعت در خفا از آن صرف میکردیم شبی در عالم رؤیا مرد عالیجنابی با من گفت این گنج
مال امام حسین علیه السلام است نگاهداری نما هرگاه ابراهیم مالک در این جا رسد تسلیمش کن از آن وقت تا حال منتظر
قدومم تو ام اکنون بیا و تصرف نما [?] ابراهیم شکر باری تعالی را بجای آورده گنج را تصرف نمود و کم و بیشی بلشکر داد

و مبلغ خطیری بجهت محمد حنفیه و مختار فرستاد و قدری نیز حصه محبوس را داد و از آنجا روانه نصیبین شدند امیر آن دیار حنظله نام که از دوستان امام حسین علیه السلام بود و گاهی اطاعت کسی نکرده و حکم هیچ حاکمی را نخوانده ابراهیم مقصد و مقصود خود را پیام داد از طرف ابن زیاد نیز اظهار شرارت و مطلب خود را بحنظله نگاشت از اتفاقات هر دو قاصد بیکجا رسیدند و نامه را رسانیدند حنظله قاصد ابراهیم را نواخت و به قاصد ابن زیاد نپرداختند و به ابراهیم نوشت بسم الله تعالی شانه از شما و ما همه ارادت کیش شما تشریف آرکه جا بهر شما بهر بشارت مهیا است ابراهیم بعزت و احترام وارد شهر گشت چون ابن زیاد دید که پیکش برگشت مهموم و مغموم از نصیبین سه منزل واپس نشست حنظله چون این ماجرا دید با شش هزار سوار بر مقدمه لشکر ابراهیم روانه کرد پس از چندی بار و بین رسیدند که آنهم بتصرف حنظله بود و امیر آن قلعه استقبال نمود چون از احوال اطلاع یافت متابعت کرد و گفت کاش زود گذشته باین سرزمین آمده بود به ابن زیاد را زنده تسلیم شما میکردم و اکنون از خوف شما عیال و اموال خود را بمن سپرده و خود لشکر بسمت قعقاع برده اگر فرمان باشد عیال و اطفال و اموال و را بتصرف شما دهم این بگفت و ابراهیم را بقلعه برد چون ابراهیم داخل قلعه شد تمامی عیال و اطفال آن لعین را بقتل رسانید و اموال او را غارت نمود و با پانزده هزار سوار باطراف و جلد روان گشت و سپاه را قسمت نموده هر یک را در مکانی بکمین نشانید چون شب شد ابراهیم از میان لشکر تنها بیرون آمد و بکناری شد و انتظار آمدن ابن زیاد را میکشید چون پاسی از شب بگذشت ابن زیاد با سپاه خود سوار شده در آمد تا بکنار رودخانه رسید کفت زورقها در آب انداختند و لشکرش از آب میگذشت تا سی هزار کس این طرف آب آمدند ابن زیاد خواسته که در عماری نشیند و غذغه بخواطرش رسید و حاجب غلام خود را در عماری نشانید و خود در میان سواران میرفت ابراهیم از دور ملاحظه نمود و دید که عماری ابن زیاد می آید و علم او را در زیر عماری داشته اند ابراهیم تصور کرد که ابن زیاد است که در عماری نشسته نزدیک عماری رفته شکایت از مختار و مختاریان نمود و نامه بیرون آورده که نشان ده حاجب دست دراز کرد که نامه را بگیرد ابراهیم بگمان اینکه ابن زیاد است دست او را گرفته از عماری بیرون کشید و سرش را برید و آواز برداشته که یا آل ثارات الحسین چون لشکر شیعیان آواز ابراهیم را شنیدند از کمین بیرون آمده شمشیر بران ملعونان نهادند ابراهیم آن حاجب را پاره پاره کرد چون دانست که ابن زیاد نبود بر لشکر شام از هر طرف حمله آوردند و جمعی را بدرک فرستادند و غنیمت بسیار بدست آوردند ابن زیاد که این هنگامه را دید فرار بر قرار اختیار نمود و شیعیان شادمان سرها و زرها بکوفه فرستادند و خود بقلعه حنظله در آمدند و هم در آن روز خبر قتل آل و اولاد ابن زیاد به آن بدنهاد رسیده و جا جهان بچشمش تیره و سیه کرد و بدلا علاج از مروان مدد طلبید و خود بتدبیر باطل روانه موصل گشت مختار نیز از این واقعه خبر شده شکر یزدان را بجا می آورد و ابراهیم نیز پس از روزی چند حنظله را وداع نموده بجانب کوفه توجه فرمود بود و در آن عاقبت محمود خبر شایع شد که ابن زیاد با استعداد تمام عزم کوفه کرده چون این خبر با فواج نصرت اثر رسیده تا نیا سرگرم حرب شدند و عزم سفر نمودند ابراهیم بمختار گفت ای امیر کار قدری دشوار گشته اگر بعضی از سپاه را در این جا گذارم خود تاب مقاومت با صد هزار ندارم

استیلای ابراهیم بر عیال ابن زیاد

اگر جمله را با خود برده مخالفین تو را تنها دیده بر سرم چشم زخمی بجنابت رسانند اکنون صلاح کار در این است که از مخالفین چند
نفر غلام و خدام بجهت محافظت طلب نمائی و ابواب لطف و مرحمت بر آنها بگشائی که گاه ضرورت بکار آیند
مختار از هر کدام آن ملاحده معدودی چند طلب فرمود که تعداد آنها پانصد میشدند هر یک را فراخور خلعتی پوشانید و بکار
نشانید روز دیگر تهنیت لشکر نموده با ابراهیم روانه فرمود چون شیعیان از کوفه بیرون رفتند روز دیگر مخالفین بنای
شورش گذارده شبث ربعی بخانه قاتلان امام رفت و یک یک را تحریص بخروج بر مختار کرد و ابن سعد پسر خود
حفص را بطلب قاتلان فرستاد همگی بخانه محمد اشعث مجتمع شدند پس از گفت و شنود محمد اشعث گفت این امر بیست
عظیم و عاقبت وخیم دارد گفتند متعلقان ما همه نزد اوست ما آنها را کفایت و مارا حمایت میکنند اشعث
گفت مختار مرد پر کار است شاید آنها را با خود جمع کرده باشد و قضیه برعکس شود روز دیگر ابن سعد بخانه اشعث
رفت و شبث را روانه نزد مختار نمود و پیام داد که اهالی کوفه بامارت تو راضی نیستند زیرا که تو بحکم خود امارت میکنی
یا چون دیگران در کوفه بمان یا آنکه تو را خواهیم کشت چون شبث تبلیغ رسالت نمود مختار فرمود با آنها بگو من چه کارم
بعد از علی بن ابیطالب مانند من کس در کوفه بعدل نکوشید شبث گفت که نماز گذاردن با تو صحیح نیست زیرا که تو برایام
زمان عبدالله زبیر خروج کرده مختار فرمود من جائی بیعت کرده ام که امام الناس حق است آن لعین گفت متعلقین ما را البته
فرمود پس از آمدن ابراهیم همگی خواهند آمد چون شب بر آمد مختار عاجلا نامه به ابراهیم نگاشت و او را از ماجرا آگاه داشت
روز دیگر علی الصباح قاتلان ندای حی علی الفلاح داده با همه سلیح و یکمل رو بدار الاماره نهادند مختار نیز با یاران سلیح تا شام
نشستند چون شب شد آن تیره روزان بخانهای خود برگشتند مختار غلامان را طلبید و هر یک را انعامی تازه بخشید
و فرمود هر که را عنب برفتن است بسم الله و هر که بعزت طالب ماندن است خانه از شما ست همگی خدمت مختار
را اختیار کردند مختار هر یک را جدا جدا وعده داد و در آن اثنا خبر رسید که قاتلان راهها را بسته اند مختار فرمود
حسبی الله دیگری خبر آورد که همه بخانه اشعث مهیای قتال گردیده اند گفت و افوض امری الی الله پس بعضی از یاران
متحصن شدن را مناسب دیدند تا رسیدن ابراهیم برخی گفتند که کوشک را از دست ندهیم مختار فرمود حاشا که شیر از
روباه سگی گریزد و مختار از گفتار سگی کناره جوید پس مرکب طلبید و سلیح گردید و سوار شد و با یاران از حصار
بیرون آمد و تیغ انتقام از نیام کشیده بهر طرف حمله می نمود از کشته پشته می ساخت تا شام نائره حرب اشتعال
داشت و اهالی کوفه شش قسمت شدند دو قسمت بحمایت مختار و چهار قسمت دیگر با اشرار چون این خبر به ابراهیم
رسید با جمعی زبده سوار بشهر در آمد هنگامه قتال و جدال را گرم دید چون اشرار را چشم بر ابراهیم افتاد بیکبارگی
خویش را باختند اشعث نقد عبدی را ترغیب بتحریص قتال نمود در جواب گفت مرا با چنین اژدهائی کار
نیست ابراهیم خشم آلود بر اشعث حمله نمود شمشیری بوی حواله ساخت که سپر را درید و دو دستش را برید آن
بعیار فرار بر قرار اختیار نمود و دیگر خبیثان و تابعینش از عقبش میگریختند و خاک مذلت بر فرق خود می بیختند
محبان و شیعیان سی صد نفر را دستگیر کرده بدار الاماره بردند ابراهیم عبدالله کامل را با جمعی بحفاظت را گماشت که مبادا

ارباب خلافت فرار کنند پس علم امان برپا کردند که دوست از دشمن تمیز داده شود و محمد اشعث با همه جان چادری چون
نسوان پوشیده و عار بر خود پسندید و کوفه را از لوث وجود کثیف خود خالی ساختند بامر مختار خانه اش را خراب کردند
و اموالش را بردند تمام قاتلان از گروه خود پشیمان گشتند و در شهر حیرت نشستند اشرار را بنظر مختار آوردند همه
چون اهالی یوم عسیر از خجالت سر بزیر داشتند و تمام تقصیرها بگردن اشعث گذاشتند چون مختار در میان ایشان کسی
از قاتلان امام را ندید پس از توبه همه را بخشید آفرین بر مختار و بر همت آن عالی تبار آنانی که قصد جانش کرده بودند از
بند رهانیده و آنهائی که بکربلا رفته بودند بند از بندشان جدا کرده سوزانید مرویست که مختار در ایام محبوسی خود خبیر غلام
خود را بکربلا فرستاده بود تا از هر جا و هر کس واقف شود و احوال و افعال آن گروه را بنویسد خبیر طوماری در آن باب
بجهت مختار تمام کرده آورد و غالبا عمل مختار از روی آن طومار بود چنانچه همان روز فتح دو نفر را آوردند که اینها قاتل ابن
سبط خیر المرسلین بودند یکی عبدالله و یکی مالک ابن بشیر هر دو انکار کردند چون رجوع بطومار نمودند صدق کلام شیعیان
و کذب آن بدکیشان ظاهر شد عبدالله آتش بخیام آل عبا زده بود و زنان را برهنه نموده بود پاره پاره اش ساختند
و در آتش دنیا پیش از آخرت گداختند مالک چون خود را هالک دید گفت شیطان مرا اغوا نمود و اکنون توبه
میکنم مختار فرمود مگر توبه تو را مالک جهنم قبول کند و ان حرامزاده بود که سعی در قتل عبدالله بن الحسن کرده بود چون با خبیر
دوستی تمام داشتند چشم شفاعت باو انداختند خبیر بیک ضرب شمشیر بسعیرش فرستاد و بعد از آن نافع ابن هلال را
آوردند آن لعین در صبح عاشورا راه آب را بر عباس علی بسته بود مختار فرمود ای گمراه مردود چرا آب را بر خامس
آل عبا بستی و دل حرمش را شکستی گفت من مطیع بودم مختار فرمود چرا اطاعت خدا و رسول را نکردی بند از بندش
بریده و او در خون غلطید تا بجهنم رسید عجوزه از شیعیان عرضه داشت که چهار نفر از دشمنان در خانه من پنهان شده اند
چون آنها را حاضر ساختند یکی هشیم ابن اسود کندی بود که تازیانه بشانه زینب خاتون زده بود و گوشواره اش
را ربوده بود او را العقابین کشیدند و هزار تازیانه اش زدند چون آب خواست یعنی بشانه اش کوفتند و
چنان بود تا جیم جحیم را چشید دوم ان نثل بن معیار بود مختار فرمود خوش آمدی من تو را بسیار دوست میدارم
گفت اگر راست گوئی آزادم کن گفت ای لعین چرا مقنعه ام کلثوم را ربودی و تازیانه بشانه اش زدی امر
کرد و گوشت بدنش را بمقراض کردند تا بمالک دوزخ جان سپرد سیوم آن لعینان قیس بن ظفر بود که دست
کنیزی از کنیزان حرم را شکسته بود مختار فرمان داد و بضرب تازیانه بمالک زبانیه اش رسانیدند چهارم حارث
ابن نوفل که شامل سنگ اندازان بود او را نیز باشد عذاب روانه جهنم نمود روز دیگر جماعتی را آوردند
پس از تجسس حال معلوم شد که آنها همه که مظلوم کربلا زخم دار بر زمین کربلا قرار گرفته بود و لشکر بطرف خیام حرم روانه
شدند آن مظهر غیرت الهی با زانوی مبارک بجهت دفاع و جهاد بطرف حرم رسول خدا حرکت نمود این ملاعین
با سنگ و چوب و تازیانه و تیغ و خنجر جسم مجروحش را زیاده مجروح نمودند در دم امر کرد که همه را العقابین کشیدند
و با تازیانه و چوب و سنگ و سائر آلات حرب اجسام آنها را از ضرب مضمحل کردند و بعد در آتش سوختند پس

انتقام کشیدن مختار از اشرار

ازان حارث ابن بشیر را آوردند مختار از جای راست شد و فرمود ای لعین تو بودی که در کربلا مشکش بحضرت دادی و شرم وحیا را یکسو نهادی امر کرد و بالش را چاک زدند و پر از آتش کردند همان حال بود تا طریق جهنم پیمود پس شافع ابن عبدالله که سردار هزار سوار بود آوردند مختار فرمود ای ولد الزنا چرا بجرب محبت خلیع ارفتی گفت مجبور بودم فرمود اگر مجبور بودی با آن تن مجروح چرا زخم زدی پس با چوب دست خود چندان بر وی زد که بشکست و آنگاه بعقابینش کشیدند و تازیانه اش زدند و کفنش را برآوردند تا جسم نجسم را بسوزانیدند منقول است که خولی اصبحی از روزیکه سر حضرت را در تنور نهاده بود و زن خضر مینه اش از وی متنفر گشته آن ملعون از وی عزلت گزیده بود تا آنکه مکان انزوای آن بی ایمان معلوم شد عبدالله کامل حجبی را بطلب وی فرستاد چون بخانه اش بجستند زوجه شایسته اش انکار کرد که از وی خبری ندارم زن خضر مینه در رسید و اشاره بسرداب نمود در درون سرداب بجستند و با او درآویختند گفت هزار دینار طلا از من بگیرید و مرا رها کنید گفتند آنکه بشارت گرفتن تو را میداد ما با و دو هزار میدادیم خلاصه آن لعین را با زن شایسته اش بردند زن خضر مینه نیز همراهی کرد بجهت ملاقات با مختار بی اختیار شده

نظم

بگفت آن زن صالحه با امیر	که ای دستگیرنده ستم کبیر	چو خولی سر سبط حسین آورا	درآورد آن کرسی در سرا
بمن این زن از خرمی روی کرد	ز چشمم روان آب جوی کرد	بگفت ای نکوخواه حیدر یقین	بریده سر شه و پاک دین
ظفر یافت بر پیشوا این زمین	دلم هرچه میخواست چشمم ندید	هزار و شادی تو را نام است	ز نیک سرو تن را سرور زنم است
	من از طعن و پیشتر دل فگار	شدم شاد هم بس بود کردگار	

مختار از آن زن شایسته پرسید چه میگوئی در حق حسین آن ملعونه گفت در اول خوب بود و در آخر چون پدرش رفتار نمود مختار امر کرد تا قطع زبانش بدر کنند و اصل شد زن خضر مینه را هریک جدا جدا نوازش کردند خانه و اموال خولی را با و دادند پس خولی را طلبید و فرمود چه شد آن نیزه که سر امام را بر او نصب کرده بودی و بکوفه میگردانیدی و از میان کجاوه زنان بیرون نمی رفتی آنگاه حکم کرد و بند از بندش جدا ساختند و پارچه های او را در آتش انداختند در این اثنا قاتل عبدالرحمان ابن عقیل را آوردند مختار بان سر حلقه کفار در تکلم بود که طفلی چون ماه تابان وارد مجلس شد و گفت ایها الامیر از فرط ظلم و تعدی که مسلم ابن عقبه بیدین بر اهل مدینه نمود ما همه خوار و ذلیل بودیم لابد شدیم با مادر و خواهر امروز ده روز است که باین شهر آمدیم پرسید نوز دیده نام شریفت را بگو آهی کشید و گفت که پدرم مرا قاسم نام نهاده امروز شنیده شد که تو قاتل پدرم را گرفته ما ورم مرا فرستاد تا از تو اجازه بگیرم و قصاص کنم مختار گفت فدایت گردم اگر نمی ترسی اینک آنکه اکنون حاضر و موجود است پس امر کرد تا او را ببستند و کاردی بدست قاسم دادند چنان بر نافش زد که از پشت سرش برآمد پس مختار با سایرین آن طفل را نوازش بسیاری کردند زر و جامه دادند و با احترام روانه اش نمودند روز دیگر غلام هارون بن مغیره به نزد مختار آمد و گفت ای امیر چهار نفر از قاتلان در خانه ما پنهانند عبدالله کامل با جمعی بطلب ایشان رفت چون بدلالت پسر هارون آن چهار ملعون را گرفته بدار الاماره بردند

مانند دیگران هلاک شان کردند تا گاه آواز غریو و غلغله از خارج قصر بر خواست امیر پرسید که چیست گفتند منقذ ابن مره
عبدیست مختار سجده شکر بجای آورد و پرسید چگونه او را گرفتید گفتند شعیر ابن ابی اشعر او را در راه بصره گرفته بخدمت
آورده مختار او را درون قصر طلبید چون بحضور وی رسید نظم

زنند قد سپهدار فرزانه کیش — به پرسید کی دشمن جان خویش
توئی قاتل غمکسار نبی — علی اکبر ابن حسین علی
بپاسخ چنین گفت بخس پلید — که تنها نه من کردم او را شهید
بسی بود لشکر بمیدان کارزار — مرا هم یکی زان هزاران شمار

مختار فرمود ای حرامزاده اگر تو را امداد می نمودند کی تو مرد میدان شیر بچه یزدان می شدی امیدوارم چنانم که
بر آنها نیز مسلط کردم پس ان والله لنارا باشد عذاب جهنم فرستاد پس یکی دیگر رسید و مژده گرفتن زیاد ابن رقا
کشنده عبدالله بن مسلم را داد و مختار او را طلبید و گفت توئی که تیر بچشم عبدالله مسلم زدی و او را شهید نمودی گفت
خطا کردم پشیمانم بانچه کردم پس مختار تیر و کمان خواست و تیری بچشم آن ملعون زد که فوری بجهنم واصل شد
بعد از آن عمرو بن علقمه را آوردند و آن حرامزاده بود که تیغ بر جسم نازپرور فاطمه زده بود و بضرب عمود تا
بضرب نیزه و شمشیر ریزه ریزه اش کردند و آتشی افروختند و جسد نجسش را سوختند آنگاه تاکید اکید
بعبیدالله کامل نمود که تا خبر دهد امر این لعینان نیاید نمود نظم

روز دگر آندم که بشد مهر نمودار — بنشست برا ورنگ شهی حضرت مختار
با قامت افراخته چون سرو برومند — با صورت افروخته چون لاله گلزار
بر کرده ای از جرک سیاران و بزرگان — چونانکه بر اطراف قمر ثابت و سیار
حالش همه مغشوش پی جستن اعدا — مغزش همه در جوش پی کشتن کفار
بر یاد گل روی علی اکبر و عباس — دریای دلش بود و بهر گوشه دو صد خار
با آن همه شوکت ز غم شاه شهیدان — از جمع برخ داشت روان گوهر شهوار
از سوز غم تشنه لبان ناله همی کرد — چون رعد خروشنده که اندر مه آذار

تا گاه جماعتی را آوردند که بکربلا رفته بودند پس از
تجسس حال معلوم شد که آنهمی که مظلوم کربلا زخم دار بر زمین قرار گرفته بود این ملاعین با سنگ و چوب جسم مجروحش را
زیاده مجروح نموده بودند امر کرد همه را بعقابین کشیدند و در این اثنا خبر رسید که حکیم ابن طفیل قاتل حضرت عباس
در خانه خود پنهان است و او داماد عدی ابن حاتم بود و چون عبیدالله کامل با جمعی بجا نه اش بخیت در حالتیکه
مستاصل شد خبر به عدی رسید شتابان نزد عبیدالله آمد که او را شفاعت کند عبیدالله نپذیرفت عدی غیظ
کرده نزد مختار رفت پس از رفتن عبیدالله با یاران خود گفتند نشود که مختار شرم از عدی نماید و این کافر را رها
فرماید بهتر این است که سرش را ببریم تا مقام شرم و عتاب نباشد پس سر آن ملعون را بریدند و بر نیزه نصب
نموده بجانب دار الاماره بردند اما در حینیکه عدی با مختار اسرار میکرد و اسیر را در زنجیر کرده آوردند مختار فرمود
رهایش کنید عدی پرسید این کیست گفتند که این بجابت پسر اشعث با امیر حرب کرده بود مختار فرمود آنکه با من
حرب کرده از او میگذرم و از قاتلان امام حسین نمیگذرم عدی گفت ای امیر همین یکنفر را بمن بخشش باقی
را تو دانی در این کالم بود که سر آن ملعون را آوردند و بر زمین افکندند عدی که سر را دید جهان در نظرش تیره کردید
مختار بر آشفت و گفت عجب است از تو که در امر کافری قدم می نهی و در رهائی او میکوشی عبدالله گفت ایها الامیر

مردم کوفه بکمان آنکه او را بعدی خواهی بخشید شورش نمودند و از چنگ او را ربودند و این است عاقبت کار آن غدار که
می بینی عدی مشغیر الحال از آنجا برخاست گفت کرده کرده تو است و بیرون رفت و تا زمانی مدید بمجلس مختار نیامد بعد از
بدرک فرستادن حکیم ابن طفیل مختار بطلب شمر ملعون و سنان همدین برآمد شمر در خانه خود پنهان بود و جاسوسش
در دار الاماره اخبار روز مرّه را بر او اظهار میکرد آخرالامر اراده قصد فرار بجانب بصره نمود و دوستی گفت نشود
خارج شهر گرفتار شوی آن بدبخت از خاست عاقبت اندیشه نامنوده ده نفر با خود برداشت و دلیلی از مرّة
بن حارث خواست که از راه غیر معروف ببصره رود و مرّه از تلخکامی ترسید راضی نگردید آخر بزر کامش را شیرین
نمود و خود همراهی کرده نیمه شبی بود که از کوفه بیرون شدند کسانیکه مطلع گشتند عبدالله کامل را اطلاع داده او غلام
را خبر داد که بامیر عرض کند خیر تاکیدی در حفاظت طرق نمود و خود با چهل سوار شمر را تعاقب فرمود و چون
فریقین بهم رسیدند و جدال نمودند سعد سعید که غلام مختار بود شهید گردید بقیة السیف فرار نمودند و آن لعین بسبب
خوفی که داشت تعاقب ننمود صبح این خبر بمختار رسید خیر را عتاب فرمود که بی اذن من چرا چنین نمودی و در پی
آن لعین طریق پیمودی خلاصه مختار عبدالله کامل را با حاجب خود و پانصد سوار متعاقب آن کفار فرستاد آخرالامر اراده
در آن روز در قریه از قرار کوفه موسوم کلبانه منزوی شده و دیده بانی بجهت راه مقرر فرمود و عبدالله که بآن جای
رسید استفسار حال شمر کرد و پیگفتند بدو فرسنگی قریه مقام کرده عبدالله پیشتر رفت مسلم ابن عمرو گوید که با شمر بودم مرا
بقریه فرستاد که امام و مؤذن را بیاور من آنها را آوردم آن لعین تواضع نمود و خواهش دلیلی کرد که همراه او به بصره
برود قاصدی نیز بمصعب ابن الزبیر فرستاد که بیایند و نفری آورد دیگر مسلم و دیگر یهود و مسلم البحیه الالت کاه را ... یهودی را با نامه روانه بصره نمود تاکید کرد که بایدده
یهودی گفت من با تو مرام شمر او را بضرب شتم روانه کرد یهودی با چشم گریان و دل بریان ناله و نفرین کنان متوجه
راه شد در عرض طریق بعبدالله کامل رسید عبدالله در مقام تحقیق برآمد گفت از کلبانه می آیم و به بصره میروم عبدالله
گفت از پیش که می آئی گفت از پیش مردکریه منظری بدصورتی جفاکاری دل آزاری نظم ✤ از این ناشسته روئی تیره رائی
دوی بد بینی ناخوش لقائی ✤ سبیل وا بروی بینی چنان زشت ✤ تو پنداری فروغ چسپیده بر خشت ✤ واضح شد که از جانب شمر به بصره
میرود گفت آن سگ پیس بدتر از ابلیس کجا مقام دارد گفت در شرقی کلبانه منزل گرفته و شام خواهد رفت
عبدالله پرسید کسب تو چیست گفت کناسی و نی بخندید و عنان بگردانید یهودی فهمید که این سواران بقصد آن
بی ایمان میروند عرض کرد ای امیر اگر آن مرد و در استیصال نمودی بوسی که مسلمان می شوم و از تو جدا نمی شوم عبدالله
امر کرد تا یکی از سواران یهودی را بر مرکب نشانیده و بتعجیل مراجعت نمودند وقتیکه رسیدند آن لعین تکیه داده بود و از
دلیل استفسار راه بصره را می نمود مسلم ابن عمرو گوید من خارج خیمه بر پشته خفته بودم و قریب بمن مردی درخت غرس
میکرد در عالم خواب چنان یافتم که صدای تیشه غارس است چشم گشادم دیدم که عبدالله کامل است با سوار بسیاری
من شمشیر خود را بزیر سر نهاده خفتم مگر گاه گاهی نظر میکردم دیدم اول کسیکه از خیمه برآمد شمر بود و با حارث ابن مرّه که خالو
زاده او بود و چون عبدالله را شناختند برگشتند و یاران خود را امر بسوار شدن کرد اتفاقاً شد که برهنه بر اسپان خود

شمر ملعون [illegible]

[illegible]

سوار شدند شمر شمشیر خود را کشید و با شدید بعبدالله کامل گفت هم اکنون با تو آن کنم که با حسین ابن علی کردم ابو
عمرو حاجب سنان ابن انس و حارث را در میان گرفت و عبدالله کامل شمر را پس شمر تیغی حواله عبدالله کرد و سپر را در پیش
وکردن اسپ تا دستهایش برید اسپ عبدالله در هم غلطید شمر در پی این که کار او را بسازد که ناگاه صدائی از عقب
شنید و دید شخصی بر مرکب سیاهی سوار صورت پوشیده نیزه در دست در رسید بیک ضربت آن لعین را از مرکب نگون
ساخت و هر دو دستش را ببست و عبدالله سپر و از آن طرف ابو عمرو حاجب ضربتی بسنان زده او را بیکی از
شیعیان سپرد و باقی سواران سایر بیدینان را گرفتند و ببستند چون آن سوار خواست که برگردد عبدالله از وجویا شد
او گفت چون بیائی خواهیم شناخت بعد از رفتن آن سوار عبدالله امر بقتل آن اشرار کرد و شمر و سنان و حارث را
نگاه داشت حارث گفت ای امیر تو میدانی که من بکربلا نبودم بلکه روز شهادت با تو نشسته که به یعنی نمودیم شمر مرا
مجبورا با خود آورد و عبدالله او را رها کرد و مسلم ابن عمرو گوید من از آنجائیکه خفته بودم برخواستم و بقریه رفتم عبدالله
کامل اهل قریه را بمعرض عتاب در آورد که چرا ما را از حال شمر آگاه ننمودید عذر عدم اطلاع آوردند پس جوانی عرض
نمود که اهل این قریه تماماً هوا خواه بنی امیه هستند عبدالله در مقام تحقیق برآمد گفتند راست است اما اکنون پشیمانیم
و توبه می‌نمائیم همگی بر دست عبدالله تائب شدند و عبدالله همان جوان را بر ایشان امیر کرد و یهودی بیرا اسلام
آورد و بامر عبدالله کامل تلافی کامل بشمر کرد و پس شمر و سنان را سر و پای برهنه در رکاب دوانیدند و داخل
کوفه گردانیدند مردم از در و بام از خاص و عام جمع گشتند و لعن میکردند مختار از این خبر بی اختیار پای
برهنه از قصر برآمده قبتی رسید که مردم میگفتند چرا سر افراده چه شد آن خنجری که بر حنجر سبط پیغمبر کشیدی پس هجوم آوردند
و بدنش را سوراخ سوراخ کردند و پیوسته گوشت بدنش را با مقراض قطع میکردند و بسگ میدادند و آن لعین ناسزا
میگفت که شاید زودتر او را بقتل برسانند خلق کوفه چون از این معنی آگاه شدند زیاده زجرش کردند تا عاقبت او را
شوربختی سعد و ذخیره بهشت آخرت خود اندوختند پس سنان ابن انس را زنده بدار الاماره بردند عبدالله حکایت جنگ
خود را شرح داد مختار خندید و فرمود خدا رحمت کند آن سوار را اگر آدمی بود و البته آن لعین تو را شهید میکرد بدانکه آن سوار
مسعود ابراهیم بود و چون نظر مختار بسنان افتاد فرمود چرا سر افراده چه کردی نیزه که به پهلوی شاهزادگان زدی آن لعین
سر بزیر افکند آخر الامر بزجر تمام مثل دانه مقراض شش نمودند و در آن اثنا سخن از اسحاق بن اشعث در میان آمد و او
برادرزاده عبدالله کامل بود و آن لعین بود که اسپ بر سینه بی کینه امام حسین تاخته بود و چون اسحاق از حکایت شمر را
شنید بخانه خواهر خود پناه آورد و چون شب شد خواهر حال برادر را بشوهر گفت عبدالله فرمود کاش کی نهان میشد
مگر شنیدی که وساطت عدی بن حاتم مقبول نشد مختار قسم یاد کرده که از فرزندان خود نگذرم اسحق گفت چنانکه پسر سعد در
خانه خود نشسته مرا نیز شفاعت کن تا به خانه خود نشینم روز دیگر عبدالله بمختار گفت چنانچه پسر سعد را امان داده
اسحق را هم امان ده فرمود امانی برای ابن سعد نیست عنقریب خبر در گرفتن او کرده ام اما اسحق را بتو بخشیدم پس از
روزی چند مختار عبدالله را ببهانه گرفتن خراج خارج شهر فرستاد و غلام خود خیبر را در عقب اسحق فرستاد و پس از قتل قتال

غلام او را به اسب به قصر رسانید و مختار را اعلام نمود و مختار گفت ای غلام این ثواب اگر دریابی غلام خنجر کشید و شکمش
را درید و جسدش را سوخت و سرش را جائی پنهان نمود و چون عبد الله بقصر آمد معروض داشت که فلان و فلان
مکان را تفتیش کرده احدی از قاتلان را نیافتم مختار فرمود اگر تو نیافتی من یافتم پس اشاره باحضار سر کرد و عبد الله
چون سر او بدید سجدات شکر الهی را بتقدیم رسانید و گفت من در شفاعت لاعلاج بودم و الا جسارت نمی نمودم القصه مختار
فرمود با این کار امروز کسی را کشتم که بتو نزدیک بود فردا کسی را بکشتم که بمن نزدیک باشد و این کنایه از ابن سعد بود زیرا که
خواهر مختار منسوب بان بدشعار بود و خلاصه چون ابن سعد فهمید که او را خواهند کشت بخانه یحیی بن جعفر پناه برد
چون وارد شد و سلام کرد یحیی از جای برجست و گفت ای حرامزاده در این جا برای چه آمدی و امر کرد تا غلامان
او را زدند و از خانه بیرون کردند آمد بخانه خود و بروی پای زنش افتاد و گفت تدبیری در کار من بکن که برادرت
مرا می کشد زن گفت ای بدبخت برادر مرا با تو چه کار بود اگر تو کشنده حسین بن علی نبودی ابن سعد ملعون بگریه
افتاد و زبان لابه گشاد تا زنش ناچار شبانگاه بخانه مختار آمده سلام کرد مختار غضبناک گفت چرا بی اذن
بخانه من آمدی گفت ای امیر بر من مگیر که من از رفتار شوهرم شرمسارم پس مختار گفت تو در همین جا باش و کاری
بکار شوهر نداشته باش چون ابن سعد دید زنش نیامد مضطرب شد و هرچند خواست که بگریزد نتوانست علی
الصباح مختار ابوعمره حاجب را بجست آوردن آن ملعون فرستاد و چون حاجب بخانه او رفت آن ناشناس
التماس کرد که تا یک ساعت مرا بگیر و مرا بگذار حاجب گفت امیر می خواهد تو را برسالت نزد پسر زبیر بفرستد او گفت
یقین است که بجهنم میفرستند هر کیفیت و تدبیر که بود او را بدر قصر آوردند مختار اول فرستاد خانه او را غارت کردند
و خراب نمودند آنحرامزاده گریست که امشب عیال من چه خواهند کرد و کجا بسر خواهند برد و مختار فرمود حرامزاده
چون حرم حسین را غارت کردی و خیام را سوختی نگفتی اولاد علی و فاطمه چه می خورند و کجا بسر می برند پس از
گفت و شنود بسیار مختار امر فرمود سرش را بریدند و شکمش دریدند پس از آن حفص پسرش را طلبید و سر نحس پدر
را باو نمود و اشاره کرد که ابن سعد در سعیر مونس ندارد حفص را باو برسانید او را نیز به پدر یعنی بسقر ملحق ساختند
الغرض چون مختار کار ابن سعد و پسرش را ساخت و اندکی دل از غم و اندوهش پرداخت بروز دیگر بعزم شکار از
کوفه بیرون رفت و ابراهیم را بجای خود نشانید ملازمان ابراهیم مردی را آوردند که خرقه های گدای بخود آویخته
و بند و بار خود گسیخته دهانش چون دیوانگان بسته و لاابالی وار از خود درگسسته رویش را بعضی سیاه کرده و ریش
را چون مجانین بگردش درآورده و ابن مالک گفت این کیست گفتند ابو خلیج شاعر است که بشرف دار الحرب ابن زیاد
بوده بطرف شام میرفت و کودکان سنگش میزدند او را گرفته آوردیم و بسیار ساعی در رفتن بود و بفراست
یافتیم که دیوانگی را بخود بسته است ابراهیم گفت تو کیستی و چه پای هستی جوابش را بدیوانگی گفت ابراهیم
عاقل او را چوب تر و تازیانه خشک و بدانگاه بآن دوا عاقل شد پس ابراهیم گفت ای مرد عاقل چه خبر داری
از یاران کربلا گفت مطلقا خبری ندارم و در کربلا نبودم اما با پسر سعد بودم و با سپیر خروج نمودم ملازمان گفتند

دروغ میگویداین لعین علاج بنوامیه وشرف والحرب پسر زیاد بوده واز احوال قاتلان اطلاع کامل دارد ابراهیم گفت
ای شاعر من از تو شاد شدم باید امیر هم از تو شاد شود و ترا ملاقات کند باز ابوخلیع حرفهای بی ربط و دیوانگی کرد
ابراهیم بجناچو لبش باز غرزانه ساخت و لیکن سوگند یاد کرد که من در کربلا بودم ابراهیم گفت تو شاعری در وغگو وسلمان
هم نیستی تشخیص حال تو با امیر است ابوخلیع گفت از امیر می ترسم زیراکه هرکه در نزد او رفته کشته شده ابراهیم گفت
من نمیگذارم ترا بکشند ابوخلیع شعری در مدح ابراهیم گفت بدین مضمون شعر ابراهیم امیرالجیش العراق ✤ وهو
قاتل اهل الکفر والنفاق ✤ ابراهیم گفت خوب شعر گفتی ابوخلیع گفت بعوض صله شعر مرا آزاد کن ابراهیم گفت چرا این
قدر شتاب داری گفت بجهت اینکه خبری در روی تو نیست ابراهیم گفت امیر اینک می آید خیر با دوست و تو میرسد
حالا صحبت بدار اول بگو ابن زیاد چه نوع کسی است گفت فاسقی که فجور او برهمه کس آشکار است گفت پس چرا ملازم
او شدی گفت سلطان بسیار ملازم بود و لفظ را پیشوند من ملازمت او میکردم ولی او اتباع او را لعن میکردم پس
گفت عمرو دولت امیر زیاد باد و برادا اختیار که برود ابراهیم گفت بکجا میروی گفت صحبت تمام شد از پی کار خود
میروم ابراهیم گفت و یک با صحبت تو حظ داریم تو از ما کناره میکنی ابوخلیع گفت تو شیطان ما شده و شرور سرداری
که لرزی و آزار کردی من از تو حظی ندارم دیگر آنکه امیر حبشی و من مردکه صحبت من با تو در نگیرد و از من بیچاره چه میخواهی
ابراهیم از راه ریشخند گفت دویست درهم باو داد و گفت باش تا امیر که می آید آنهم بتو احسان خواهد کرد ابوخلیع
گفت احسان تو مرا کافی است بگذار بروم و عیال خود را تسلی دهم ابراهیم گفت ای ملعون چندین سال خدمت
دشمنان کردی چرا باید هم خدمت دوستان نمی نمائی اکنون چند شعری در مدح اهل بیت بخوان اگر توانی بدیهه بگو ابوخلیع
فرو ماند زیراکه از پیش گفته بود و آنوقت هم حالت شعر گفتن نداشت گفت یا امیر مرا اینک حالت شعر گفتن نیست
درین گفتگو بودند که کوکبه جلال مختار می پدیدار آمد و عبدالله کامل نیز زین مرصع برو وش پیش امیر می آمد ابوخلیع که اینها
را دید بر خود لرزید و عبدالله چشمش باو افتاد و گفت تو ابوخلیع شاعر نیستی جواب نداد و عبدالله گفت الحمدلله که
ترا یافتم و با امیر عرض کرد که این ابوخلیع شاعر است مشرف و الحرب ابن زیاد و سید اند و می شناسد قتله امام حسین را که
کیستند و کجا هستند و چه کاره اند امیر گفت توئی مشرف و الحرب ابن زیاد گفت بلی امیر فرمود اگر حکایت کربلا را مفصلا
بیان کنی ترا آزاد کنم ابوخلیع مطمئن شد و گفت تمامی و انم و میگویم امیر پرسید که لشکر سعادت اثر امام حسین چند نفر
بودند گفت بغیر از حر و علی پسر او و غلام او هفتاد و دو نفر بعدد مکشتی نوح بودند پنجاه نفر از موالیان و پانزده
نفر از برادر و برادرزادگان و هفت نفر از غلامان امیر فرمود عدد سپاه پسر زیاد را بگو گفت یکصد و بیست
هزار از اول تا آخر جمع شدند اول ۲۲ هزار آمدند و بنای جنگ گذاردند و تیر و سنگ بر آنحضرت انداختند
و شش هزار آنها موکل آب بودند و سرکرده آنها حجر بن ابجار و رافع بن مالک و نعمان بن ثابت بود و از عدد
لشکر ایشان تمام است پرسید گفت سی هزار لشکر شام و سی هزار از خوارج و ده هزار تکریت و جزیره و موصل و ده
هزار از کردان از عدد سرکردگان پرسید گفت هفتاد امیر بودند تمامی صاحب ادعای جور و کین پرسید از لشکر ابن زیاد

چند نفر کشته شدند گفت شانزده هزار و دو ویست و چهل و دو نفر کشت بدست مبارک خود حضرت چند تن کشته شد
گفت ای امیر با اینکه بسیاری را میکشت و میکشت و نمیگذاشت باندک زمانی ده هزار نفر کشت با وجودی که
لب تشنه و گرسنه سیرش بخاک و خون آغشته پسر نوجوانش علی اکبر و برادرش عباس پیش آنها بدست آن گرفتار بود و برادرش
عباس شهید به جگر گداز آتش غیرت در دلش افروخته شده و جگرش از تشنگی سوخته با اینهمه نزاع میکرد که چشم ندیده و گوش نشنیده
امیر با حاضران از این سخنان گریستند و ابوخلیج از مجلس بمجلس دیگر بردند روز دیگر امیر او را طلبید و پرسید که از لشکر
ابن زیاد اول کسیکه دست بجنگ گشاد گفت ابن سعد که تیری بکمان گذاشت و بطرف حضرت انداخت و بعد
چهار هزار تیر انداز تیر بجانب امام انداختند پرسید که از لشکر امام کی اول قدم مردی در میدان نهاد گفت حر و پسرش پس
به ترتیب شهادت شهدا رسید یک یک بیان نمود و بعد از آن نوبت شهادت مظلوم کربلا رسید شروع کرده بیان آن مصیبت
مختار و حاضران بیطاقت شدند و مجلسی دیگر برآوردند پس از آن امیر پرسید در آن وقتیکه سرور مظلومان تنها در میدان
لشکر اعدا بود با او چه کردند گفت ایها الامیر بیان جهادی که تقریر و تحریر او محال است از بس خون از بدن
مبارکش رفته بود و دستش از کار و اسپش از رفتار ماند آنگاه پیاده شد و هزار و نهصد و پنجاه زخم کاری در پیش رو داشت
و صد هزار دشمن خونخوار بقصد کشتنش از یمین و یسار هجوم آورده بودند نظم

تشنه و مجروح افتاده بخاک	خون همی ریزد زجسم چاک چاک	چشم او نمی بسوی خیمه ها	خیمه دیگر پرستیدان بود وا
گاه میگفت آه و گهی تشنه ام	سوخته از زخم تیر و تیغ و دشنه ام	ای امیر صد و چهل جراحت شمشیر و نیزه در بدن مبارکش بود	

و باقی زخم تیر و سنگ بود و همان زخمها از پیشانی مبارکش تا زیر نافش بود امیر گفت هر کس هر کاری که کرده یکی یکی را
بگو گفت ای امیر طاقت نیاوری فرمود میخواهم بدانم ظالمان با آقای غریبم چه کردند گفت چون از صدمه زین بر زمین
افتاد ابوالحتوف تیری بر پیشانی نازنینش زد و خون بر رخسار مطهرش روان شد بعد از آن شبث آمد و شمشیری بر فرق
همایونش زد و ابوایوب غنوی قدم شقاوت پیش نهاد و تیری بر حلقومش زد که رشته حیاتش برید خزاعه بن شریک
ضربتی بدست چپش زد و حصین بن نمیر تیری بدهان مبارکش و خولی تیری بر سینه اش انداخت و آن تیر زده تیر به سینه مبارکش واقع شد آنحضرت از ظهر جواد بر زمین سما قطا کرد
و ده نفر دیگر بعزم قتل آن مظلوم بیکناه برخواستند از جمله دو پسر اشعث کندی و خولی و حکیم و حرمله و شمر و سنان و ابوالحتوف
و دو نفر دیگر اما شمر و سنان پیشی گرفتند شمر از سنان سبقت گرفت و سر آن مظلوم را بدوازده ضربت از تن جدا کرد
امیر نعره زد و گفت وای بر تو حیران العین چه بود گفت خنجر گفت در چه حالت او را شهید کرد گفت در حالت
سجود گفت سرش بدامن که بود گفت خاک گرم کربلا گفت در ماتمش که گریست گفت دیده ملائک و سما گفت
گفت ابن سعد و لشکرش چه میکردند گفت نگاه گفت اهل بیتش گفت ناله و آه مختار و حاضران بیطاقت شدند
و مجلسی دیگر برآوردند آنگاه ابوخلیج را از مجلس بردند و روز دیگر باز آوردند امیر پرسید که بعد از قتل آن بزرگوار
چه کردند گفت ده نفر اراده کردند که اسپ بر بدن نازنینش بتازند گفت آنکار دشوار را چگونه اختیار کردند و کیان
بودند گفت شرحبیل ذوالکلاع ابن حوشب یزید ابن رکاب عروة بن قیس یحیی بن کعب عبدالله بن اسد شبث بن ربعی

عبد الله بن شداد غالب با اهل حق ایشان را اسیر این دو ملعون دین خود را بدنیا باختند و بسبب ستم بر حسین شهر پریشان ساختند
اسیر دست بر زانو زد و بجوش و خروش در آمد و گفت با آتش غضب قهاری بسوزم اگر ابن زیاد و یزید بن معاویه بن
نوعی قصاص نکنم و داد از ایشان نستانم پس امیر گفت یک یک قاتلان را بر من شناسان و در این گفتگو بودند که تمیمی
محله [illegible] آمد زیاد و بن عبد الله را آورد که از غارت گران کربلا بود و امیر از ابو خلیج پرسید این کیست گفت ولی کسی است
که جامه های امام را کند فرمود دستهای او را قطع کردند آنگاه مختار به ابو خلیج فرمود که من بتو امان دادم
اما امیدوارم که در این روز مکافات عمل خود بیابی آن بدبخت برخواست و از مجلس بیرون رفت اسود غلام عبد الله
شمشیری تازه ساخته بود و میخواست امتحان کند عبد الله اشاره کرد با ابو خلیج او همچنان بر کمر ابو خلیج زد که از [illegible]
بدر رفت این خبر بمختار رسید فرمود که ناحق را نوشتند در آن وقت حسیم ابن سلیمان که مردی از شیعیان بود و نزد مختار آمد
و گفت در همسایگی من چهل کس از قتلهٔ امام می باشند و اراده رفتن بصره دارند مختار چون این خبر را شنید شاد شد
و هزار درهم بحسیم داد و ابو عمر و حاجب و عبد الله کامل را با جمعی کثیر فرستاد که بروید و این جماعت را بقتل رسانید
پس حسیم در پیش روان شد و ملازمان مختار از عقبش برفتند تا بآن سرای رسیدند ناگاه در و بام را فرو گرفتند آن عنیدان
چون بر آن حال واقف شدند تصور کردند که صاحب خانه این جماعت را بر سر ایشان آورده شمشیر را کشیدند و او را
پاره پاره کردند پس ابو عمر و عبد الله با جمعی در آمدند و چند نفر را دستگیر کرده بنزد مختار آوردند از جمله اسید بن مالک
و ابو جرهم و عامر نهشلی و هانی بن ثبیت بود مختار فرمود تا طبل نشاط زدند و به هانی گفت ای ولد الزنا چون امام طفل
معصوم صغیر خود را در برابر لشکر آورد چرا تیر او زدی در کدام مذهب کشتن اطفال معصوم رواست پس حکم فرمود تا میخ
آهنین بر گوش او کوفتند که از طرف دیگرش بیرون آمد ابو جرهم را گفت چرا آتش بخیمهای اهل بیت طاهره زدی ابا
کرد با قهر کرم اقرار کرد و گفت تشنه ام رطلی از شراب در حلقش ریختند اسید لعین که معجر از سر دختر خیر البشر کشیده بود
آوردند او نیز ابا کرد و فرمود اگر راست میگوئی لعنت کن یزید و ابن زیاد و آل مروان را آن ملعون لعن نکرد امیر او را
بتازیانه نواختند و بعد از این کارش را ساختند پس نهشلی را نفط زده سوختند در این بین خبازی آمد خبر
آورد در خانه همسایه سی نفر از قاتلان پنهانند مختار فرستاد و خانه را بر سر آنها خراب کردند و قیس بن [illegible]
ورا شد و نوفل از زر [illegible] آوردند سر قیس را بشقاق کوفتند نوفل را شدید از بالا به پایان و پیش شیران افکندند [illegible]
آمد از صد نفر قاتلان خبر داد که در باغی هستند ابراهیم رفت و آنها را گرفت و آورد همه را کشتند چون در کوفه دیگر
کسی از قاتلان باقی نماند مختار به اطراف و اکناف به عمال خود که در هر شهر بودند نامه نوشت که ای دوستان
احمد مختار بکوشید و لباس جهد بپوشید و بکوشید هر کسی که از محاربه بوده است دستگیر کنید بنزد من بفرستید که رضای من
زیاده از برای شما حاصل ست داد و عمال در این هزار و پانصد نفر از قاتلان را بزنجیر کشیده و چهار صد نفر زن
را اسیر کرده به پیشگاه امیر فرستاد و بسیاری هم کشته بودند و شمار ایشان ۲۲ نفر بودند که قاتل امام علیه السلام بودند
و اذیت بسیار باهل بیت اطهار نموده بودند یکی ضربت بقاسم زده بود و یکی بعباس زده بود و یکی بعلی اکبر ضربت زده بود

ذکر قاتلان که از زندان و ایران بکوفه فرستاده

و آنهائی که بحضرت نامه نوشتند که تعجیل بیا که امام و پیشوائی نداریم چون قول آنها را حضرت اجابت کرد و آمد بعوض احسان
آب بر رویش بستند و یاران و برادران و فرزندانش را شهید کردند چون اسیر آمدن آنها را شنید بسی شادان و خرم گردید
و حکم کرد تا سرهای همه را بریدند و بدن آنها را آتش زدند و خلعت گران بها بحسب او فرستاد و در حارث شیبانی
سیصد نفر از قاتلان را پیدا کرد و سرهای کشته ها و زنده ها را با بعضی از زنان فرستاد و امیر حکم کرد همه را دست و پا بریدند
و تن آنها را سوزانیدند و زنانی که ناصبی بودند در آب انداختند عبد الرحمن بن جندب حاکم حلب جمعی را فرستاد
امیر حکم داد تا همه را بقتل رسانیدند و در بصره دو قصاب را که تخم قبا و زنگه سیصد سر و چندین زنده فرستاد و از آنها بود شبث
بن ربعی و پسر ابو الحنوق که تیر به سینه امام زده بود و این دو نفر را سوختند و باقی را گردن زدند حاکم اصفهان و همدان و مازندران
و اطراف بلاد و شیراز سه هزار کس را فرستادند امیر فرمود آسیائی تعبیه کردند و همه را سر بریدند و یکصباح گندم خورد و کردند
و بهر روز [illegible] گرفت قومی از آن [illegible] میکردند و افطار را [illegible] بود و القصه پس از قلع و قمع منافقین مختار
پاک آئین نامه بعبد الله بن زبیر نگاشت که ای امیر کبیر [illegible] سبب از نظر انداختی و به نقض عهد پیر واختی و [illegible]
زنهری که [illegible] بودند در این زمین بر قاتلان سبط خیر المرسلین استیلا یافتم جملگی را کشتم و بخون آغشتم و هنوز نهال محبت دیگری را در
مزرع دل نکشانده ام و خطبه بنام کسی نخوانده ام قصه ام اطاعت تو است تا چه فرمائی ابن زبیر از مطالعه آن نامه اکبر
گشت زیرا که ضمیرش از عبارات استهزاء و غرور پیداست اما در جواب کتابی مقرون بعذرات بآن پاک فطرت
نوشت که العذر عند کرام الناس مقبول هرگاه با ما سر آشتی داری امیری از جانب خود بکوفه میفرستم تو او را منصب
نما و خود بیا تا تلافی مافات کرد و نامه را فرستاد و متعاقب آن عبد الرحمن را با پنج هزار سوار نامزد آنجا کرد و چون نامه
بکوفه رسید مختار به مطلب واقف گردید و سکوت نمود و جاسوس مقرر فرمود تا عبد الرحمن با سواران بیک فرسنگی کوفه
رسیدند پس عجم خود زید بن قدامه را فرستاد که بعبد الرحمن بگو اهالی کوفه از روز شنیدن این خبر همه مسلح شب و روز منتظر
قتل تواند از سبب اینکه از ایشان پرسیدم گفتند که بخلافت ابن زبیر راضی نیستیم زید برفت و پیام مختار را رسانید عبد
الرحمن متحیر و بیگانه ناگاه دید غباری عظیم بلند شد و سنانهای سنان از میان آن غبار نمایان شد عبد الرحمن
فهمید که سپاه کوفه است عنان بجانب بصره بر کرد و اندید که مراد عبد الله [illegible] نیست بعد از آن مختار نامه دیگر با ابن
زبیر نوشت که [illegible] منتظر عامل تو نشسته ام چون قریب شد بکار استقبال رفتم شنیدم که خود با خود رسیدند و از
کوفیان ترسیدند و ناموس خود را بباد دادند و بطرف بصره نهادند ابن زبیر از نامه ثانی زیاده برآشفت با خود
گفت با کمال [illegible] تیر انداز نیست [illegible] تیر را دور انداختم [illegible] که آن امام محمد حنفیه معتکف بیت الحرام بود و پسر زبیر
منصب کشته و قیس ابن عدی را در عقب آنحضرت فرستاد و قیس که بحرم رفتم آنجناب را یافتم بر سجاده نشسته دید
از این [illegible] عرض کرد هم ابن زبیر ترا [illegible] اظهار کرد [illegible] مصحف حسینی را [illegible]
مقصای حسینی را بر بست [illegible] و چون بمجلس ابن زبیر
وارد شد سادات و اکابر و اشراف مکه از پی تعظیمش برخواستند عبد الله زبیر آن حضرت را بر مسند خود نشانید

وگفت یا محمد من تورا از پدر و عابد سیدانم و از تو امینم اما از شیعیان تو بلا میرسد اکنون سخن مختصر امروز باید بیعت مرا
قبول کنی فرمود من بر آن عهدم که با تو بستم ابن زبیر گفت میترسم مردم تورا فریب دهند سوگند یاد کن که بدل خیالی
نداری و با من خیانت نمی نمائی فرمود سخن من تغییر نمیکند و من ترک دنیا کرده ام ابن زبیر گفت چه فائده از این
که شرق و غرب عالم با تو بیعت می کنند فرمود که من طالب نیستم و اگر باشم از تو احقم ولیکن امروز امام زمان زین العابدین است
و مرا حقی در امامت و خلافت نیست و تو میدانی بر سر خلافت با پدر و برادرانم چکردند ابن زبیر گفت پس تردد این
مردم نزد شما چیست فرمود شیعیان پدرم گاهی از برای تحقیق مسائل نزد من می آیند گفت مختار چیست که در کوفه
نشسته و عامل مرا کشته و هنوز در کار است مسلمین را می کشد و می سوزاند و منهب غارت میکند اینها بفرمان شماست
آنجناب فرمود سبحان الله مختار که خونخواهی سبط رسول مختار را از جمعی بیدین میکند بر خطاست و شما که ببهانه خون عثمان بر امام
زمان خود خروج کردید بر صواب بودید ابن زبیر لا جواب گردید گفت دست از تو بر نمیدارم تا آنکه بمختار بنویسی دست
از این اقوال و افعال بردارد فرمود تو بنویس اگر قبول کند عثمان بن حنیفه که از اشراف مکه بود فرمود یا ابن زبیر سفیده
مکن با آنکه پسر امام مبین است و قرآن در حق او ناطق است ابن زبیر گفت چندان مهلت دهم که رسولش بکوفه رود و بر
گردد و اگر مختار باختیار ما در آمد فبها والا سر دانم و محمد پس امر نمود خیمه بر سر زمزم نصب کردند و محمد را باجبار بردند و
چهل نفر را بحراست مقرر کرد و محمد لا علاج شده دو کلمه بمختار مرقوم فرمود که میانه ما و پسر زبیر چنین و چنان گذشت و
برادر دشوار است که تو طلب خون امام حسین میکنی و مرا ابن ظالم بر سر زمزم حبس کرده والسلام پس نامه را با غلام خود ابوسعد
بکوفه فرستاد چون ابوسعد بکوفه رسید مختار پای برهنه او را استقبال کرد مکتوب را گرفت و بوسید چون بر مضمون نامه
واقف شد تغییر کرد و فرمود والله لشکر بکشم و پسر زبیر را بکشم و روسای سپاه را طلبید و با هر سردار هزار و پانصد
نفر روانه کرد و از راه غیر معروف شبها رفتند و روزها خفتند و قرار شد که تا هیچ سردار در مکه شوند و آنچه شاید و باید عمل
آرند بالغرض چون بمقصود رسیدند سردار یکه سبقت جسته بود بی خبر وارد و محمد حنفیه را با احترام از سر زمزم بر آورد
خبر به ابن زبیر رسید با متعلقان سوار گردید و اهل مکه بر در حرم جمع شدند من جمله خلایق عبد الله عباس بود که پیر و زمین
گیر گشته بود و غلامی زیر بغلش را گرفته بحرم در آمد و وقتی رسید که پسر زبیر با محمد در مقام مواخذه بود که با من بیعت نمیکنی و لشکر
میطلبی تا بیعت نکنی نجات نیابی مرا این قلیل سوار می ترسانی در این عتاب و خطاب بود که سردار دیگر با هزار و پانصد
نفر در آمد صف کشیدند بعد از آن عمرو بن طارق با دو هزار سوار تیغ از نیام کشیده در رسیدند و دست حضرت را
بوسیدند حضرت فرمود تیغها در نیام کنید و گفتند مجوزید که این زمین زمین امن است در این اثنا دیگری با یکهزار سوار در آمد و بر محمد
سلام کرد و خلق مکه را یقین شد که ریاست ابن زبیر بباد رفت زهیر بن قیس مردی بود و قاری قرآن بصوت بلند تلاوت
نمود والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا ابن زبیر را گفت معلوم میشود که سپاه خود را جوق جوق نموده
همانا صفت لیری مرا نشنیده و جواب گفتن نشنیده ام اما اکنون می بینیم ابن زبیر غضب نموده تیغ خود را از نیام کشید
ابن هانی که یکی از سران سپاه بود فریاد کرد ای اهل مکه دور شوید نشوید لشکر آسیبی رسد اهل مکه چو این سخن را شنیدند رو به منازل خود

حبس نمودن ابن زبیر محمد حنفیه را

لشکر فرستادن مختار به مکه معظمه

نهادند پسر زبیر که توقع حمایت از اهل مکه داشت و دید همه چون گله گوسفند رمیدند و قبل از آنکه هنگام جدال گرم شود محمد اصحاب
کوشید پس سپاه مختار همه باختیار محمد ایستادند و اذن میطلبیدند که بر پسر زبیر بتازند و کار او را بسازند آنجناب فرمود
جزاکم الله خیرا مگر نخوانده اید که خدا میفرماید ومن دخله کان آمنا این مقامیست که برادرم حسین روا نشمرد و بجهت
حج را بدل بعمره مفرده نمود و سفر فرمود که مبادا هتک حرمت حرم بسبب خونریزی شود پس محمد بسران سپاه فرمود
که سپاه را بر داشته بروید در بطحای مکه و در آنجا بیاسائید و ابن زبیر نیز بمنزل خود رفت روز دیگر ابن زبیر اشراف
مکه را طلبید و آغاز عتاب نمود که با وصف بیعت نه متابعت و نه حمایت من نمودید گفتند اگرچه ما بیعت کرده ایم
اما محمد بن علی نزد ما عزیز و محترم است نظر نمودی و دیدی نیکی خصال او را اگر قصد بدی با تو میداشت امروز تو را
با یارانت هلاک می نمود و اما صلاح در صلح است ابن زبیر قبول کرد و گفتند بشرط آنکه نوشته دهی و عهد کنی که بعد از این متعرض
فرزند امیر المومنین نشوی و آنگاه رؤسای لشکر مختار را با ابن عباس احضار نمود و صحبت را با عبدالله عباس واگذاردند
عبدالله پس از حمد الهی و نعت رسول فرمود که خدا بر ما منت نهاده که پیغمبری میان ما شده زیرا که علم و حلم و جود و فضل
بواسطه آنجناب و آل او بما رسیده و اعلم و افضل ایشان علی علیه السلام است بدانید ای شرفاء مکه پیغمبر در احد با قریش
صلح فرمود و علی در صفین با معاویه مجبوراً صلح نمود و امروز محمد بن علی از همه افضل است اگر خواهد صلح کند و اگر نخواهد همه را
قلع و قمع سازد و نه بزور مختار بلکه بقوت خود از جانب پروردگار اما او طالب ریاست نیست و از روزیکه بسبب
بکه آمده همانا دامیر صاحب خروج با او بیعت کردند و خود با امام زین العابدین بیعت نمود و معتزل گردید او را حب
ریاست نیست بلکه بر همه کس واضح است که حب جاه کیست ابن زبیر برآشفت و گفت میانه من و این پیر کور گاهی
صلح نبوده بلکه پیوسته با من عداوت نموده عبدالله گفت اگر من کورم و لیکن بینا است اما تو باطنا کوری زیرا که از هیچ کسی برای شفقت
که مدح گستری شی بهر او ثنا خوانش محمد مصطفی است الغرض پس از قیل و قال بسیار نامه بدین مضمون نوشتند که محمد به اختیار خود
در خانه نشیند خواه در مکه خواه در مدینه و عبدالله بن زبیر حرمت آنجناب را دارد و از این بعد درخشت کند و قریش شری بابه
بپا رود مطلب او را طلب روا سازد و بجهت مشق پرداز و شرفاء مکه و رؤسای لشکر مختار همه مهر کردند و ابن زبیر التماس
نمود که محمد بن علی مرا بحل نماید من عداوتی با آل علی ندارم محمد فرمود مرا کینه کسی در دل نیست که از دل بدر کنم و از کسی بد
ندیده ام که او را بحل کنم این گفت و برخواستند و هر یک بمکانهای خود رفتند و رؤسای لشکر مختار باختیار فرزند حیدر
کرار مراجعت بکوفه نمودند اما پس از مصالحه ارادت مردم به آنحضرت بیش از پیش شد و از این بابت حسد ابن زبیر بیش شد
و پیوسته در پی شکست کار آن زبده اخیار بود تا آنکه روزی منشور و یکی از احباب خود و سجاده رسول خدا را از محمد طلب
نمود آنجناب جواب فرمود که سجاده بمن بوصی رسیده و امروز باید بسجاده سجاد برسد و کذلک تا بقائم اهل بیت و اگر
مقصود تو تقرب است اینک پسر پیغمبر موجود است با او تقرب بجو و طریق دیگر مجو مگر نمیدانی که فضل مکه بکعبه است و فضل
کعبه بقبله و فضل قبله بمقام و جلالت از محمد است نه بر عکس چون این خبر بان عهد شکن رسید آشفت و حاجب را طلبید با جمعی
دیگر فرستاد که سجاده رسول را از نزد محمد بن علی بیاورد و اگر ندادانچه خواهی با او بکن حاجب سی سوار و سی پیاده با خود

مقام کرده ام تا مهدی آخر الزمان از اینجا خروج کند و من بر مقدمهٔ لشکرش خواهم بود و از این سرزمین تا سرحد چین بقبضه
اقتدار منست پس آنجناب شب را در آنجا ماند و صبح روانه گردید چون قدری راه پیمودند آنحضرت فرمود ای یاران
اینک پادشاه کافر جنی می آید و با من حرب می نماید خوف نکنید و در آن اثنا بادی وزید و غباری پیدا گردید علی بن عبد الله
گوید دیدم که آنجناب تیغ کشیده و پیوسته ریگ و سنگ بهوا می پاشید و آوازهای عجیب و غریب بگوش می رسید چون غبار
فرو نشست حضرت فرمود دیدید این پادشاه جن بود که پدرم آبا و اورا کشته بود و بخونخواهی آمده بود و خالق عالم مرا
بر او ظفر داد و اینک منکر دید چون نگریستیم صفحه هامون را پر خون دیدیم کشته های بسیار چون پشته بر هم افتاده بودند پس
از انجا رفتیم تا بساحل دریا بصومعه رسیدیم که از یک پارچه سنگ تراشیده بودند و جمعی از رهبانان در آن صومعه عبادت
می نمودند بزرگ ایشان عیسی ابن محارم شرفیاب خدمت آن سرور شد چون بر او نظر فرمود دید خاتمی در دست
دارد و نام خمسهٔ آل عبا بر او نقش است و بدان جهت میان قوم نصارا عزیز و محترم است بوی فرمود که چند سال است
در این صومعه مقیمی عرض کرد نود سال فرمود از عجایب چه دیدی گفت دو چیز و هنوز سبب آنرا ندانستم اول این
درخت که در زیر سایه اش نشسته اید هر شب از آن آتشی شعله می کشد کانه نخل طور دوم هر ساله در ماه رمضان
آب دریا بجوش می آید و مرغ بسیار عظیمی از آن بر می آید و صیحه میزند که این صحرا بلرزد و بزبان فصیح میگوید بیرون
آی ای شریرترین اشرار بر تو باد غضب خدای جبار پس از آن ماهی های دریا از کثرت موج نمایان می شوند و آن
مرغ غوطه میخورد و چون بر می آید مردی بد صورت را بمنقار گرفته بر آن سنگ عظیم که می نگری در وسط آب بر زمینش میگذارد
و آنگاه بر او حمله می آورد و سرش را جدا میکند و می بلعد و تا چهار مرتبه تمامی اورا بلع می نماید و باز بدریا فرو میرود
و سال دیگر در همان تاریخ بر می آید و چنانکه ذکر شد میکند سید فرمود چند سال است که این را مشاهده میکنی عرض کرد
از روز سکونت این جا هر شب آتش را می نگرم و لکن حکایت مرغ امروز بیست سال است که بدین منوال است
حضرت فرمود آن مرغ خشم است و آن مرد که دیدی ابن ملجم قاتل پدرم امیر المومنین است که هر ساله اورا
بدین رنج معذب میدارد تا صبح قیامت چون اتفاق تحریر این فقره در شب ۲۱ رمضان شب شهادت شاه
ولایت افتاد لهذا این نوحه نوشته شد که شاید در سلک عزاداران امیر مومنان محسوب شوم

نوحه

بیارای شیعه خون دل عزای حیدر است امشب — جهان را نالهٔ جبریل پر محشر است امشب
بتول از این غم عظمی دریده جامه سر تا پا — سیه چون طرهٔ حور العین معجر است امشب
بمانند شفق گلگون سر شیر خدا پر خون — ز روبه بازی گردون دو چشم اختر است امشب
ز آب دیده در طوفان فتاده نوح کشتی بان — از این غم زار و آذر بیان آذر است امشب
چگونه خسرو خاور زند صبح خجالت سر — که فرق شاه دین پرور نگون از خنجر است امشب
چرا ساقی دور خورشید دور دانه سر — که در ساقی کوثر بدر الفش سر است امشب

بالجمله پس محمد ابن علی فرمود اما سبب اشتعال این درخت آنست که سلیمان نبی چون از دنیا رحلت فرمود و از بعد استیلا
نمود که خاتم او بدست اهرمن بیفتد دیوان آنرا از بحار گذرانیدند و در غاری پنهان ساختند پس از چندی دو نفر داخل
آن غار شدند یکی صاحب دیوان بلوغیا نام و دیگری شریک بهرام نام آتشی در رسید و بهرام را بسوخت بلوغیا چونکه
پیوسته متوسل بنام رسول نام بود خاتم را برداشت و برفت چون بخواب شد فرشته آنرا گرفته با مر الله او دو
در زیر این درخت دفن نمود و خاتم را احدی بر نخواهد آورد مگر وارث الارض که خاتم سلیمان و عصای موسی با او خواهد بود
و این شعله که می نگری طور است و نار راهب چون این سخنان شنید پای حضرت را بوسید و گفت من خوانده ام
که هر نبی را دو وصی است مگر محمد را که یازده وصی خواهد بود و اوصیا بعد از ان وصی یازده و نفر بود یکی از اولاد آن سرور
باین مکان خواهد آمد لهذا من ملازم این صومعه گشته ام و گمان من آنست که تو آن فرزند علی که در این کوه پنهان
خواهد بود فرمود بلی پس آن راهب و سایر رهبانان و تمامی اهالی آن قریه بدین اسلام در آمدند و بامامت سید
الساجدین قایل شدند مرویست که در آنجا حاکمی بود از جانب ابن زبیر عبد وس نام تمام آن احوال را با آن تفصیل
نوشت آن پلید در جواب امر کرد که تا زنده مسلمانان را بکش و محمد ابن علی را زنده بزودی بفرست آن لعین آنچه توانست
از اذیت و آزار فرو گذار نکرد و اسعد غلام آنحضرت گوید روزی مرد سفید پوشی نزد سید آمد و سخنی بنجوی
با حضرت در میان آورد و فوراً فرمود شتر مرا بیاورید که هنگام رفتن است علی ابن عبدالله گوید من در راهب
در خدمتش بودیم تا کوه عقیق که آنرا جبل المفرج لآل محمد می نامیدند بار دیگر آن سفید پوش آمد و چیزی پنهان گفته
و غائب شد در آنجا خیمه نصب بود سید داخل شد و نماز گذارد و رقعه دید پیش سجاده چون مطالعه نمود در آن نوشته بود
که یا محمد در این کوه بمان و در حفظ ملک منان تا وقت معلوم پس با خبر شو من اکنون میروم اسعد التماس همراهی
نمود فرمود میسر نیست بر شما باد اطاعت خدا و رسول و امام زمان علی ابن الحسین و چون بدینه بر گردید سلام
مرا بسید سجاد برسانید در آنحال آوازی از کوه بر آمد که ادخل یا ودیعة الله پس دستی از کوه در آمد و بازو
آنجناب را گرفت و داخل کوه نمود چون ما برگشتیم عبدوس را باستقبال دیدیم سوار که بطلب سید آمده بود
چون ماجرا را گفتیم از مرکب پیاده شد و با تیغ رو بکوه نهاد و پس شمشیری چون تو رسید در رسید و آن ناپاک را بدرید
و رو بجانب سواران گذارده بغرید هر یکی از سواران بجانبی روان شدند و ما نیز بمکه مراجعت کردیم بالجمله چون اخبار
هجرت و واقعات محمد ابن علی بعرض مختار رسید نهایت دلگیر گردید و گریه بسیاری کرد و سروران قبایل را طلب
نمود و گفت ای برادران بدانید و آگاه باشید که ابن زبیر عهد خود را شکست و شنیدم که محمد بن علی از مکه هجرت
نموده و در کوه عقیق غائب گردیده و تا ظهور قائم آل محمد کسی او را نخواهد دید و مفارقت سید از بیم اعدا است و
تا یک کس از قاتلان امام حسین زنده است من بکاری نمی پردازم هیجده هزار از ان ملاعینان را در کوفه کشته ایم
و اصل فتنه که هنوز زنده است ابن زیاد است که این فساد ها بالتمام از او صادر شده و تا او زنده است زندگانی

بر من تلخ است اکنون در کار او سعی باید کرد و چون از کار او فارغ شویم بخدمت امام زین العابدین روییم و در خدمت
آنحضرت بکوشیم و ابن زبیر با توابعش را هلاک کنیم و حال کیست که بموصل بحرب ابن زیاد رود و ابراهیم برخواست گفت ای
امیر این کار من است مختار چون از ابراهیم این سخن بشنید شاد شد و گفت ای ابراهیم برو که من از زبان امام علیه السلام شنیدم
که قتل ابن زیاد بدست حق پرست تو خواهد بود و پس ابراهیم به تقلب سلیم توسل بخدای رحیم گشته با لشکری انبوه چون سیلی
که از کوه در بیابان سر نهد

نظم

نشستند بر تازیان فوج فوج	محیط شود برآمد بموج
یلان بر ستوران گردون شکوه	پلنگان بجولان ببالای کوه

فوج فوج از پی یکدیگر میرفتند بعد از طی منازل و مراحل به پنج فرسنگی موصل رسیدند و فرود آمدند چون عبید الله بن زیاد که در راه
بود خبر از آمدن ابراهیم خبر دادند ابن زیاد با سپاه خشکی لشکر پرداخته با هشتاد و سه هزار کس از موصل بیرون آمده
در کنار رود خانه مسکن نمود و ابراهیم نیز از آن منزل که بود کوچ کرده تا بکنار رود خانه رسید در برابر ابن زیاد فرود
آمده لشکرگاه نمود و پیش از رسیدن قاصدی برابر نزد عمیر ابن حباب که یکی از امرای لشکر ابن زیاد بود فرستاد و بدو پیغام داد
که حقوق دوستی که میان من و تو است مگر فراموشی کرده که با من در مقام محاربه آمده من از راه نصیحت میگویم که ای عمیر از
خدا بترس تو میدانی که از ابن زیاد و پدرش بجگر گوشه پیغمبر خدا چه رسیده و تو معاونت او میکنی ترک دشمنان خدا کن با دوستان
بپیوند و اگر این کار را سبب یاری نمیکنی نزد من آی هر بلادی از بلاد عراق بخواهی بتو میدهم قاصد نزد عمیر آمد و پیغام
گزارد عمیر گفت به ابراهیم بگو که من نیز داعیه آن دارم که با تو بپیوندم امشب نزد تو خواهم آمد اما چون فرستاده ابراهیم
بازگشت عمیر ملعون نزد ابن زیاد رفته هر چه میان او و ابراهیم گذشته بود تقریر نمود و ابن زیاد گفت امشب برو و مرا از
احوالش خبر نما چون نیمی از شب گذشت عمیر ملعون با چند نفر از اقربای خویش از لشکر ابن زیاد بیرون آمده بخدمت
ابراهیم مبادرت نمود و ابراهیم مقدم او را گرامی داشته انواع ملاطفت و احسان بجای آورده و صلات گرانمایه باو و
اصحاب او ارزانی داشت و نصیحتها نمود عمیر دست ابراهیم را بوسیده بیعت کرده و بجهت خواستن امام سوگند خورده
و گفت مصلحت آنست که بروم و با خیل خود سخن کنم ابراهیم او را رخصت انصراف داد و عمیر ملعون بازگشت و نزد ابن
زیاد باز رفت و هر چه میان او و ابراهیم گذشته بود باز گفت و گفت هرگز کسی چنین فریبی به پسر اشتر نداده بود
ابن زیاد او را خلعت و انعام داد و بخیمه اش فرستاد چون صباح دیگر شد ابراهیم تعبیه سپاه پرداخته سفیان بن یزید
بن معقل را بر میمنه گذاشت و صلاح میسره را برای علی بن مالک مفوض گردانید و بر سواران طفیل بن لقیط را سرکل
ساخت و پیادگان را بابراهیم بن مالک سپرد و تمامی لشکر را نصیحت کرد و آنگاه لشکر فوج فوج از عقب یکدیگر بر سر تلی
بلند که مشرف بود بر لشکر ابن زیاد برآمدند چون لشکر ابن زیاد دلیری و جلادت اهل عراق را مشاهده نمود و بهیبت
گرویدند چرا که گمان ایشان بود که عراقیان در جنگ پیش دستی ننمایند چون ابن زیاد دانست که بغیر از جنگ چاره
نیست او نیز بتسویه صفوف اقدام نمود و میمنه را بشرحبیل ذی الکلاع تفویض نمود و زمام اختیار میسره را در قبضه
اقتدار ربیعه بن مخارق نهاد و حصین بن نمیر را در قلب لشکر جای داد و بر جناح میمنه عبدالله بن مسعود قرار گرفت و جناح

سپه را بخالد بن عبدالله گذاشت چون فریقین بهم رسیدند

نظم

خدنگ از دو جانب چو ژاله گرفت — بروی زمین خون روان در گرفت
شد از سهم پیکان زنبور نیش — زره بار صد دیده حیران خویش
فرو ریخت پیکان ز هر آب دار — چو باران توس قزح در بهار
سپر را مشبک شده از خدنگ — وران کرده نظاره مردان جنگ

خدای تعالی پیادهای ابراهیم را از تیر باران نگاه داشت و آسیبی بدیشان نرسید آنگاه نوبت سواران رسید عوف بن سفیان کلبی از لشکر ابن زیاد بیرون آمده در میان هر دو صف بایستاد و آواز برکشید ای شیعه ابو تراب و ای لشکر مختار کذاب و ای دوستان ابن اشتر هر که از شما شجاعتی دارد بیاید از سپاه عراق احوص بن شداد همدانی در برابر او رفت بعد از محاربه بسیار که میان ایشان واقع شد احوص از عوف پرسید که نامت چیست گفت مرا سنان الابطال گویند احوص گفت عجب است که نام من و تو قریب یکدیگر است چه مرا مقرب الآجال میخوانند پس از آن حمله بر یکدیگر کردند احوص شمشیری بر فرق عوف زد که تا سینه بشکافت و بر خاک مذلت افتاده جان بمالکان دوزخ سپرد احوص ندا در داد که ای قتله امام حسین هر که آرزوی مرگ دارد بمیدان آید مبارزی در حرکت آمده پای در میدان نهاد و تنها با جعده از کوششش یاد بضرب تیغ احوص بعوف ملحق شد و احوص بصف خویش مراجعت نمود و بعد از آن حصین بن نمیر بغرور هر چه تمامتر از سپاه خود جدا شده مبارز طلبید از اهل عراق شریک بن جدیر بیرون آمد و حصین را بصحرای عدم فرستاد کشته شدن حصین موجب خوف و هراس لشکر ابن زیاد گشت درین اثنا ابراهیم در میان هر دو فریق آمده باواز بلند گفت که ای شیعه علی و ای انصار امام بر حق این لشکریست که آب فرات را از حسین بن علی باز داشتند و سردار این کسیکه بحسین بن علی پیغام داد که ما ترا امان نمیدهیم مگر آنکه بحکم ما راضی شوی و او همونیست که گفت بر جسد مبارک حسین اسپ تاختند و اهل بیت نبوت را همچو اسیران ترک و دیلم از کوفه بشام فرستاد هرگز فرعون بنی اسرائیل این گونه جور و ظلم نکرد

نظم

کمان کنید که صحرای کربلا این جاست — ستاده یکه و تنها حسین در میدان
کمان کنید که سالار کشتها این جاست — سپاه اهل ستم دور او بپا این جاست

مومنان از سخن ابراهیم بگریه در آمدند و دست از جان شسته بر گرد ابراهیم در آمدند و بشوق تمام بر لشکر ابن زیاد حمله کردند

نظم

دو لشکر چو در کرد در حشرگاه — ز هر دو طرف یکه تازان تیز
رسیدند در جلوه گاه سپاه — کشادند بر هم کمین از ستیز
بجستند دلیران فولاد دست — ببستند دست کشادند شست

لشکر ابراهیم یا آل ثارات الحسین میگفت و لشکر ابن زیاد یا یزید و یا مروان گفتندی علی بن مالک گفت ای مومنان مترسید و دل قوی دارید ناگاه اسپش بسر در آمد و آنجوان از روی زمین برخاست مینا آمد تا میان شود هم بگردان متلاطم در آمده او را شهید کردند ابراهیم چون چنان دید سر برهنه کرد و گفت ای برادران از کشته شدن مترسید که اگر کشته شوید شهید خواهید بود مومنان از سخنان ابراهیم قوی دل شدند و بار دیگر بر سپاه ابن زیاد حمله کردند ایشان را زیر و زبر کردند درین محل چشم ابراهیم بر حصین بن جناب افتاد

حمله ابراهیم با لشکر ابن زیاد

از سپاه او رفته او را بقتل آورد و خود را بقلب لشکر رسانید و یکصد و ده تن را کشته بجای خود باز گردید ابن زیاد حکم بسپاه
داد یکمرتبه از جای جنبیدند و روی بمیدان نبرد آوردند ابراهیم با لشکر ظفر پیکر در میان آن خیل بد سیر بتائید خالق اکبر داد
چیره دستی داده بخون خواهی فرزند خیر البشر چنان مقاتله کرد که فلک دوار حیران و مریخ خنجرگذار انگشت تحیر بدندان ماند
و دندان ریزان مقداری از لشکر کفار بدرک سار رفته بودند که صحن میدان از خون آن لعینان لاله زار و بقیة السیف را زخم
بی پایان بود تا شام دو لشکر در برابر یکدیگر بودند چون شب تاریک شد هر یک بآرامگاه خود رفتند و طلایه باز
داشتند تا سه روز پی در پی حرب میکردند و هر روز شکست با ابن زیاد میرسانیدند روز چهارم ابن زیاد گفت ای یاران
سه روز است که ما شکست میرسید امروز سعی نمائید که لشکر ابراهیم را درهم شکنیم و انتقام خون یاران خود را باز خواهیم پس
از اطراف و جوانب صفوف بیاراستند ابن زیاد و مهلب بن شبیب را با لباس ملوکانه بمیدان فرستاد و مهلب بمیدان آمده نام
و نسب خود را آشکار ساخت و بمفاخرت قبیله و عشیره خود لوای مباهات افراخته طلب مبارز کرد نافع بن نافع از سپاه
ابراهیم در مقابل مهلب آمد و قبل از این میان ایشان دوستی تمام بود مهلب او را شناخت گفت سبحان الله آن دوستیکه
در میان ما بود کجا رفته با من شرط کرده بودی که اگر بیک لشکر باشیم معاونت یکدیگر نمائیم حالیا بحرب من آمده نافع
گفت شرط همان است لیکن جهاد فی سبیل الله باید نمود من در میان دوستان و تو در سلک دشمنان و دوستی من تو
بسبب محبت مومنان بود تو از طریقه محبت آنحضرت برگشته و به اعدا پیوسته و کمر محاربه مومنان و محبان را
بر میان بسته و انکار امامت امام زین العابدین کرده و عبد الملک را امام و مقتدا میدانی مهلب گفت اگر بزبان
انکار امامت را میکنم و اقرار بامامت عبد الملک ایمان دارم اما دلم بآن موافق نیست زیرا که بیقین میدانم که امام
است امام زین العابدین است و عبد الملک را امامت حق نیست نافع گفت پس تو در سر توسطلی قد بدین
یعنی و انکه منافق باشی مهلب گفت ای برادر هر چند می اندیشم آل محمد را در دنیا بهره نیست اموال عالم با بنی امیه
است نافع گفت این را ندانسته که هیچکس را در دنیا حیات ابدی نیست و مال دنیا فانی است و نعیم آخرت باقی ا
چه بی بصیرت باشد که بسبب مال فانی دنیا نعیم باقی آخرت را از دست دهد و عذاب ابدی را اختیار کند مهلب چون
این سخنان را شنید بگریه درآمد و گفت ای برادر بادی را هدایت شدی و مرا از گمراهی ضلالت بشاهراه هدایت آوردی
من نیز با تو موافقت میکنم از اهل مخالفت بیزار گشتم آنگاه یکدیگر را در بر گرفته بوسیدند و دست هم بوسیدند و گریستند
لشکر از طرفین این صورت را مشاهده کرده تعجب می نمودند که دو کس بقصد قتل یکدیگر بمیدان آمدند آیا سبب الفت
چه باشد آنگاه مهلب گفت ای برادر سلام مرا با ابراهیم برسان اینک من مراجعت میکنم و همین سلاح که بقصد
مومنان بر داشته بودم باشد که چندی منافق بوده ام با بر سر محبت شاه ولایت کشته شوم شاید کفاره گناهان من شود
پس نافع او را وداع کرده از میدان باز گردید و صورت حال را بعرض ابراهیم رسانید دوستان خوشحال گشتند
مهلب بازگشته مقابل سپاه ابن زیاد آمد و گفت ای مدبران بیدین حق تعالی مرا از خواب غفلت بیدار نمود و از
طریق جهالت بشاهراه هدایت رسانید کیست که مبارزت من نماید آینک تا من هواداری شاه ولایت را از روزگار برآرم

برادرم ابن زیاد گفت یکی بمیدان رود و سر او را نزد من آورد حسان بن خزیمه با سلاح آراسته بمیدان آمد و حمله بر مهلب کرد مهلب حمله او را رد کرد و چنان نیزه بر سینه اش زد که از پشتش بیرون آمد مبارز دیگر خواست عبدالله عامر بیرون آمد هنوز نفس راست نکرده بود که او را نیز هلاک کرد دیگر باره مهلب مبارز خواست عامر بن نطاح بمبارزت او بیرون آمد و آن بدبخت مکار چون بمیدان رسید با مهلب آغاز سخن کرده میخواست که او را مشغول کند و کار او را بسازد مهلب بفراست دریافت بزبان سنان جوابش داد و او را بعرصه جهنم فرستاد و باز مبارز طلب کرد مرة بن حصین بانگ بر مرکب زده در مقابل مهلب آمد مهلب گفت چه کسی گفت منم مره و با نیزه بیکدیگر حمله کردند یکساعت با نیزه جنگ کردند هیچ یک کار از پیش نرفت نیزه ها انداخته شمشیر برکشیدند مهلب تیغ حواله فرق مره کرد آن ملعون سپر بر سر کشید تیغ مهلب تا پیشانی او را شکافت خواست که تیغی دیگر برو زند که آن لعین تیغی بر فرق مهلب زد که سر آن مومن دو نصف شده از اسپ در افتاد و قدم در عالم قدس نهاد و ابراهیم از فوت مهلب غمگین شد خواست که خون مهلب را باز خواهد رافع را گفت سلاح خود را بمن ده بپوشم و بمیدان روم تا شناسیان تصور کنند توئی که بخون خواهی مهلب آمده تا که دلیران بمیدان آیند پس ابراهیم با سلاح تمام که از رافع بود پوشیده بمیدان آمد و گفت منم ابراهیم ای لشکر بگریزند مهلب با مره چون این ندا شنید در برابر ابراهیم آمد و گفت گر از زندگانی سیر شده که مرا بمبارزت خواندی ابراهیم گفت تو چه کسی که با تو محاربه نتوان کرد این بگفت و نیزه برکرد و سر بگردانید و بانگ بر وی زد مره چون نیزه گردانیدن ابراهیم را دید گفت ای سوار تو رافع نیستی نام خود را بگو ابراهیم گفت مرا ابا اسحق گویند مره دانست که ابراهیم است روی بگریز نهاد و ابراهیم در عقبش بتاخت لشکر ابن زیاد آواز بر آوردند که ای مره شرم نداری که از پیش رافع میگریزی باز گرد دست قضا عنانش گرفته برگردانید ابراهیم چنان نیزه بر سینه او زد که سر سنان یک گز از پشتش بیرون آمد ابن زیاد چون آن قوت را دید بسپاه خود را گفت شما مرد دیده و مرد را شناسید این رافع نیست ابراهیم است لشکر ابن زیاد چون این سخن شنیدند از جای جنبیدند و روی به ابراهیم آوردند ابراهیم چون شمشیر شکاری

نظم

بزور نیزه آن یل ارجمند	بشمشیر و خنجر بگرز و کمند
بریده و دریده و بشکسته بست	یلان را سر و سینه و پا و دست

بهر طرف که روی می آورد رخنه در صف مبارزان می کرد و در قلب و عبدالله دیدند که ابراهیم تنها با اشرار کارزار میکند خود را بدو رسانیده یاران گروه اشرار حمله نمودند به نیزه یکی زد و دیگری زد به تیغ نه این خورد و افسوس آن دریغ هر دو گروه از طلوع خورشید تا قریب شام از روی جد و اجتهاد کوشش و کشش می نمودند تا آنکه وقت شام کوکب بخت سلامیان از خواب بیدار شد

نظم

بهم بر زد آن قوم را بیخ و بن	پس آنگه صف آن سپاه لعین
بلرزید از آن آسمان کهن	گریزان شدند از بسیار کین
در آمد چه آن خصم را بار کی	بر آمد خروش یکسر ز کیمبر
نگونسار گرد و یکی بار کی	یکی خورده نیزه یکی خورده تیر

ابن زیاد چون دید که کار از کارزار رفته روی بگریز نهاد و مجاهدان راه دین تعاقب ایشان نموده جمع کثیری از آنها را

بقتل رسانیدند چنانچه بروایت ابوالمؤید خوارزمی هفتاد و هزار کس در این واقعه از اهل شام بقتل رسیدند و ده هزار کس
مجروح گشتند و بکرتی بنا دند بعد از نماز شام ابراهیم شخصی را دید بر کنار فرات که دستار حریری بر سر بسته و جوشنی ملوکانه
پوشیده با ضطراب تمام میرفت ابراهیم بوی رسیده شمشیری بر وی انداخت و کار او را بساختند و لشکر ابراهیم منصور
بودند که سپاه ابن زیاد بگریزد و بجانب شام رود و میگفتند اگر ابن زیاد در انگشتیم هیچ کاری نکرده ایم زیرا که غرض
این همه سعی بر قتل این ملعون بود روز باخر رسید و هیچکس از ابن زیاد واندید مومنان ازین سبب اندوهگین بودند ابراهیم
گفت قبل ازین بیک ساعت من یکی از مخالفان را که بوی مشک از وی می آمد در کنار فرات بضرب شمشیر از پا
در انداختم گمانم آن است که او ابن زیاد باشد پس جمعی تفحص و رفته یافتند که ابن زیاد است سر او را از تن جدا کرده پیش
ابراهیم آوردند و بدنش را در آتش انداختند ابراهیم پیشانی خضوع بر زمین نهاد و سجده شکر بجای آورد و گفت هزار شکر
بخشنده بی منت را که توفیق ارزانی داشت تا چنین مردودی را بقتل رسانیدم مؤلف گوید کیفیت قتل ابن زیاد را
ابومخنف بطریق دیگر نوشته خوش داشتم که بجهت شادمانی و سرور مومنین در این جا بنویسم ابومخنف گوید پس از آنکه
ابن زیاد از دست ابراهیم مخفی شد در تاریکی شب فرار کرد بوقت صبح او را با گروهی از اهل شام زنده گرفتند و دستهای
او را محکم بستند هر کس که او را میدید لعنت میکرد و سیلی بر روی نحسش میزد و بر ریش آب دهن می افکندند تا بکمال خفت و
خواری بحضور ابراهیم آوردند ابراهیم بارعام داد و حکم باحضار اسیران شام نمود آن لعینان هزار نفر بودند ابراهیم فرمود
آتشی افروختند خود خنجر جگر سوز را از نیام کشید اول کسیکه بحضور آن بزرگوار حاضر ساختند ابن زیاد ملعون بود بدست
خود گوشتهای اعضای او را قطعه قطعه میبرید و در آتش کباب کرده بخوردش میداد و همینکه از خوردن امتناع میکرد او را
بتازیانه زجر میکرد و چون مشاهده نمود که روح پلیدش اراده دارد که در قعر جهنم بیزید پلید ملحق شود سرش را از بدن جدا کرد
سنان بن انس را نیز بهمین حال بیزید ملحق نمود و شبث بن ربعی را آوردند حکم داد که دستهای او را از کتف بریدند و دو پای او را
قطع کردند و جسد کثیفش را در میان آتش انداختند باقی اسیران را حاضر کردند هر کدام از ایشان که در کربلا حاضر شده بودند
بخواری هرچه تمامتر به نیران فرستاد و هر کسیکه در کربلا نرفته بود گوش و بینی برید و رها نمود پس ابراهیم سر ابن زیاد را با سرهای
دیگر نزد مختار بکوفه فرستاد و او بکوفه از رسیدن خبر مختار سروری بیحد روی نمود و چراغان بلد و جشن حسن ولد و لم
یولد امر فرمود و بشکرانه این فتح و ظفر زر و سیم فراوان بفقرا و مساکین انفاق نمود و پس انس بن مالک و عبدالله بن شداد
را حاضر ساخت و سر ابن زیاد را با سر جماعتی از روسای شام همراه ایشان برای حضرت امام زین العابدین بمدینه فرستاد
گویند که ساعت ورود سر خبیث وقتی بود که امام علیه السلام مشغول میل مینمود و همینکه نظر مبارکش بان سر افتاد سر بسجده
گذارد و فرمود شکر میکنم خدا را که انتقام ما از دشمنان ما کشید مردم پیوسته لعن بان غدار و طلب مغفرت برای مختار
میکردند و میگفتند شعر

یارب عذاب لشکر بیدین زیاد کن — هر دم هزار لعن بر ابن زیاد کن
ارواح قاتلان حسین را بنار سوز — مختار را بروضه فردوس شاد کن

نامهٔ مختار را نزد برادر خود عبدالله بن حر بکوفه فرستاد و آن لعین در جواب وی نگاشت که من از کرمان و حدود فارس
بجهت امداد تو لشکر طلبیده ام عنقریب خواهند رسید و تو در کار خود هشیار باش مصعب نامه را بجهت اهل
بصره بخواند و نخل امیدواری در قلوب ایشان بنشاند و پس از چندی نیز لشکر معدوده بود و آن مرد و در رسید که بزرگ
ایشان مهلب بن ابی صفره نام داشت مصعب قدوم میشوم او را باعزاز و اکرام تلقی نمود و در پی تدبیر کار مختار افتاد
مختار چون از این اخبار آگاه شد با خود گفت که کارم بانتها رسید و گل امید از گلشن آمالم نشکفید مقصودم گرفتن این دو
بیحیاست پس از آن بتوکل باری تعالی بست و بروز الوی همت نشست لشکر را طلبید و سران ایشان را دید بیست و
هزار سوار شمرد او را بسرداری احمد بن شمیط و عبدالله کامل امر نمود و خیمه بصحرا زدند و لشکر در پی بیرون شدند از آن
طرف نیز مصعب با بیست هزار بد مذهب متوجه کوفه گردید بقریهٔ مذار تلاقی فئتین شد و ارسال و رسل از طرفین
بعمل آمد آخرالامر کار به پیکار رسید و طعن لسان بطعن سنان کشید صفوف حرب و ضرب از هر دو طرف آراسته
گردید مصعب محمد بن اشعث را گفت چرا بمیدان نمیروی که این حرب ما را بشوی تو روی نموده محمد اشعث
جهالت و انگیزش شده با توابع خود که پانصد کس بودند روی بصف نبرد آوردند آنگاه هر دو لشکر از جای جنبیدند
و ازگشته پالیشته ها می ساختند احمد شمیط خود را بر میمنهٔ لشکر مصعب زد

نظم

شورش محشر بپا نمود از خون بدخواهان دین | چهارده انقشد بر زمین آندم که در میدان کین زنگ دعوا ریخته
تیغ از دو جانب گرم چون اژدهای از دود و دم های هو | تیر اجل تا حباب او بر قلب اعدا ریخته
گردید خاک آتش فشان چون کورهٔ آهنگران | وز گرمی آهنگ اختران از چشم شهلا ریخته
جاو صفت زافسونگری از این تل خاکستری | قاروره های آرزی بیضا ببیرا ریخته
فوجی جراد منتشر فی یوم نحس مستمر | عنبر بلیک ستندر از بیم تنها ریخته
بیمرقد کذا آنگاه شر غافل ز امر مقتدر | این المفر گویان مقر اسباب یغما ریخته

کرم مختار چه بودند که روی لشکر مصعب برگشته نزدیک بود که منهزم گردند که ناگاه

نظم

قضا را خدنگی تند از کمان | روان کرد و شد احمر آن نشان | به پیشانی ماه برج یقین | رسید و جا گشت تا پشت زین
شد از خون احمر زمین لاله گون | بغلطید شیر دلاور بخون | شنیدم که چون گشت احمر ز پا | لبشاه شهیدان نمود اقتدا
ز خون کرد روی خاکش خضاب | که انیسان رزم جانب بوتراب | مراسرخ روئی و گلگون ازو | برآل حیدر نهیم نکوست
چگویم که سان که چون یافتند | شهیدش همه روی بر تافتند | جهان شد بکام عدو ای دریغ | ز قتل خداوندان و تیغ
بکن کاتبا تو سخن مختصر | ز احوال احمر کنون در گذر | سخن گو ز مختار فرخنده پی | که اینک مر اورا شنو همرهی

و دران سپاه بنظر عبدالله کامل بر محمد اشعث افتاد و بیک ضرب نهال عمرش را بر باد فنا داد و اگرچه از قتل احمر ح
مختار چون گل زرد شد اما از دیگر رفتن محمد اشعث چون لالهٔ احمر از هم بشکفت و هم دران میان سواری ورد
و همیان سپاه عثمان کشته احمر غفلت نوشیده و صورت بخشش او پوشیده مبارز طلبید محمد ابن سعد که یکی از احباب

شش نفر دیگر هم با آن یک دختر سید یعنی شهادت چشیدند مختصر آنکه تا زوال ظهر احدی از رجال بجز بیت مختار نبود بال شهادت کشود و پیدو بازوی با سعادت نمود

نظم

بزد بر سپه سپهریان خویش را	شه بیدلان لشکر و خویش را	زمین را ز خون سپاه عناد	برنگ شقیق یمن آب داد
بخون گشته کشته از جان سیر گرد	سپاه ستم را ز بر زیر کرد	ز بسیاری زخم تیر و سنان	شد از هر سوی او خون روان
جدا شد ز زین شیر جنگ آزما	ز شوق لقای شه کربلا	همی برد نام جهان آفرین	سعادت نشان تا دم واپسین

پس از شهادت مختار مصعب بکار امر کرد هر که در قصر است امان ندهند حتی اهل بیت مختار را کشتند و بخون آغشتند

در بیوفائی دنیا

کجا رفت مختار فرخنده پی	نپایست لحظه دوران کی	جهان بود تا بود رسمش چنین	چو ابدال از شهر رسم اینچنین
نمانده است کس در جهان جاودان	هم از پا درآید بلند آسمان	زمین نیز نقشی است بر روی آب	که یک روز امروز فردا خراب
مجو پایداری ازین کهنه دیر	که او دید بس زمان گشته غیر	فریبنده بساط و بد کرک پیر	ز احوال پیشینیان پند گیر
کجا رفت حوا و آدم کجاست	کزا آدم کند یاد آدم کجاست	چه شد چشمه زندگی خضر جست	بها چار با یاران دشمن پست
رباط کهن نیست جای مقام	کز آن روی برتافت خیر الانام	با این رو نیک شد توجیه را	نیالود شیر خدا مرتضی
چه شد زینت دوش خیر الورا	چه شد میوه قلب خیر النسا	کجا رفت آن خسرو خسروان	حسین علی سید انس و جان

غرض ای برادر مستمع باش و گوش هوش بگشا و تعقل نما دانا این دنیای بی اعتبار پند پذیر بشنو مطلق پیغمبر برحق خاتم انبیا سفر باید مردم در دنیا مهمانند و آنچه در دست دارند عاریه است و مسترد می‌شود و جناب امیر مومنان سفر را هر که بداند که مصدرش مرگ و موردش قبر و موقفش پیش روی خداست و گواه برا و جوارحش هر آئینه حسرتش طول میکشد و اشکش زیاد می‌شود و فکرش مدام می باشد امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق سفر باید ذکر مرگ شهوت را در قلب می میراند و آتش حرص را خاموش میکند و دنیا را بنظر شخص حقیر می نماید این است معنی کلام خیر الانام که فکر یک ساعت مرگ بهتر از عبادت یکسال است و در خبر است که مردی آمد خدمت پیغمبر عرض کرد میخواهم بدی از من سر نزند فرمود همیشه بیاد مرگ باش گفت میخواهم از عبدی بترسم فرمود از خدا بترس گفت میخواهم در انظار عزیز باشم فرمود طمع از کسی ندار گفت میخواهم گاه مردن زبانم بشهادتین بگردد فرمود خوش خلق باش گفت می خواهم عمرم زیاد باشد فرمود صدقه بده و صله رحم بجا آر گفت میخواهم شفا یابم فرمود دست بدار و قرآن بسیار بخوان گفت میخواهم بر خلائق فائق باشم فرمود سخا پیشه کن گفت میخواهم دستم محتاج کسی نشود فرمود شکر حق بجای آر و آنچه خواهی از خدا بطلب گفت میخواهم هرگز بیمار نشوم فرمود بسیار در سخن مگو و بی اشتها طعام مخور گفت میخواهم سبکبار شوم [illegible] بر من آسان شود فرمود بیماران را عیادت کن عرض کرد میخواهم از عذاب قبر ایمن باشم فرمود تن را از نجاسات ظاهری و باطنی پاک کن گفت میخواهم رستگار در این باشم فرمود در هنگ [illegible] و کاهل نماز مباش

عرض کرد پنجم هم داخل بهشت هشتم فرمود و متوسل بخدا و رسول باش و مغرور بدو روزه دنیا مباش ای برادر اکنون که این
فقرات را شنیدی و باصل مطلب سیدی مستمع باش و این مختصر را نیز در گوش ساز در سوره بیست و سوم زبور
پیغمبرا بدای فرزندان خاک و آب کندیده و فرزندان غفلت و غرور هر گاه بدانید آن مکانی را که غرور و حرام شمار بیان
نکان می برد هر آئینه بد خواهید دانست حرام و کبر و غرور را ای فرزند آدم دل بدنیا مبند و مال دنیا و ریاست آنرا
مطلب فکر کن انانی که سلاطین و وزرا و حکام و امرا و مالک رقاب عباد الله بوده بدنیه شدند و کسانیکه الحال هستند
در حقیقت نیستند اصل عزت ایشان در نظر اهل بصیرت عین خواری و ذلت است بهر حال مرد عاقل از مآل حال خود
غافل نبایست ماند و در امر دین خود بکوشد تا بتواند ای برادر نظر نما بباطن آیه وافی هدایه و هو الذی سخر البحر لتاکلوا
کلوا منه لحما طریا ظاهر آیه مسخر خلق فرموده دریاها را که کشتی ها بران برانند و منافع ازان برگیرند فاما باطن
آیه در نفس آدمی دریاها آفریده شده که انسان دران غرق شده یکی دریای شغل یکی دریای حرص یکی دریای غفلت و یکی
دریای تفرقت و هر یک ازین دریاها را زورقی جداست هر که در کشتی توکل نشیند از بحر شغل بساحل فراغت رسد هر که در کشتی
رضا نشیند از بحر غم بساحل امن رسد هر که در کشتی قناعت نشیند از دریای حرص بساحل زهد رسد و هر که در کشتی
ذکر نشیند از دریای غفلت بساحل تیقظ و تنبه رسد و هر که در کشتی توحید نشیند از بحر تفرقت بساحل جمعیت
رسد هر گاه این معنی را دانستید بدانید که هر کشتی را ناخدائی لازم است ناخدای این زوارق آل محمد اند بمصداق
حدیث نبوی مثل اهل بیتی کسفینة نوح من رکبها نجی ومن ترکها غرق هر گاه شخص قدم درین
کشتی گذاشت دین و دنیای خود را معمور ساخت و آنکه پا کشید باشک غرق گردید خوشا بحال مختار وفادار که درین
کشتی قدم گذاشت و چندان کوشید تا سیصد و هشتاد و سه هزار تن از بنی امیه را بدرک فرستاد و آخر الامر شربت شهادت
نوشید و در بهشت جا و خلعت سعادت پوشید

روضه پنجم ذکر خروج احمد سفاح عباسی و قطع نسل نمودن بنی امیه اجمعیا دیگر روند

بسم الله الرحمن الرحیم

قوله تعالی ولا تقتلوا النفس التی حرم الله الا بالحق ومن قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه
سلطانا خالق عالم و موجد بنی آدم می فرماید از قتل نفس که بر حق باشد و برای ولی مقتول مظلوم تسلطی
بجهت قصاص مقرر فرموده چه بسیار مناسب است حال شهادت امام مظلوم مسموم سید الشهداء علیه
السلام که با اهل و بیتش مظلوم کشته گشت و ولی آنحضرت که انتقام کشید از آن قوم بد عاقبت ولا ونصرت است

وآن قائم آل محمد علیه السلام است راوی عرض کرد خدمت امام جعفر صادق علیه السلام که اولاد امام حسن و اولاد محمد حنفیه گمان دارند که قائم از ایشان خواهد بود حضرت فرمود که خدا رحمت کند عمم حسن را که چهل هزار شمشیر در نیام کرد و خلافت را تسلیم معاویه نمود و محمد ابن حنفیه نیز هفتاد هزار تیغ را در نیام گذارد و هیچ کدام تیغی نکشیدند و مصافی ننمودند و هر کس در معرکه نتاخت و جانی نباختند پس خروج کرد حضرت امام حسین با هفتاد و دو نفر از اصحاب خود و بخشش کرد نفس خود را بر خدا لهذا ایشان احق بطلب خون آنحضرت و شهدای دیگر و قائم و سفاح و منصور در ما خواهند بود و چون قائم ظهور کند چندان بکشد که خلق گویند اسراف در قتل کرد و حکم خداست فلا یسرف فی القتل انه کان منصورا اما این اسراف نیست زیرا که آنحضرت میکشد کسانی را که حق خود را و اگر تمام روی زمین را قتل کند نشود اسراف زیرا که اولیاء الله فی سبیل الله قتل چشم بلا باشند و اعداء الله خلا لا احباء الله اجزاء حکومت ستمها نمودند یعنی غضب الله نمودند با ویلهم من عذاب الله و ما اجرهم علی انتهاک حرم رسول الله محمد ابن بابویه گفته است که نزد ابو القاسم ابن حسین روح بودم با جمعی که منجمله آنها علی ابن عیسی قصری بود و مردی برخواست گفت سوالی دارم گفت بپرس از آنچه بخاطرت گذشته گفت خبر ده مرا که حسین ابن علی علیه السلام ولی خدا بود گفت بود گفت قاتلش دشمن خدا بود گفت بود گفت آیا جایز است که خدا دشمن خود را بر ولی خود مسلط سازد پس گفت بدانکه خدا خطاب نمیکند خلق را بر رویت و مشافهتا با آنها تکلم نمیکند ولکن میفرستد بسوی ایشان کسی را از جنس و صنف خودشان و اگر از غیر جنس بفرستد از او نفرت میکنند و او را قبول نمی نمایند و چون از جنس ایشان آمدند که میخوردند و در بازارها راه میرفتند گفتند که شما هم مانند مائید رسالت شما را قبول نمیکنیم مگر آنکه معجزی بما بنمائید که ما از مثل آن عاجز باشیم الوقت بدانیم که شما مخصوص به این امر هستید پس خدا اعجاز را برای آنها قرار داد مثل طوفان نوح و نار نمرود و بر آمدن ناقه از سنگ و شق کردن رود نیل و اژدها نمودن عصا و شفا دادن کور و کور زاد زنده کردن مرده ها و در ونیم ساختن ماه و تکلم نمودن درنده ها چون این معجزات را دیدند و خود از مثال آنها عاجز گردیدند از تقدیرات اله و لطف حضرت الله این بود که انبیا را در حالتی غالب و در حالتی مغلوب و گاهی قاهر و زمانی مقهور ساخت و اگر ایشان را در هر حال و هر جا غالب می ساخت و مبتلا نمیکرد هر آئینه خلق آنها را خدا میدانستند و چون هر دو حالت را دیدند فهمیدند که آنها را خدائی است پس لازم است بندگی او و اطاعت پیغمبران او و قول گوید معجزه و خرق عادت محض برای تسلی عوام است و الا کسی را که فی الجمله شعوری باشد لازم برهان و دلیل مسلمان تصدیق این مطلب خواب نگارنده است که در سال [illegible] هجری شبی در عالم رؤیا مشرف باب حضور با هر النور جناب رسالتماب شدم گویا در زمان بعثت بود آنحضرت را دیدم در میان جمعی از سرها ی عرب مشرکان قیام ایستاده و مردمان را دعوت میفرمایند هر کسی بهیوده سخنی میگفت ناگاه از میان جمع شخصی آواز داد که یا محمد ما بتو ایمان نیاوریم مگر اینکه از خدا نامه بیاوری خطاب بجماعت باینکه ایمان آورید بمحمد ابن عبد الله و سخن او را بصدق دانید که او رسول من است حضرت فرمودند اینک من بموجب خواهش شما آیتی از خداوند عالم طلب می کنم

پس نامه نوشتند و در صندوقچه مقفل نموده و بر سر پا چوبی قرار داده در میان جمیع مردم بر پا داشتند پس حضرت
در حجره تشریف برده بعبادت پروردگار مشغول شدند من در گوشه ایستاده نظاره میکردم بعد از ساعتی ناگاه مبهم
بمیان مردم افتاد و هجوم آورده خواستند صندوق را باز نمایند من مانع شدم و در این بین حضرت با کمال خضوع و خشوع
در حالت خلوت در حجره تشریف آوردند من پیش رفته دست مبارک آنحضرت را بوسیدم و عرض کردم مرا حاجتی بدلیل
و برهان نیست ایمان بشما آورده ام بهر شرطی که فرمائی و بهر حکمی که فرمائی اطاعت میکنم و در این گفتگو بودم که از خواب بیدار شدم
و بر [illegible] عاقبت در عرصه سینه ما گذاشتم و عقیده ام بیش از پیش گشت خلاصه کلام چون در عنوان مختصری
ذکر حضرت صاحب الزمان علیه صلوات الله الملک المنان شد بنا مناسب آنکه حدیثی شریف در ظهور آنحضرت عجل الله
فرجه ذکر سازم و آنگاه بمطلب پردازم در خبر است که سال ظهور حضرت در بیست و سیم جمادی الاول باران چنان بارد
که از اول هبوط آدم چنین نباریده باشد و آن باران اتصال یابد تا اول رجب پس بروید گوشت مرده کافی که
مقدار است جهت نماید و در همان تاریخ نیز دجال از اصفهان خروج کند و سفیانی [illegible] ابن عتبه
که از ذریه عتبه ابن ابی سفیان و مادرش از ذریه یزید است از وادی الیابس خروج کند و در ماه رجب قرص
آفتاب جسد مطهر جناب ابوتراب ظاهر گردد و منادی از آسمان ندا کند بنام آن امام همام و خلق بشناسند
آنحضرت را و روز [illegible] ذی حجه نفس زکیه محمد ابن الحسن میان رکن و مقام کشته میشود بظلم و عدوان در روز جمعه دهم
محرم حضرت حجت ظاهر میشود و داخل بیت الله الحرام میگردد و چون شب میشود بر بام بر آید و سیصد و سیزده
نفر اصحاب خود را آواز دهد پس از مشرق و مغرب جمع شوند و صبح و شنبه مردم را به بیعت خود بخواند اول کسیکه
بیعت کند جبرئیل است و در مکه توقف میکند تا آنکه ده هزار نفر بدور آنحضرت جمع شوند آنوقت سفیان لشکر
بکوفه فرستد و لشکری بمدینه و هر دو موضع را خراب کنند و چون لشکر به انهدام کعبه رو کند در صحرا بحکم پروردگار
جملگی قارون وار بزمین فرو روند و باقی نماند مگر دو نفر که یکی بسفیان خبر برد و دیگری حضرت قائم را بشارت دهد
پس حضرت بمدینه رود و دجال را بکشد و چون با سفیانی ملاقات کند او بیعت نماید پس یاران او که از بنی امیه
گویند چه کردی که بیعت نمودی و اسلام آوردی گوید که ما در این امر با او متفق نیستیم پس طریقه خود را پیشه
گیرند تا آنکه به تیغ حضرت کشته میگردند پس آنجناب اصحاب خود را باطراف فرستد تا همه جا را مسخر نمایند پس زمین
را پر از عدل و داد کند پس از اینکه پر از ظلم و جور شده باشد پس آنجناب در کوفه ساکن گردد و منزل عیال آن حجت
حضرت ذو الجلال مسجد سهله خواهد بود و مقام حکم احکام آنجناب مسجد کوفه و مدت ریاست آنحضرت هفتاد سال خواهد بود
چون پنجاه و نه سال از هفتاد سال بگذرد امام مظلوم شهید امام حسین علیه السلام با هفتاد و دو نفر شهید سعید که
در کربلا در رکابش بودند خروج کنند و ملائکه که بنصرت آمده بودند و بنصرت آنحضرت رخصت نیافتند با ملائکه غبار
آلوده بر قبر آنجناب مقیم اند در خدمتش باشند و چون اکمال هفتاد سال شود زنی ریش دار از بنی تمیم نامش سعیده
بسنگی از پشت بام خانه حضرت قائم را شهید کند پس متولی امر ریاست سید الشهدا میگردد و آنگاه محشور شود به یزید

ذکر ظهور حضرت حجت و خروج سفیانی و دجال

فرستادن سفیان لشکر بکوفه و مدینه و کعبه و فرو رفتن لشکرش بزمین

بیعت نمودن سفیانی با حضرت حجت

رجعت حضرت سید الشهدا و شهدا و شهادت حضرت قائم و انتقام کشیدن حضرت سید الشهدا ...

واین زیاد و ابن سعد و شمر و آنانکه با ایشان بودند و باکسانی که راضی به فعل ایشان بودند از اولین و آخرین تمام را آنحضرت
میکشد و بخون میکشد حتی دست اشخاص که راضی بودند بقتل آنحضرت همه را بجهنم میفرستد آخر الامر شرار خلق از هر سو جمع شوند
و حضرت را محصور مینمایند و خانه خدا و حضرت امیرالمومنین با ملائکه بیاریش می آیند و دشمنان را میکشند و جناب ابوتراب
با فرزندان چندین سیصد و نه سال زندگانی کند تا آنکه ابن ملجم یعنی حضرت را ضربتی بر فرق زنند و شهید کنند و آنگاه حضرت امام حسین
دین خود را برپا دارد و سلطنت کند مدت پنج هزار سال چنانچه ابروی مبارکش بالای چشم بیفتد از زیادتی پیری و
حضرت ابوتراب باز بامر خدا با جمیع شیعیان خروج کند زیرا که آنحضرت دو مرتبه کشته میشود و دو مرتبه زنده میگردد
چنانچه در بعضی خطب خود فرموده انا الذی اقتل مرتین ولی الکرة بعد الکرة والرجعة بعد الرجعة
و تمام ائمه باز میگردند حتی قائم زیرا که هر مومن را مرگیست و کشتنی پس آنکه شهید شده در این دفعه میمیرد و آنکه
مرده است در این رجعت شهید میشود و بعد از آن آنحضرت چندان عمر میکنند که برای هر یک از ایشان هزار فرزند کور
میشود و چون خدا خواهد که دنیا خراب شود محمد و آل محمد بر آسمان روند آنگاه دنیا هرج و مرج شود و صور بدمند
که بعد از وجود این طول زمان و مدت عمر [illegible] بیت

قلب اقبال از کی بینی چه می آید بخواب	لا بقا باشد جهان چون سایه اندر آفتاب

الغرض بخونخواهی امام مظلوم و آن شهید معصوم مرة بعد اولی وکرة بعد اخری شده و خواهد شد مجملی از ماضی
حال سفاح عباسی است که حضرت رسول خدا از حال او خبر داده اند که چون ملک و پادشاهی بنی امیه زایل گردد
سلطنت بدست فرزندان عباس میرسد که اول آنها سفاح است که چون در کرسی خلافت تمکن کرد و در یک [illegible] بنیاد
از لوث وجود بنی امیه پاک سازد و همین اجمال آنکه در بحار از ابن عمار مرویست که چون نوبت کوکب بنی امیه از آسمان
دولت بزوال و کوکب اقبال خلفای بنی عباس از محل طلوع ابهت و اجلال رسید بیت

نشست از لطف حق سفاح ملک آرای دین پرور	بتخت خسروی چون سکه صاحبقران بر زر

در بارش ملجا خواقین زمان و مرجع سلاطین دوران گردید با جمعیت کثیری چون پروین گرد ماه بر در سفاح آرامگاه
یافتند که بنی امیه بی نام و نشان که چون بنات النعش هر یک بگوشه پراکنده و پریشان بودند بعد از چندی که
آوازه جوانمردی سفاح را شنیدند اظهار عجز کردند تا بهانه نوشتند که ایها الامیر نظم

ما در اول قدم خطا کردیم	که به آل نبی جفا کردیم	چشم پوشیده از خدا و رسول	رخنه در دین مصطفی کردیم
به بنی هاشم و بنی عباس	آنکه کافر نکند ما کردیم	عفو بهتر که صاحب کرمی	گر که [illegible] ظلم ما کردیم

سفاح چون صحبت را گرم دید بجوابهای نرم نرم فوج فوج از لطائف بی آزرم دلگرم کرده و از آن فرقه بی شرم با لطف
نعمتهای فراوان و خلعتهای الوان مهیای آستان خویش نمود تا هشتاد و هزار بنی امیه بدین چون دایره کفر محیط نقطه
خطه اسلامیان گردیدند و از خلیفه زمان مجتمعهای بیکران دیدند نظم

هر یک از دیبا قبا پوشیده تنگ	بر سر هر یک عمامه رنگ رنگ	بر کمر ان خنجر گوهر نشان	وین کمربند مرصع بر میان

ملحدی در صدر مجلس جا گرفت	کار سید بی زنو بالا گرفت	این مروانش چه در پهلو نشست	ظلم با بیداد هم زانو نشست

اما مردم را بر حلم سفاح روز بروز حیرت بر حیرت می افزود که دشمنان را هر روز زیاده از روز دیگر مرحمت می نمود و بصیقل محبت زنگ غم از دلهای ایشان میزدود راوی گوید روزی در مجلس سفاح با بزرگان بنی امیه آسوده هر یک بطریق صحبت زبان گشوده بودیم که یکی از دربانان داخل شد و عرض کرد ایها الامیر عربی آمده ابیاتش را تجسیم و لاغر و زرد

نظم

با دل نازک لبهای درشت	کرده پیری چو کمانش خم پشت	دلش از آتشکده آهش دود است	دیده تر چهره غبار آلود است

الغرض ناقبول بدون اذن دخول خواسته که تقرب وصال یابد مانع شدم او را از من ملول شد گفت ای دربان عرض نیازمندی مرا بسلطان برسان و اذن دخول برای من بستان سفاح گفت ندانستی کیست و نشان او چیست دربان بار دیگر عرض کرد اینقدر معلوم شد که مرد صاحب دردیست قدش خمیده و رخسارش در سیم کشیده است اما با کراهت رخسار ملاحت گفتار دارد و اگر جمالش زشت است می نماید مقالش دل میرباید دربان چون سخن باینجا رسانید سفاح گفت بخدا قسم اگر هست آن حزین غمگین انیس پیشین و رفیق دیرین من سدیف است که مرد کرم است و معظم سدیف نزد امیر که مرد خوش سخن و شاعر است پاک ضمیر رخصت یاد داد بیاید و با شعار دیرین عقده دلم بگشاید چون بنی امیه نام گرام سدیف را شنیدند چون مار بر خود پیچیدند و از خوف چون بید بر خود لرزیدند چرا که سدیف بنی هاشم را همیشه مداح بوده و قوم آل ابوسفیان بیکرده و بنی امیه اذیت بسیار باو میرسانیدند و مدتها در بیابانها اشکش جاری و از جفای بنی امیه فراری بود تا آنکه بخت او را یاری کرد و از باریافتن بارگاه سفاح امیدواری یافت چون قدم به بزم ارم نظم سفاح گذاشت نظر بر چپ و راست مجلس گماشت بعد سلام کرد و گفت کار از و لافرنا یک چند که بالا گرفت منت ایزد را که دیگر حق بمرکز جا گرفت سفاح بعد از جواب سلام سدیف را احترام نمود و گفت خوش آمدی ای برطرف کننده المهای من وای ناصر دین جد و آبای من بر من است بر آوردن حاجات تو پس سدیف از روی تحقیق و نظر دقیق بر یسار و یمین متوجه شد دید حضار مجلس اکثر آن اشرار ند که او را آزار کرده اند بخواطرش گذشت صحرای کربلا را آه آتشبار از جگر بر کشید و اشکش چون مروارید از صدف دیده بر رخساره بارید سفاح پرسید ای پیر دیرین موجب آه و ناله چیست و گریه بی اختیاری برای کیست سدیف چون سوسن ده زبان بترنم این ابیات گویا شد نظم

مرا ای امیر از غمی قد خم است	که گر خون ببارد ز چشمم کم است	نه واقفت از قصه کربلا	نبودی در آن عرصه پربلا
که چون منشأ خلقت نشانگین	چراغ شبستان دل با حسین	نظر کرد یکبار از توسن نگون	جوانی چو عباس در بحر خون
دگر جان خون بسته قاسم جوان	عروسش حجله ز فرقت کباب	چو برگ گل افتاده گیسو بخاک	علی اکبرش با تن چاک چاک
گهی در فغان طفلهای صغیر	یکی بهر آب و یکی بهر شیر	بپا مانده مادر یکی کرده غش	یکی نوحه گر که پدر العطش

سدیف را پس از این ابیات که بیدست داده سیل اشک از بحرین دیده ها گشود و چنان آهی آتشین از دل فروخت که دل سفاح بیشتر از سدیف سوخت اما سدیف در آنوقت دست سلیمان بن عبدالملک بدست سفاح دید زبانش بمضمون این رباعی گویا گردید

سفرو شو که این گروه بیدین ‖ جمعند بگرد تو چه پروین
شمشیر بکش بخون آبای کرام ‖ این طایفه را برافکن از روی زمین

سفاح ابواب مهربانی بر روی سدیف گشوده او را بسخنان شیرین تسکین داده گفت ای سدیف کل این بوستان تا حشر گی شاداب می ماند خزان تاراج خواهد کرد ای سدیف این قوم امروز ضعیف اند و ما را در هنگام تسلط رحم بر ضعفا اولی است سدیف دید که سفاح متنبه نشد گریه در گلوی وی گره شده گفت ای سفاح آیا قدرت نداشتند این زنا زادگان یحیا و صحرای کربلا در حالتیکه ضعیف بودند عترت رسول خدا اما شنیده که سید الشهدا بعد از شهادت سایر شهدا بیکس و تنها بر در خیمها ایستاده بود که شیون اهل حرم بلند شد **نظم**

یکی میگفت زینب خواهرت گردد بقربانت ‖ یکی میگفت کلثومت فدای چشم گریانت
یکی میگفت عباس ای علمدار رشید من ‖ یکی میگفت قاسم ای جوان نا امید من
یکی میگفت شاه بی نظیرم رفت از دستم ‖ یکی میگفت طفلان صغیرم رفت از دستم

امام غریب در حیرت بود که با تن تنها جواب صد هزار شقی را بگوید یا دلداری اهل بیت نماید سفاح آه سوزناکی کشید و گفت

بس است ای سدیف ظلم را بر دو او دیگر ‖ از دست قضا شکوه بیداد مکن
فریاد مزن آه مکش داد مکن ‖ از تیر جفا گذشته از سینه تو
چیزیکه گذشته هیچ از آن یاد مکن

پس لباس فاخری طلبیده تسلیم سدیف نمود و گفت ای یار گرامی تغییر لباس نمای و بمیدان ورود در مجلس ما و رای که محبت تو در دل ما بیشتر است از آنچه قیاس می نمائی و خواهشهای ما از تو بیشتر است قبل از آنکه بفرمائی سدیف شیرین مقال خرم و خوشحال از بارگاه بیرون رفت سفاح از روی تمکین بهیچ لباس مجلس توجه کرد بنی امیه را محزون و غمگین و پریشان دید زبان بتسلی آنها گشود که غمگین نباشید شنیده اید که لیس علی المجنون حرج کسی را که جنون همراه مزاج مقرب درگاه است شما میدانید که سفاح را با مزاج میل تمام است و ملتفت شدن باین غلام بجهت شیرینی کلام اوست آخر و بنی امیه را تسلی داده روی بمنزلهای خویش نهادند و کینه سدیف در دل ایشان قرار گرفت اما روز دیگر سفاح غائبانه سدیف را طلبیده فرمود ای رفیق فرخنده فال چرا صبر در احوال و فکر و تأمل نمی نمائی که چنین کارها موقوف است بصبر و شکیبائی سدیف گفت ای سید من صبر تنم را بیمار کرده است و دیدن این ظالمان بر مسند خلفای بنی عباس بر من بس ناگوار است از آنچه کردند این قوم بی نام و ننگ نسبت با قوام و بنی اعمام تو سفاح گفت ای سدیف غم مخور **نظم**

شور شیئی فردا درین دار الامان خواهم فکند ‖ آتشی این قوم را فردا بجان خواهم فکند
صبح چون خورشید خاور سر زند نام و نشان ‖ از جهان زین قوم بی نام و نشان خواهم فکند
ای سدیف از بهر نو جوانان حسین ‖ آتش اندر خرمن پیر و جوان خواهم فکند
بود فرش آستان کرجای ایشان صبحدم ‖ جمله را در زیر فرش آستان خواهم فکند

ای سدیف بدانکه خورشید امید تو از مشرق آرزو سر زده است زمان آن رسید که از فیض جاوید خونخواهی حسین شهید در نزد رسول مجید روسفید گردیم پس سدیف مراجعت نمود و در بستر خویش آرمید از شادی نوید فردا هر دم پهلو به پهلو می غلطید

چون سفاح آن شب را صبح کرد امر کرد منادی ندا کرد در کوچها و بازارها باستحضار بنی امیه که خلیفه امروز جایزه بسیار
و نعمت بیشمار عطا خواهد کرد بیایند پس مجلس بمسندهای دیباج آراستند و هزار نفر جوانان شجاع را در خانها پنهان کرده
حکم نمود هر گاه ببینید که من عمامه خود را بر زمین افکندم با تیغ تیز در آیید و از بنی امیه کسی را امان ندهید و دربانان را نیز
سفارش کرد که چون جوانان با تیغ برهنه در آیند بیرون روید و در را محکم ببندید و نگذارید احدی بیرون رود و بعد از آنکه
القوم فی ایمان از پیر و جوان حاضر شدند سفاح شمشیر بگردن انداخته پا بر پله منبر گذاشت غلام فصیح اللسان که صبیح
نام داشت بر بالای منبر و سدیف را بر پایین منبر واگذاشت و نامه که اسامی بنی هاشم و بنی عباس و بنی امیه در آن ثبت
بود در دست صبیح داد و سفاح خطبه که مشتمل بر حمد الهی و نعت رسالت پناهی بود ادا کرد و گفت ایها الناس امروز روز
بنی عباس است مرا این وا داشته که داد جوانمردی از عالم بستانم و نهال جود در مزرع آمال صغیر و کبیر بنشانم بنی
هاشم و بنی عباس و بنی امیه را در میان احسان خویش کرده ام اول شروع احسان بنی هاشم نمایم یا دست بانعام بنی امیه
کشایم بنی امیه عرض کردند ای خلیفه بنی هاشم اولی و انسب چرا که ایشان سادات اند سفاح گفت ای صبیح ندا کن
یکیک از بزرگان بنی هاشم را تا حاضر شوند پس صبیح ندا داد که این ابو عبدالله بن حارث بن هاشم کسی جواب نداد و سدیف
گفت ای امیر کجاست ابو عبدالله سفاح گفت او را چه شد سدیف گفتا ابن هبیره ابلیسی جوانی با کمال او دست
در مجلس لهو باده عشرت بکام او دست او را از ظلم بناحق شهید کرد سفاح گفت اطلاع ندارم چون حضور
ندارد دیگری را ندا کن صبیح گفت کجاست حمزه پسر عبدالمطلب جوابی نشنید سدیف گفت ایها الامیر حمزه کجاست
او را در جنگ احد شهید کردند سفاح گفت مطلع بودم نام او را محو کن ندا کن غیر او را صبیح گفت کجاست عقیل پسر ابوطالب سدیف
گفت ای خلیفه

نظم

این کافر که نشسته پیش از جمله بنی امیه است	و این جد جدش که پیش کرسی زر است	در راه شام کشته شد اسیران جلیل	پسر عقیل همین قاتل عقیل

سفاح گریست و گفت دیگری را ندا کن

صبیح دیگر باره روی بچپ و راست کرد گفت ای گروه عرب مسلم بن عقیل کجاست که نشسته بنی هاشم از صغیر و کبیر
برای جایزه حاضر شوند و امیر جوابی از اهل مجلس نیامد سفاح پرسید که ای سدیف کجاست مسلم بن عقیل سدیف سر بر
زد و گفت ای امیر کوفیان بحیله و تدبیر مسلم را بکوفه بردند و سوگند ایمان بسیار خوردند اول با وی بیعت نمودند آخر ابن زیاد ظلم بر روی
او کشیدند

نظم

بکوفه ظالمی از جور بسیارش گذشته	زبان بر گله و چشم اشکبارش گذشته	گرفته بیعت از این قوم آخر این نباید	بر وی دوار بالا کو سفید و ازش گذشته

سفاح آهی کشید و گفت از این واقعه خبر بودم چون حضور ندارد نام وی قلم زده ندا کن غیر او را صبیح گفت ای یاران

نظم

کسیکه بود بفرزانگی آفتاب کجاست	وصی نفس پیمبر ابو تراب کجاست	سدیف عمامه بر زمین زد و گفت ای ...	چه پرسید ای امیر ... پدر کرد
بناکامی از این عالم سفر کرد	خدا بر او هزار آفرین گفت	نخستین و صیت این چنین گفت	همه اصحاب فرزند و علی اصل